



مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

ویژه‌نامه «سال نظامی گنجوی»

(۲)

با مقاله‌هایی از:

پال اسپراکمن
محمود امید سالار
امین بنانی
اکبر تورسان زاد
حمید دباشی
سرور سرودی
محمد رضا قانون‌پرور
محمد جعفر محبوب
عباس میلانی
احسان یارشاطر

تورج اتابکی
صدرالدین الهی
شیلا س. بلر
نوگزار تریر-اگانف
پیتر چلکوفسکی
جلیل دوستخواه
سعیدی سیرجانی
جلال متینی
محمد محمدی ملایری
مهدی نوریان

مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی
از انتشارات بنیاد کیان

مدیر:
جلال متینی
نقد و بررسی کتاب
زیرنظر: حشمت مؤید
بخش انگلیسی
زیرنظر: حمید دباشی
دانشگاه کلمبیا

بنیاد کیان مؤسسه‌ای است غیر انتفاعی و غیر سیاسی،
بمنظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و تداوم آن در
دوران معاصر.
بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق قوانین
ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول
قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

هیأت مشاوران
پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو
ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران
محمد جعفر محبوب
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو
احسان یارشاطر، دانشگاه کلمبیا

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران‌شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هریک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.
تمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor : Iranshenasi
P.O.Box 30381

Bethesda, Maryland 20814, U.S.A.

تلفن: ۶۷۸۷-۹۰۷ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:
سالانه (چهار شماره) ۳۵ دلار، برای دانشجویان ۲۴ دلار، برای مؤسسات ۶۵ دلار،
برای سایر کشورها هزینه پست بشرح زیر افزوده می شود:
با پست عادی ۶/۸۰ دلار
با پست هوایی: کانادا ۱۳ دلار، اروپا ۲۶/۵۰ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۳/۵۰ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیچ»، آرلینگتن، ویرجینیا

فهرست مندرجات

مجله ایران‌شناسی

سال سوم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۷۰

ویژه‌نامه «سال نظامی گنجوی» (۲)

بخش فارسی

مقاله

- | | | |
|-----|--|-------------------|
| ۶۶۷ | چرا نظامی در پیری به هوسنامه سرایی پرداخت؟ | سعیدی سیرجانی |
| ۶۸۴ | داستان عوامانه هفت پیکر بهرام گور | محمد جعفر محبوب |
| ۷۰۸ | از ویس و رامین تا خسرو و شیرین | امین بنانی |
| | آیا اپرای توراندوت پوچینی بر اساس کوشک | پیتر چلکوفسکی |
| ۷۱۴ | سرخ هفت پیکر نظامی ست؟ | |
| | حرف نخستین: مفهوم «سخن» نزد | حمید دباشی |
| ۷۲۳ | حکیم نظامی گنجوی | |
| ۷۴۰ | هفت پیکر نظامی و ادب مصر باستان | محمود امیدسالار |
| ۷۵۰ | جایگاه نظامی در ادبیات عرفانی ایران | مهدی نوریان |
| | اسم‌شناسی نظامی: مسأله ضبط نام نظامی گنجوی | پال اسپراکمن |
| ۷۵۹ | در بعضی کتابها و فهارس | |
| ۷۶۵ | اندیشه سیاسی در هفت پیکر نظامی | جلال متینی |
| | *** | |
| ۷۸۰ | یادداشت (۱۴): سستی گرفتن تحصیلات ایران‌شناسی، فرهنگ ترکی-فارسی، زبان داستان، نقش آینده | احسان یارشاطر |
| | نگاهی به دربار ساسانی از خلال | محمد محمدی ملایری |
| ۷۹۰ | مآخذ اسلامی (۲) | |
| ۸۰۱ | ترجمه کامل شاهنامه فردوسی به زبان عبری | سرور سرودی |
| | پس از خواندن دو کتاب: «شاه و من» | صدرالدین الهی |
| ۸۰۵ | و روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه | |

اکبر تورسان زاد
چه تدبیر ای مسلمانان، که ما خویش را نمی دانیم؟!
مکتوب سرگشاده به روشنفکران ایرانی
۸۲۳

نقد و بررسی کتاب
جلیل دوستخواه
نوگزار تیر- آگائف
«فرهنگ»، کوشش گروهی در شاهنامه شناسی (۱)
«مجموعه فرامین شاهان ایران که در مخازن تفلیس
بایگانی شده است»
۸۳۲
۸۴۵

کلاستی در آثار فارسی
معرفی ۱۶ کتاب
ج ۴۰
۸۴۹

خبرهای ایران شناسی
تورج اتابکی
دومین کنفرانس اروپایی ایران شناسی، بامبرگ، آلمان ۱۹۶۱
چهارمین کنفرانس اروپایی پژوهشهای آسیای میانه،
بامبرگ، آلمان
جوایز موقوفات دکتر محمود افشار (یزدی)
مجله ایران شناسی
۸۶۲
۸۶۳

نامه واطن انظره
ایرج افشار، حشمت مؤید، جلال متینی، آسیه وزیرزاده، منوچهر عسکری
۸۶۷

اخبار بنیاد کیان
۸۷۵

خلاصه مقاله انگلیسی به فارسی
۸۷۶

فهرست مندرجات سال سوم مجله ایران شناسی - بخش فارسی
۸۷۷

بخش انگلیسی

محمد رضا قانون پرور در پیرامون «سووشون» و سهم سیمین دانشور

در داستان نویسی ایران

رستگاری هنر: محصص و کتاب «مدار بسته تاریخ»

«نقاشیهای مینیاتور در بغداد عهد عثمانی»

عباس میلانی

شیلا س. بلر

مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

زمستان ۱۳۷۰ (۱۹۹۲ م.)

سال سوم، شماره ۴

سعیدی سیرجانی

چرا نظامی در پیری به هوسنامه سرایی پرداخت

در میان منظومه‌های پنجگانه نظامی، مخزن الاسرار چنان که می‌دانید مشتمل است بر معانی دقیق عرفانی و مواعظ اخلاقی که شاعر آن را به میل دل خود و نه سفارش یا خواهش پادشاهی و امیری سروده است و چنان که خود معترف است در سرودن آن نظری به حدیقه سنائی داشته است.^۱ سنائی چنان که معروف است نیمه اول زندگی اشاعرانه اش در خدمت و مدحتگری در بار گذشته و با رسیدن دوران پختگی بر اثر تذکری افسانه‌آمیز از خدمت شاهان و مدح امیران رو یگردان شده و به اشعار صوفیانه روی آورده است و حکمت و موعظه را پیشنهاد خاطر کرده. امری که کاملاً طبیعی است و غالباً اتفاق می‌افتد که گمشدگان در مناهی را عنایت ربّانی در واپسین سالهای حیات چراغ توفیقی فراراه گیرد و اهل زهد و طاعت و موعظه شوند.

اما مخزن الاسرار محصول دوران جوانی و سالهای قبل از چهل سالگی نظامی است.

شاعر در حالی که منتظر دوران بلوغ فکری و «نقد چهل سالگی» بوده به سرودن این منظومه پر محتوای کم نظیر می‌پردازد با این تفاخر که

شعر به من صومعه بنیاد شد شاعری از مصطبه آزاد شد
و شعری را که از زیور شریعت عاری باشد کلام بی‌حاصل بیهوده‌ای می‌داند و معتقد است
تا نکنند شرع تو را نامدار نامزد شعر مشو زینهار
و بدین مباهات می‌کند که در جوانی به شیوه پیران سخن گفته:

من که چون گل گنج‌فشانی کنم دعوی پیری به جوانی کنم
اگر بعد از سرودن مخزن الاسرار همین راه را ادامه می‌داد و در همین زمینه هنرنمایی
می‌کرد، یا بکلی به ترک شعر و شاعری می‌گفت، امروزه نه من مجبور بودم به طرح این
مسأله پردازم و نه شما محکوم به شنیدنش بودید. اما چنین نشده است، نظامی بعد از
مخزن الاسرار به مثنوی‌سرایی خود ادامه داده است آن‌هم در جهتی اگر نه مخالف
مضامین مخزن، دست کم بیگانه با آن. چهار منظومه بعدی نظامی به تعبیر خودش
هوسنامه‌هایی ست لبریز از مضامین عشقی؛ و البته نه عشق عرفانی افلاطونی که عشق
زمینی صد در صد بشری، و به تعبیر امروزه داستانهای سکسی.^۲

نکته تعجب‌انگیز همین ترتیب تاریخی سرودن مثنویهاست که جای هیچ شک و
تردیدی ندارد و موضوع قابل دقت کشف رمز و راز تحول نامنتظر و نامعهودی‌ست که در
نظرگاه شاعر و شیوه مضمون‌یابی او اتفاق افتاده است؛ بی آن که ظاهراً در زندگی زاهدانه
به شریعت آراسته‌اش تغییری رخ دهد و از مقام و موقعیت معنوی و شیخوخیتش کاسته
گردد.

نخستین منظومه بعد از مخزن الاسرار، داستان خسرو و شیرین است؛ داستان عشق
دختری ارمنی به شاه جوان و هوسباز ایران، با صحنه‌های واقعاً هیجان‌انگیزی از
معاشقات و بزبمهای لهو و لعب و مجالس لبریز از می و ساز و آواز.

البته هنر نظامی بر صحنه‌های هوس‌آمیز عیاشی و خوشگذرانی و شادخواری، در اوج
رندی چنان سایه ابهامی پاشیده است که نکته‌شناسان و اشارت‌یابان می‌توانند به برکت
وصف العیش در لذتی بمراتب بیش از نصف العیش شرکت جویند بی آن که غوغای عوام
مزاحم لذت جویی و کامیابیشان گردد. درست مثل توری نازکی که زیبارخان، البته
لوند، زمانه‌اش پیش صورت خود می‌آویختند تا دوران بیخبر متعرض جمالشان نشوند و
نزدیکان صاحب‌بصر از ورای آن، همه زیباییهای خداداده خط و خال و چشم و ابرو را در
هاله ابهامی دریابند و با زمزمه «در نظر بازی ما بیخبران حیرانند» به تسبیح خالق

زیباییها پردازند. آری، صحنه‌هایی چنین هوس انگیز زاییده خیال صورتگر مردی ست که دعوی زهد و تقوی دارد و ظاهراً دعوی بی اساس ریاکارانه‌ای هم نبوده است، و گرنه محال بود شاه هنرشناس صاحب ذوقی چون طغرل بن ارسلان سلجوقی بمناسبت حضور او در بارگاه سلطنت کار ساقیان سیمین ساق را تعطیل کند و مطربان را به مرخصی بفرستد و رنج خماری را با ابیات نشأه‌خیز و سکرانگیز او برطرف سازد که:

چو خضر آمد زیاده سربتابیم که آب زندگی با خضر یابیم
او مرد میگساری و ارتکاب مناهی نیست، و گرنه در میان آن همه معارضان و همکاران و مدعیانی که غالباً از خبث و حسادتشان می نالد، هرگز جرأت نداشت فریادی بدان رسایی بردارد و قسمی بدان غلیظی بخورد که:

به یزدان که تا در جهان بوده‌ام به می دامن لب نیالوده‌ام
و محتسب مزاجان زمانه خاموش مانند و طشت رسوایی اش را از بام فرو نیفکنند.

سؤالی که می خواهم مطرح کنم این است که چه عاملی باعث شده که مردی در آن مقام زهد و تقوی، و بعد از سرودن منظومه‌ای چون مخزن الاسرار، به هوسنامه سرایی روی آرد، بی هیچ تحولی در زندگی شخصی و عقاید مذهبی اش، تا به قول خودش تبدیل به اکدش خلوت نشینی شود که نیمی سرکه نیمی انگبین است و

ز طبع ترگشاده چشمه نوش به زهد خشک بسته باربر دوش
نظامی خود در توجیه تغییر شیوه خویش به دو نکته اشاره دارد: یکی این که حکم حاکم بوده است و مرک مفاجاه، قاصد شاهنشاه عالم از راه می رسد با پیشنهاد تازه‌ای «که عشقی نو برآر از راه عالم» و شأن صدور فرمان شاهانه این که طالبان داستانهای عاشقانه «ز بی سوزی همه چون یخ فسردند»، و او هم برای اجرای حکم ملوکانه به سرودن هوسنامه خسرو و شیرین پرداخته است. توجیهی غیر قابل قبول از قبیل همان عبارتی که بر صدر هزلیات سعدی نوشته‌اند که «بعض ابنای ملوک مرا تهدید کردند که اگر هزلیات نگویی می گشیمت»، و من هم گفتم.

توجیه دیگرش این است که مردم زمانه حال و حوصله خواندن مواعظ — و شاید شنیدنش را هم — ندارند، طالب و مشتاق داستانهای تر و تازه عشقی‌اند و جویای هوسنامه‌ها.

ولیکن در جهان امروز کس نیست که او را در هوسنامه هوس نیست
این توجیه صریح نظامی ست در تغییر مسیر شاعری خویش و انتخاب راهی که تا پایان عمر بدان ادامه داده است و علاوه بر منظومه خسرو و شیرین با سرودن لیلی و مجنون و

هفت پیکر و اسکندر نامه دقیقاً در همین خط حرکت کرده است. اما به فرض قبول این توجیه، سؤالی مطرح می‌شود که آیا منحصرأ، این حکم شاه و پسند مردم زمانه - یعنی عوامل خارجی - بوده است که او را به سرودن داستانهایی از این قبیل کشانده و به عملی واداشته که آن را از نظرگاه شریعت حرام یا مکروه می‌دانسته است، یا واقعیت جز این است، و عوامل خارجی در تغییر زمینه کار زاهد وارسته‌ای که از خلاق و ردّ و قبولشان بریده است و به تعبیر خودش «روی از جهان در گوشه» ای آورده و «کفی پست جوین ره توشه کرده»، تأثیرچندانی نداشته؛ و عامل مؤثرتر میل درونی خود او بوده است. آخر اگر مردم زمانه چنین می‌خواستند اینهمه پشتک و واروزدن و سر و ته هوسنامه را به تعبیر خودش در توحید و معراج بستن برای چیست؟^۳ وانگهی اگر همچو عذری را در بستن پذیریم آن وقت نظامی اندیشمند حکیم را تا حد عوام زمانه فرود آورده ایم که هم عرقشان را می‌خورند و هم نمازشان را می‌خوانند. و گمان نمی‌کنم هیچ یک از ما راضی باشیم یا بتوانیم در حق مردی که مدعی است که بر من خواند اسرار فلک را که معلومش نکردم یک به یک را مرتکب همچو جسارتی شویم.

در این صورت چاره نیست جز قبول این واقعیت که احتمالات دیگری هم در این چرخش یک صد و هشتاد درجه‌ای مردی که در نیمه دوم زندگی از معارف گفتن و وعظ و ارشاد کردن روبه هوسنامه سرایی آورده است ممکن است وجود داشته باشد. از آن جمله این که آیا این تحول معلول زهد افراطی سالهای جوانی و چله‌نشینیهای دوره‌ای از زندگی - که لازمه اش شور و نشاط است - نمی‌تواند باشد؟ نمونه‌های این نوع تحول را هم در تاریخ به فراوانی سراغ داریم و هم در عمر خودمان و به چشم خودمان دیده‌ایم. هم شیخ صنعان در پیروی به معرکه‌گیری افتاده را داریم و هم برصیصای عابد را، و در صف مقابلش هم سنائی و ناصر خسرو در باری توبه کرده از دنیا به دین پرداخته را و هم فضیل عیاض دزد سرگردنه به عرفان روی آورده را. اما در مورد مشهودات مستقیم شاید اشاره بدین نکته کافی باشد که اغلب ماتریالیستهای دواآشه و فکلیهای فرنگی مآب و ملاحظه سرشناس روزگار از آیت‌الله زادگان صحیح‌النسب‌اند، و در جهت مقابلش هم بحمدالله بسیارند ملاحظه ضد مذهب و کنفدراسیون بازه‌های برجسته‌ای که از برکت تحولات زمانه یک شبه قلب ماهیت شد و سفته سجود بریشانی بلندشان نشست و در زهد و تقوی به مقام و منزلتی رسیدند که حکم ارتداد و تکفیر صادر کنند؛ و بسیارند زنان بزرگواری که به تلافی عهد جاهلیت و دوران استریپ‌تیز و

رقصهای چاتانوگایی و تظاهرات پیشتازانه هم اکنون با داشتن برقع و نقاب و روسری چنان لای چادر را محکم گرفته‌اند و چنان با چماق تکفیر و تعزیر به جنگ بدحجابها آمده‌اند که بسوخت دیده ز حیرت که این چه بلعجی است!

با این نمونه‌های مشهود فراوان آیا نمی‌توان هوسنامه سرایی نظامی را عکس‌العملی دانست در برابر مغزن‌الاسرار گویی اش؟ جوانی که به قول خودش قبل از رسیدن به چهل سالگی بیش از پنجاه چله نشسته است و کار روز و شبش ریاضت کشیدن بوده است، چه عجب اگر در این سوی چهل سالگی به جبران غفلتهای گذشته برخیزد و بعد از شرح هوس انگیز عشقبازیهای دو دلدا، وقتی عاشق و معشوق را روانه حجله زفاف می‌کند، خودش هم از سوراخ کلید به تماشای منظره پردازد و هم با لطیفترین تعبیراتی مشهودات خود را به خواننده محرومی مثل بنده منتقل کند.

این یک احتمال.

احتمال دیگر موضوع طبیعت شوخ و شنگ خود مرد است که در دیاری قدم به عرصه وجود گذاشته است دور از تعرض مستقیم فقهای بغدادی و در همسایگی ارمنستانی که به هر حال بعضی قیود اجتماعی جوامع اسلامی آن روزگاران را ندارد و زن می‌تواند دوشادوش مرد در کوی و برزن ظاهر شود و حضور خود را در جامعه به اثبات رساند؛ و از آن مهمتر در محیط خانه‌ای که زنی از گردان آزاده کدبانویی آن را برعهده دارد،^۵ و از آن هم بالاتر وجود همسری چون آفاق قیچاقی ست، از قبیله همان شیرزنان بی‌حجاب پاکیزه دامانی که توصیفشان در اسکندرنامه آمده است. آیا کرد بودن مادر نظامی در پروردن و معرفی قهرمانانی چون شیرین و شکر و نوشابه و آن دختر زیبای زورمندی که گاو قوی جئه‌ای را بردوش می‌گیرد و از هفتاد پله بالا می‌برد تأثیر نداشته است.

آیا تصویری که نظامی از صحنه اسب‌تازی و چوگان بازی دختران ترسیم می‌کند و شاهکاری از سفر پر مخاطره شیرین‌شانه و آینه افکنده از ارمنستان به قصد مداین برنشته^۶ می‌آفریند محصول مشهودات او در ولایات همسایه یا ایل و قبیله مادری خودش نیست؟ آیا همسر محبوب و سوگلی نظامی که به یاد عشق او این مایه در منظومه خسرو و شیرین به تجلیل از شیرین پرداخته است از نسل و نژاد همان مردانی نیست که در پاسخ جهانگشای قدرتمندی چون اسکندر که زنانشان را به پوشیدن روی محکوم کرده است بر می‌آشوبند که:

به میثاق خسرو شتابنده‌ایم
که این خصلت آیین قفچاق نیست

به تسلیم گفتند ما بنده‌ایم
ولی روی بستن زمیثاق نیست

گر آیین توروی بریستن است
چو در روی بیگانه نادیده به
وگر شاه را ناید از ما درشت
عروسان ما را بس است این حصار
به برقع مکن روی این خلق ریش
این هم در حد خود احتمالی ست.

احتمال دیگر این که نشاط درونی نظامی محصول محیط و زمان و وضع زندگی اوست، محصول حرمتی ست که در میان مردم دارد و روابطی که با ارباب قدرت زمانه و رفاهی که در معیشت؛ و به شکرانه این موهبتها — بخلاف بسیاری از زاهدنمایان هر عصر و زمانی که می‌کوشند عرشه منبر را صحنه جلوه‌های فقر و تقوای خود کنند، و «کارهای دیگر» را به خلوتسرای برند دور از چشم ناپاک خلاق، که: در سرای خاص بار عام نیست! — نظامی با سعه صدری که محصول جان بی‌عقده و طبع مهربان اوست، می‌کوشد با توصیف‌های جاندار خویش هم بزم خیالی خلاق را گرمی و صفایی بخشد، و هم در لابلای صحنه آرایبها و هنرنمایبها پیامهای اخلاقی را — صریحاً یا ضمناً — به مردم منتقل کند؛ و به تعبیری دیگر دواي تلخ نصیحت را در لعاب شیرین ظرافت پوشاند و به خورد خلاق دهد. همان کاری که صد سال بعد از او رند دیگری در گوشه‌ای دیگر کرده است، منظوم شیخ شیراز است که از بسیاری جهات وضع زندگی و موقعیت اجتماعیش با نظامی شباهتهایی دارد. او هم چون نظامی هاله تقدس و معنویتی گرد خود کشیده است و مریدانی دارد، او هم چون نظامی طرف توجه مردم و مورد احترام سران زمانه است، او هم چون نظامی پرورده نعمت بزرگان است و غم موجود و پریشانی معدومی ندارد، و به همین دلایل از لابلای غزلها و قصاید و مثنویها و نثر لطیفش نشاط و طراوت سرزندگی می‌تراود.

با این تفاوت مختصر که سعدی از قبیله عالمان دین بوده است و احتمالاً مادرش حاجیه خانمی گرفتار چادر و چاقچور و اهل خانه‌داری و خانه نشینی، و شهر مولد و منشأش دارالایمانی از یک سو محدود به ایالت کرمانی که حتی در اواخر دوران آریامهری هم زناش به ترک حجاب نگفتند و از سوی دیگر محدود به یزدی که لقب دارالعباد برایشانی دارد. در همچو محیطی چون شاعر از دیدار جمال زنان بی حجاب جز عمه پیر و خاله زمینگیرش محروم است بناچار صنع خدایی را در جمال شاهدان اندک سال می‌بیند و توصیف می‌کند و در سرتاسر آثارش بندرت نشانی از هنرنمایی زنان به

چشم می خورد؛ اما نظامی علاوه بر شرایط جغرافیایی محیط کودکی و زندگیش، محبوب ممدوحان صاحب ذوقی ست که با هر صله ای برایش دختر زیبای اندک سالی می فرستند و شیخ صومعه نشین زاهد روی از جهان در گوشه کرده از این نعمات مشروع به کام دل بهره ای می گیرد، و به همین دلیل در مجموعه آثار او اثری از وصف امردان و شاهد پسران به چشم نمی خورد و توصیفی که از خصوصیات و خلقیات زنان می کند چنان دقیق و روشن است که نمی تواند زائیده تخیل شاعرانه باشد و محروم از تجارب حسی شخصی.

به هر حال در این که نظامی از وصف شکوه و جلال، از تجسم بزم عیش و عشرت، از توصیف زیباییها لذت می برد جای تردیدی نیست؛ خود او در مقدمه منظومه لیلی و معجون به این نکته اشارتی دارد و کلی اظهار دلتنگی که من چه شرح و وصفی بدهم در باره دو تا عرب سیاه سوخته ای که در بر بیابان و سیاه چادرهای نکبت زده بجای آن که یار دلدار هم باشند آینه دق و مایه آزار یکدیگر شده اند.^۷

با اینهمه این طبیعت زیباپرست مرد است که در همین داستان خشک سراسر اندوه و خودآزاری، در دل کویر عربستان باغی بدان زیبایی می سازد و طبیعتی بدان خرمی می آفریند و لیلی پلاس نشین را با آن شکوه و کبکبه در جمع دخترانی چون حوران بهشتی به تماشای باغ و صحرا می کشاند.^۸ این هم احتمالی دیگر.

احتمال دیگری نیز هست و آن این که در عین وجود این عوامل، هدف والاتری مرد را به داستانسرایی کشانده باشد، یعنی نفرت از تحجر اذهان آشفته تباداری که با عبوس زهد خویش جهان را تیره و تار می بینند و همه لذات جهانی را در حکم زهری مهلک؛ محتسب مزاجان بیرحم کج سلیقه ای که گروهی به حکم اعتقاد و صداقت و گروهی به قصد تزویر و فریب، مردم را از لذات مشروع و معقول زندگی محروم می خواهند و چون عمله عذاب همه هنر و توانایی شان وقف تافتن آتش طبقات هفتگانه دوزخ است و ترساندن مردم از چاه و یل و ازدهای هفت سر و آن مالک عذاب و عمود گران او.

آیا در همچو زمانی که دیده گریان خوب است و لب خندان بد، در همچو زمانی که مرتب حدیث و روایت بیرون می آید در ستایش گرسنگی خوردن و کار جهان و لذات جهان به اهل جهان وا گذاشتن، و از لذات زندگی اعراض کردن و شادی و نشاط را مایه تباهی دل پنداشتن و از همه وسایل رفاه و راحت روی گرداندن، و بجای جامه تمیز و منزل خوب با کهنه دلق پر وصله پر شپش در گوشه خرابه ای به اعتکاف نشستن و گوش خود را از شنیدن صدای خوش و چشم خود را از دیدن مظاهر زیبایی آفرینش محروم

کردن، در همچو زمانی توجه نظامی به تحسین نشاط و سرزندگی که
باید سخن از نشاط سازی تا بیت کند به قصه بازی
و تأکید در این که

چو ابراهیم با بُت عشق می‌باز ولی بت‌خانه را از بت پرداز
نظر بر بت نهی صورت پرستی قدم بر بت نهی رفتی و رستی
و توصیف صحنه‌هایی بدان زیبایی و دلنشینی، عکس‌العمل روح شاعرانه نظامی در
مقابل زهد خشک مرشدان زمانه نیست؟

چه قابل تأمل است این ابیات نظامی در توجه به خوشدلیها و شادبها
اگر صد سال مانی وریکی روز ببااید رفت از این کاخ دل افروز
پس آن بهتر که خود را شاد داری در آن شادی خدا را یاد داری
گویی اشارتش به مردمی ست که شب و روزشان در گریه و زنجوره و ابتهال می‌گذرد و
تصور می‌کنند در پیشگاه خداوندی هم باید با همان قیافه لبریز از اشک و آهی رفت که
در بارگاه فلان قلدر مسندنشین. مردمی که در کمال خوش‌نیتی معبودشان وجود سراپا
عقده‌ای ست که از زجر و زاری دیگران لذت می‌برد. نکند دیدن چنان مردم خود آزار
کج سلیقه‌ای ست که نظامی را به عکس‌العمل می‌کشاند و خلاق را به شادی و خرّمی
می‌خواند

چو صبح آن روشنان از گریه رستند که برق خنده را بر لب بیستند
بیاموزم تو را گر کاربندی که بی‌گریه زمانی خوش بخندی
چو خندان گردی از فرخنده فالی بخندان تنگدستی را به مالی
نبینی آفتاب آسمان را کز آن خندد که خنداند جهان را
آیا در ادامه همین طرز فکر نیست که اندکی بعد از او قهرمان دیگری از افق دیگری در
قلمرو گسترده فرهنگ فارسی با گلبانگ دیگری می‌کوشد اسیران او هام تاریک را از
ظلمات اندوه خودخواسته نجات بخشد که

گل خندان که نخندد چه کند علم از مشک نبندد چه کند
همان جان لبریز از شور و نشاطی که می‌شور و نشاط است و شعارش این که
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم

احتمال دیگری هم نزدیک بدین ممکن است از ذهنمان بگذرد، و آن، این که
روزگار نظامی دوران عجیبی ست از یک سودستگاه خلافت عباسی به سرکوبی ایران و

ایرانی پرداخته است و از سوی دیگر ترکان سلجوقی کاسه داغتر از آش گشته اند و برای تحکیم پایه های امپراطوری خویش خود را حامی اسلام معرفی می کنند و از استعداد های ممتازی نظیر خواجه نظام الملک و غزالی و غیره بهره می گیرند، تا این بزرگواران، گذشته ایران را یکسره تاریک و سیاه معرفی کنند و با جعل احادیث و روایاتی پوشیدن جامه نو و حتی روشن کردن چراغ را در شب نوروز از مناهی بشمارند و همه مفاخر ایران باستان را با زدن داغ گبرکی مطرود اعلام کنند، آیا نظامی به فرض آن که عمداً و دانسته متوجه تاریخ و افسانه های ایران باستان نشده باشد، بحکم احساسی مبهم رو به توصیف پادشاهی پرویز و بهرام گور نیارده است؟ آیا مرثیه ای که بر جنازه به خون آغشته دارا می خواند از احساسات ملی اش، از اعماق جانش ریشه نگرفته است. به خاطر داشته باشیم در میان چهار منظومه عاشقانه نظامی، تنها داستان لیلی و مجنون ریشه ایرانی ندارد که آن هم به روایت خود نظامی کاری سفارشی ست، شاه اخستان خواهش کرده این داستان را به نظم آرد، و او هم بعد از مقداری غر و غر که

دهلیز فسانه چون بود تنگ	گردد سخن از شد آمدن لنگ
در مرحله ای که ره ندانم	پیدا است که چند نکته رانم
نه باغ و نه بزم شهریاری	نه رود و نه می نه کامکاری
بر خشکی ریگ و سختی کوه	تا چند سخن رود در اندوه

به حکم تکلیف و اجبار تن به سرودن آن داده است. بقیه داستانها مربوط به ایران است و شاهان ایران، آن هم با چنان توصیفی از جاه و جلال آنان که گویی قصدش نوعی دهن کجی ست با قشریانی که بر اثر جهل و تعصب از هویت ملی خود بریده و زیر علم بیگانه خزیده اند و به هر مناسبت علاوه بر لقب گبرکی بدترین دشنامها را نثار اجداد و نیاکان خود می کنند، او در مقابل این مدعیان، توصیف گر شکوه دربار پرویزی ست و عدالت و مردم داری بهرام گور.

البته معارضان هم بیکار نیستند، آنان با مشاهده نفوذ کلامی که از برکت شیرینی سخن و لطف تعبیر، نقل مجلس و نقل محفل عارف و عامی ست، دلشان چون سیر و سرکه می جوشد، گرچه هنوز مایه وقاحت و بی انصافیشان بدان پایه نرسیده است که فرمان تکفیر سراینده مخزن الاسرار را صادر کنند یا گوینده آن نعت و حمد های کم نظیر را داغ ارتداد بر جبین نهند؛ اما به هر حال این سوداییان عالم پندار مایه زحمتی هستند و دل به هم زدنی. آثار تعرضات و اتهامهایشان هم در جای جای منظومه های نظامی پیدا است؛ نمونه اش علاوه بر انتقادی که خود شاعر در مقدمه خسرو و شیرین از زبان

دوست متعصبی نقل می‌کند که

پس از پنجاه چله در چهل سال مزن پنجه در این حرف ورق مال
در توحید زن کاوازه داری چرا رسم مغان را تازه داری

فصول آخرین همین منظومه است که شاعر برای بستن دهان بی‌چاک و بند مدعیان مقدس‌نما پس از پایان طبیعی داستان که خودکشی شیرین است بر فراز جسد پرویز، بی‌هیچ تناسبی بار دیگر به دوران زندگی و سلطنت پرویز برمی‌گردد و شرح خوابی که شاه ساسانی در باره ظهور پیغمبر آخرالزمان دیده است و غیبگو بیبهای اردشیر بابکان و تصویری که از جمال مبارک حضرت رسول در خزانه سلطنتی موجود بوده است، و رسیدن نامه دعوت پیغمبر گرامی به دربار سلطنتی و خیره سری پرویز که با آن همه علائم و کرامات نامه مبارک را پاره می‌کند و نفرین حضرت رسول که باعث مرگ او شد، و مجدداً گریزی به مسأله معراج حضرت ختمی مرتبت. مطالبی که مطلقاً با زمینه داستان تناسبی ندارد، و کسانی که در حال و هوای استبدادی زیسته‌اند — اعم از حکومت دیکتاتوری یا سلطه جهال متعصب که بر مراتب از تسلط شاهان مستبد خطرناکتر است — آری کسانی که در همچو فضای مسمومی زیسته‌اند با یک نگاه درمی‌یابند که این فصول بعنوان سپری برای دفع شرّ مقدّر بعداً بوسیله خود شاعر به کتاب افزوده شده است. شاید غربیانی که سالها و قرن‌هاست به آزادی رسیده‌اند و هرچه دلشان می‌خواهد می‌گویند و می‌نویسند، اگر ترجمه کاملی از منظومه‌های نظامی به دستشان برسد به حیرت افتند که چرا نظامی، فی‌المثل وسط داستانی عشقی یکباره فیلش هوای هندوستان معرفت می‌کند و در مجلس بزمی که به قصد عشرت و خوشگذرانی و بیخبری ترتیب داده شده است هوس موعظه به سرش می‌زند و بزرگ‌امید را به بزم شاهانه می‌کشاند تا در مقولاتی از قبیل مبدأ و معاد و بقای روح و زندگی پس از مرگ و نشانیهای بعثت حضرت رسول داد سخن دهد یا شیرین زیبا را تبدیل به حکیمی سالخورده و فیلسوفی صاحب‌نحله می‌کند و حرفهای گنده‌گنده در ذهنش می‌گذارد، یا در منظومه هفت پیکریک سوم کتاب را صرف مواظب حکیمان می‌کند یا در اسکندرنامه جهاننگشای عیاش رومی را قبل از حضور در بزم نوشابه زیبارو و استفاده از ساز و آواز کنیزک چینی به زیارت کعبه می‌فرستد؛ شاید این مطالب معترضه به نظرشان از مقوله حشو قبیح آید، و حال آن که همین نکته‌ها در نظر بعض محققان شرقی برای دریافتهای تاریخی و اطلاع از حال و هوای آن روزگاران از مطالب اصلی اهمیت بیشتری دارد. آنان شباهت عجیبی می‌بینند میان این معترضه‌های نابجای آن روزگاران با صفحات یا سطرهایی که امروزه در بعض کتابها سفید مانده است؛ یا

مقدمه‌های دشنام‌آلود و لبریز از نفرت و انکاری که شخص ناشر خطاب به مؤلف، بر صدر کتابی می‌نهد که اقدام به چاپش کرده است.

اینها احتمالاتی است که در ذهن من می‌گذرد، شاید هر یک در تحول سلیقه نظامی دخلی داشته باشد و شاید هیچ یک. اما در یک نکته تردیدی ندارم و آن بهره‌ای است که فرهنگ ایران و تاریخ هنر ایرانی از این هوسنامه‌سرایهای نظامی برده است.

در کشور فرهنگی ما — منظورم قلمرو زبان فارسی و فرهنگ ایرانی است، نه مرزهای محدود و محقر جغرافیایی امروزه — آری در وطن فرهنگی ما بعد از کودتای ترکانی که به اشارت دربار عباسی ناگهان درد دینشان گرفته بود و می‌خواستند ما را بعد از دو بیست سال دعوی مسلمانی بار دیگر مسلمان کنند، تحولاتی صورت گرفت و از آن جمله بود حکومت فکری و سلطه معنوی کسانی که بعنوان فقیهان و متخصصان شریعت به تفسیر آیات قرآن و احکام شرعی پرداخته بودند و استنتاجهای غالباً حیرت‌انگیز آنان از آیات قرآنی. عده‌ای از قشربونی که خدایشان مظهر جباریت و قهر و بنده‌آزاری بود و ظاهراً از قبیله همان بندگان خدایی بودند که در صدر اسلام، خود صاحب شریعت و صحابه خاص پیغمبر را از زهد خشک و وسواس‌آمیز خود به تعجب آورده بودند، شروع کردند به استخراج احکام شرعی از متون آیتی که به سلیقه خود تفسیر کرده بودند و از فحوای احادیث و اخباری که بن و ریشه بسیاری معلوم نبود، به عبارت دیگر به نوعی رهبانیت و مردم‌گریزی و اعراض از هر چه خوب و مطلوب و زیباست روی آوردند. نواختن و شنیدن موسیقی حرام شد، دیدن روی خوش و حرکات موزون از منتهیات شرعی به حساب آمد، خوردن غذای خوب و پوشیدن جامه زیبا و بنای منزل با صفای مستحکم را بر خود و دیگران ممنوع کردند. نقاشی و مجسمه‌سازی ترویج کفر و بت پرستی بشمار رفت، خواندن سرگذشت گذشتگان چون در دوران قبل از اسلام می‌زیسته‌اند و سعادت تشرّف به دین حنیف نصیبشان نشده است از مقوله لهو و لغو معرفی گشت، تنها چیزی که از نظر این جماعت صواب بود و مستلزم اجر اخروی، ژنده چرکین پوشیدن بود و در زاویه‌ای نشستن و روز و شب با تکرار عبارتی که معنی و مفهومش را غالباً نمی‌فهمیدند، تف و لعن فرستادن بر دنیا و زندگانی دنیا.

و این نتیجه‌ای ناگزیر است، وقتی همه حواسمان را بر لذات عالم هستی فرو بندیم، گوشمان از شنیدن نغمات دلنشین موسیقی و آواز خوش و حتی کلام موزون محروم‌مانند، چشممان از تماشای زیباییهایی که هر یک در حد خود شاهکار احسن الخالقین است اعم از سیر گل و گلزار و جمال دلدار و مصنوعات دست بشر اعم از نقاشی و مجسمه

ممنوع شود، ذائقه مان از درک مزه‌های مطبوع مشروع به بهانه زهد خشکی که مبلغ خشونت و ناهنجاری ست ناتوان گردد، وقتی نتوان لحظات فراغت را با خواندن داستانی دلنشین و شعری زیبا و شنیدن نغمه‌ای خوش و دیدن تصویری تماشایی، شرکت در مسابقه‌ای ورزشی و بازی شطرنج پرکرد، ناچار همه فکر و ذکر آدمیزادگان متوجه جنس مخالف می‌شود آنهم در حیوانی‌ترین لحظاته‌ش.

اعمال افراطی جنون‌آمیزی که نه اندک شباهتی به سیره پیغمبر اکرم و یاران برگزیده‌اش داشت و نه محمل متقنی در کلام الله مجید.

ذوق سلیم ایرانیان فرهیخته — که با تحمل چوین زهد خشک نامعقولی مخالف بود و از طرفی غوغای عوام در کمین جانشان نشسته بود — مثل همیشه به چاره‌جویی برخاست و به جستن گریزگاهی از تحمیلات ذوق‌گش فرهنگ سوز.

گروهی از اهل عرفان و تصوف که ذات مقدس احدیت را نه به سودای بهشت و بیم دوزخ که عاشقانه می‌پرستیدند با تعبیرات کنائی خود به جنگ ملولان گرانجان و مأموران عذاب آمدند که

خوان کرم گسترده‌ای مهمان خویشم کرده‌ای گوشم چرا مالی اگر من گوشه‌نان بشکنم
 نوای نی را پیک عالم جان گفتند و چرخش سماع صوفیانه را امواج روح، و گروهی دیگر
 با قریحه خداداد و نکته‌سنجیهای زیرکانه سر دلبران را در حدیث دیگران نهفتند و در عین
 اعتقاد خالصانه‌ای که به دین مقدس اسلام و شریعت سهل و سمح نبوی داشتند از دل و
 جان کوشیدند تاریخ و تمدن و فرهنگ ایرانی را از لگدکوب جفای مهاجمان ترک و
 عرب محفوظ دارند، در رأس این گروه، یکی خداوندگار سخن‌پارسی فردوسی
 طوسی ست که با نظم شاهنامه ایرانیان را متوجه گذشته باشکوه و مفاخر نیاکانشان کرد، و
 دیگری همین نظامی گنجوی ست که با ظرافتی کم‌نظیر در قالب هوسنامه‌سرایی به
 جنگ تاریک اندیشگان کج ذوق بی‌سلیقه‌ای آمد که می‌کوشیدند احکام نورانی و
 رهایی‌بخش اسلام را از تاریکخانه ذهن خود عبور دهند و صورت دگرگون شده آن را به
 ایرانیان عرضه دارند.

وسواسیان عالم پندار سرودن و خواندن شعر را از محرّمات و مکروهات می‌شمردند، و
 نظامی سخنوران را همدوش پیغمبران معرفی کرد

پیش و پسی بست صف کبیریا پس شعرا آمد و پیش انبیا
 آنان ترنم ساز و نغمه‌آواز را صدای شیطان دانستند و شنونده‌اش را محکوم به عذاب دوزخ
 و اگر دستشان می‌رسید شکنجه‌ها و تعزیرات دنیوی، و نظامی در بزم باشکوه پرویز باربد

چرا نظامی درگیری به هوسنامه سرایی پرداخت؟
و نکیسا را مقابل هم نشانند که

۶۷۹

لبالب کرده ساقی جام چون نوش
نشسته باربد بر ربط گرفته
چو بر دستان زدی دست شکرریز
چو بر زخمه فکند ابریشم ساز
پیایی کرده مطرب نغمه در گوش
جهان را چون فلک در خط گرفته
به خواب اندر شدی مرغ شباویز
در آورد آفرینش را به آواز

جماعتی که با همه دعوی مسلمانی نتوانسته بودند بت نفس خود را بشکنند و پایه ایمان را در دل خویش چنان استوار کنند که صورت بیجانی نتواند به لرزه اش افکند بدین بهانه که تصویر و مجسمه از مقوله همان تمثیل اعراب روزگار جاهلیت است و در هر خانه ای که باشد فرشتگان خدا به مسافت هفت خانه از آن جا گریزانند، نقاش و مجسمه ساز را بت ساز و بت پرست می دانستند و سر پنجه هنرمندشان را مستوجب قلم شدن، نظامی به لطف بیانش مردم را متوجه هنر خداداده صورتگران کرد و با توصیف پنجه هنر آفرین شاپور نقاش و تیشه بدایع نگار فرهاد پیکرتراش، خلاق را متوجه اهمیت و ارزش این دو هنر کرد، و از آن بالا تر خود با مدد قریحه صورتگر و طبع صحنه ساز خویش بجای مجسمه سنگی و نقش بیجان، چنان تصویرهای جاندار مجذوب کننده ای آفرید که با همه پیشرفتهای بشر در صنعت سینما بعید است هنوز کارگردانی موفق به ساختن نظایر آنها شده باشد. آن هم چه تصویرهایی. آمادگی دارید یکی دو تابلوش را با هم تماشا کنیم؟ بفرمایید، این زیباترین زن زمانه است که در دامن کوهسار مصفایی، پیکر خوشترش دلربای خود را عریان به آغوش آب چشمه ساران سپرده است:

چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور
سهیل از شعر شکرگون برآورد
پرنده آسمانگون بر میان زد
فلک را کرد کحلی پوش پروین
حصارش نیل شد یعنی شبانگاه
تن سیمینش می غلطید در آب
در آب انداخته از گیسوان شست
در آب نیلگون چون گل نشسته
همه چشمه ز جسم آن گلندام
ز هر سوشاخ گیسو شانه می کرد
چو بر فرق آب می افشاند از دست
فلک را آب در چشم آمد از دور
نفیر از شعری گردون برآورد
شد اندر آب و آتش در جهان زد
موصول کرد نیلوفر به نسیرین
ز چرخ نیلگون سر برزد آن ماه
چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب
نه ماهی بلکه ماه آورده در دست
پرنده نیلگون تا ناف بسته
گل بادام و در گل نغز بادام
بنفشه بر سر گل دانه می کرد
فلک بر ماه مروارید می بست

صحنه را تماشا کردید، لطفاً آب در دهان آمده را فرو برید و به من بگویید کدامین کارگردان هالیوود، با آنهمه طنزآن شناگر و با آنهمه حقه‌های سینمایی می‌تواند صحنه‌ای بدین دل‌انگیزی و جاودانگی بیافریند، صحنه‌ای که جزء جزئش از نظرگاه متشرعان حرام است که اولاً صحنه‌سازی ست و تصویرگری، و ثانیاً تصویر مربوط به زنی زیباست، و ثالثاً علی‌مخدره لخت است و فقط پرندی نیلگون تا ناف بسته، و رابعاً بسا یک دنیا طنزآزی در آب نیلگون چون گل نشسته و گیسوان بلندش را بر فراز امواج آب رها کرده. واقعاً که می‌اندر جام زر از دست کافر.

و این از برکت نفوذ شعر است که در طول این هشتصد و چند سال نه کسی جرأت کرد آن را به آب و آتش سپارد و نه تماشایش را ممنوع کند. با این که شما ایرانیان مقیم این ور دنیا از برکت تمدن لختیها غرق ناز و نعمتید و به هر حال ندیده نیستید، لطفاً خودتان را قرص و محکم نگهدارید تا گوشه‌ای از صحنه را برایتان نمایش دهم. این شیرین زیبای مغرور است که خسرو را به خانه خود نپذیرفته و بعد از مبلغی گله‌گذاریها و ناز و نیازهای بی نتیجه شاه جوان و هوسباز ایران را بور کرده است و اکنون می‌خواهد به اعتراض از جا برخیزد و به گفتگوها پایان دهد:

بگفت این و چوسرو از جای برخاست	جبین را کج گرفت و فرق را راست
جمال خویش را در خز و خارا	به پوشیدن همی کرد آشکارا
بدان آیین که خوبان را بود دست	زنخندان می‌گشاد و زلف می‌بست
گهی می‌کرد نسرین را قصب پوش	گهی می‌زد شقایق بر بن‌گوش
گهی بر فرق بند آشفته می‌بود	گره می‌بست و برمه مشک می‌سود
ز گیسو گه کمر می‌کرد و گه تاج	بدان تاج و کمرش گشته محتاج
چو هر هفت آنچه بایست از نکویی	بکرد آن خوبرو از خوبرویی
به شوخی پشت بر شه کرد حالی	ز خورشید آسمان را کرد خالی
در آن پیچش که زلفش تاب می‌داد	سرینش ساق را سیماب می‌داد
به گیسوی رسن وار از پس پشت	چو افعی هر که را می‌دید می‌کشت
بلورین گردنش در طوق سازی	بدان مشکین رسن می‌کرد بازی

مردان متعصب زمانه غافل از روح تعالیم آزادی‌بخش اسلام و بیخبر از شیوه رفتار اسوه حسنه عالم بشریت با زنان و دخترانش، در اوج سیه‌دلی و بیرحمی زنان و دختران خود را زندانی حصار حرمسرا می‌کنند و بجای آن که همت مردانه خود را صرف تربیت درست و رشد معنوی این بندگان ستم‌رسیده خدا نمایند، همه سعیشان این است که مبادا چشم

نامحرمی به گوشه چادر ناموسشان افتد. کار این قساوت و بیرحمی به جایی می رسد که فلان مرد کج سلیقه ای که خود را خلیفه رسول الله می داند عبور و مرور زنان را حتی با چادر و چاقچور و رو بنده در کوچه و بازار شهر ممنوع می سازد که مبادا هیکل در چادر پیچیده این سیه روزگاران مایه اغوای مردان شود و کار اهل پرهیز و دیانت به گناه کشد.

و با این شیوه رفتار ظالمانه ای که هر موجودی را به عکس العمل و چاره جویی و می دارد ورد زبانشان افسانه هایی ست که در عالم خیال برای مکر زنان ساخته و پرداخته اند بی آن که اشارتی به غرور جهالت آلود خویش کنند و رفتار خود را مایه بخش حيله های افسانه آمیز زنان دانند. در جهان ذهنی این جماعت زن عامل فساد است و نه شاگرد که استاد شیطان و وجودش مایه نکبت و سرافکندگی و نامش «عورتینه»، بدین مفهوم کنائی که پوشاندن او از چشم مردم به همان درجه واجب است که عورت نهفتنی. در جهان تاریک این متعصبان و این افتادگان شهوت نفس، وجود زن صرفاً وقف حوایج نفسانی مرد است. متاع حقیر بی ارزشی ست که هم می توان از بازار نخاسان خریدش و بعنوان ملک طلق شخصی به خانه بردش، و هم می توان با پدری یا پدر بزرگی وارد معامله شد و در هر سن و سالی دستش را گرفت و با چادر به خانه برد و با کفن به گورستان سپرد. در نظر این جماعت زن موجود ضعیف ناقص عقلی ست که نه مستحق علم آموختن است و خط نوشتن که مبادا نامه ای عاشقانه بنویسد و مایه سرافکندگی پدر و برادر شود و خونسش نه مباح که واجب گردد، و نه حق دارد هم پای و همدوش مردان در فعالیت های اجتماعی شرکت جوید تا چه رسد به سواری و شکار، و روبه روی مردان ایستادن و از حق و اختیار خویش دم زدن. تحمل این ستم عظیم اجتماعی آن هم به نام دین و شریعت برای مسلمانان صاحب فهم ایرانی دشوار است؛ اما جو زمانه و نفوذ افکار قشری اهل تعصب در انبوه عوام به حدی ست که اعتراض و مقاومت مستقیم ناممکن می نماید.

این جاست که ذوق هنری به میدان می آید، و بی آن که اشارتی به تنگناهای زمانه داشته باشد در پناه داستان، دختر زیبا و دلیر ایرانی را لباس مردان می پوشاند و به جنگ سهرابی می فرستد که مردان پرمدعا را در میدان جنگ بر خاک شکست افکنده است، تا جوان از توران آمده انگشت حیرت به دندان گیرد و زمزمه اعجاب بر لب نشانند که «زنانشان چنین اند ایرانیان». دختر کابلی را بر بام قلعه می فرستد تا با پاسخ «به جان پروریدم من این تار را»، مرد منتخب و محبوب خود را غرق شگفتی کند. در این مقوله شاید سهم نظامی از همه شاعران روشنگر ما بیشتر باشد.

زن در منظومه های نظامی بجز لیلی عرب، عموماً مظهر هوش و جسارت و قدرت روح

و طهارت دامان است، چیزی از مرد کم ندارد و گرچه آن مرد شهریار قدرتمندی چون خسرو پرویز باشد یا پادشاه جمجاهی چون بهرام گور یا جهانگشای قوی پنجه‌ای چون اسکندر.

در منظومه‌های نظامی زن قهرمانی است که شخصاً مرد دلخواهش را انتخاب می‌کند نه به حرف عمه و تعریف خاله و تحکم پدر. زن موجود دلیری است که یگه و تنها بر اسب بادپا می‌نشیند و از ناف ارمنستان تا عمق مداین می‌تازد، بی آن که از تنهایی احساس وحشتی کرده باشد. زن انسان سر بلند جسوری است که شاه قدرتمندی را با زمره کار نیکوکردن از پُر کردن است بخشم می‌آورد و سرانجام با صرف سالها تمرین و بردوش کشیدن گاوی قوی پیکر و بالا بردنش از هفتاد پله ادعای خود را بر کرسی ثبوت می‌نشانند. زن موجود متفکر عاقلی است که بر هوای نفس خود مسلط است و در اوج هیجان و در دل محفل خاصی که با مرد مطلوبش نشسته است سر از تسلیم باز می‌زند و نگران سرنوشت اوست که

در این آوارگی نباید برومند
که سازم با مراد شاه پیوند
اگر با توبه یاری سر درآرم
من آن یارم که از کارت برآرم
تو ملک پادشاهی را به دست آر
که من باشم اگر دولت بود یار

در آثار نظامی دختران بجای آن که پشت در بسته یا پرده فروهشته حرمسرا بنشینند و در انتظار مرد ناشناسی که بیاید و از پدر خریداریشان کند، به سخن‌چینی و فال نخود گرفتن و سحر و جادو کردن مشغول باشند، اهل ورزشند و گردش و چوگان بازی و یگه تازی

چو شیرماده آن هفتاد دختر
سوی شیرین شدند آشوب در سر
به مردی هریکی اسفندیاری
به تیر انداختن رستم سواری...
چو در بازیگه میدان رسیدند
پریرویان ز شادی می پریدند
روان شد هر مهبی چون آفتابی
پدید آمد ز هر کبکی عقابی
به زخم نیزه‌ها هر نازنینی
نیستان کرده بر گوران زمینی
به نوک تیر هر خاتون سواری
فرو داده ز آهو مرغزاری

زنی که نظامی می‌پسندد و به ایرانیان معرفی می‌کند انسان خردمند صاحب فراستی است که خود را از مردان زمانه کمتر نمی‌بیند و گرچه آن مرد پادشاه مملکتی به پهنآوری ایران باشد.

باری، برای من تردیدی باقی نمانده است که قهرمانان داستانهای نظامی دقیقاً در

جهت مخالف متشرعان محاسب مزاج زمانه حرکت می کنند، و شعر نظامی یک تنه بار دفاع از همه هنرهای ممنوع و مظلوم ایرانی را بردوش گرفته و در غیاب نقاشی و موسیقی و مجسمه سازی و نمایشگری و آوازه خوانی و زیباشناسی و چهره آرای و شادخواری و... جانشین یکایک اینها شده است. و از اینها بالا تر مدافع گذشته ایران و حشمت نیاکان و سنن و تمدن ایرانی و حقوق زنان و نام بلند آوازه هنرمندان بوده است.

تهران، ایران

حاشیه:

۱ - نامه دوآمد ز دو ناموسگاه هردو مصدربه دو بهرام شاه
 ۲ - قابل توجه محققانی که «رمان نویسی» را در ادبیات فارسی سوغات فرنگ می دانند، منظومه های لطیفی از قبیل ویس و رامین و چهارپنجم خمسه نظامی، رمانهای عاشقانه - به قول فرنگی مآبان - پر آنتریکی ست که در بسیاری جهات دست کمی از معروفترین رمانهای خارجی ندارند، اعم از ترکیب داستان، تحلیل روحیات قهرمانان، توصیف صحنه ها، بُرش حوادث، چاشنی «سکس» و... بسیاری جنبه های دیگر. تنها تفاوت این آثار با رمانهای موفق فرنگی منظوم بودن اینها و منثور بودن آنهاست، آنهم بدون این که قید رعایت وزن و قافیه در برابر طبع روان و قدرت قریحه سرایندگان توانا مانعی بوجود آورده باشد، نمونه را در داستان خسرو و شیرین به تعبیرات و کلماتی توجه فرمایید که نظامی در دهان قهرمانانش می گذارد. گوش کنید این شیرین، زیبای مغرور مورد توهین قرار گرفته است که بر می آشوبد و بر سر قاصدی چون شاپور فریاد می زند: «... که از خود شرم دار ای از خدا دورا/ مگو چندین که مغزم را برفتی/ کفایت کن، تمام است آنچه گفتمی...».

اگر حال و حوصله ای دارید اصل کتاب را باز کنید و بقیه عتاب و خطابهایش را بشنوید و ببینید چه تفاوت فاحشی ست میان کلمات و تعبیرات ساده ای که در دهان زیبای شیرین خشمگین می نهد با ترکیبات منطظنی که از زیر سیل خسرو بیرون می کشد: «جهان روشن به روی صبح خندت/ فلک در سایه سرو بلندت...».

- | | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| ۳ - عروسی بکربین با تخت و با تاج | سر و بن بسته در توحید و معراج |
| ۴ - پس از پنجاه چلّه در چهل سال | مزن پنجه در این حرف ورق مال |
| ۵ - گر مادرم آن رئیس گُرد | مادر صفتانه پیش من مرد |
| ۶ - زنی کاو شانّه و آینه افکند | ز سختی شد به کوه و بیشه مانند |
| ۷ - بر خشکی ریگ و سختی کوه | تا چند سخن رود در اندوه |

۸ - مرد در عین حفظ مقام زهد و تقوایش دلپسته زیبایها و خوشبها و نعمها و تجملهاست، و به عبارتی دیگر - به شرط آن که ز مجلس سخن به درنرود - از آن طاغوتیهای دو آتسه است. لطفاً این نکته نزد خودتان بماند و بازگوش نکنید که می ترسم به گوش قهرمانان علم و اخلاق زمانه برسد و از جیب و راست بر پیکر در خاک پوسیده اش بتازند. یکی علم سرخ بردارد که نظامی تجمل پسند است و راحت طلب و مخالف توده های بهم فشرده و از آن شیدان و کلک زنهای روزگار، و دیگری دستار بر زمین کوبد که نظامی مخالف مستضعفان است و هوادار شاهان و گردن کلفتها، و در نتیجه خلق مجبور شوند بیل و کلنگ بردارند و به طرف گنجه راهپیمایی کنند و قبر او را بجای مزار فردوسی با خاک یکسان نمایند.

داستان عوامانه هفت پیکر بهرام گور

در سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۶ خورشیدی برای نویسنده این سطور فرصت و موقعی مناسب پیش آمد و توانست تقریباً تمام داستانهای عوامانه ای را که چاپ شده و انتشار یافته بود در مطالعه گیرد.

این دوره با خواندن امیر ارسلان آغاز شد. رستم نامه و حسین کرد از پی آن آمد. کتابهای بزرگی مانند اسکندرنامه و رموز حمزه و هزار و یک شب در اواسط این دوران خوانده شد و سرانجام با خواندن هفت پیکر بهرام گور و هفت سیر حاتم طائی پایان آمد. در آن روزها داستان عوامانه هفت پیکر چندان شهرتی نداشت و کتابفروشی که این داستانها را در اختیار بنده می گذاشت نیز به دشواری و در پایان کار دو کتاب اخیر را به یاد آورد. به یاد دارم که هفت پیکر بهرام گور به قطع جیبی چاپ شده بود. خط آن نستعلیقی بود درشت و از نظر زیبایی متوسط و با صفحات کوچک کتاب تناسبی نداشت. از همین روی به تعداد صفحات کتاب افزوده شده بود و با آن قطع کوچک کتابی قطور و در حد یکی از فرهنگهای متوسط بود.

تا آن جا که پس از سالیان دراز به یاد می آورم کتاب هیچ مقدمه و توضیحی نداشت تا خواننده بداند این داستان از کجا آمده و چه کسی آن را تألیف یا ترجمه کرده است. این روش در مورد تمام داستانهای عوام به کار می رفت. گویا خوانندگان نیز چون فقط به قصد سرگرمی و گذرانیدن وقت این کتابها را می خواندند به این گونه اطلاعات توجهی نداشتند.

بنده که در آن روزگار سالهای دوره اول متوسطه را می گذرانید، از نظامی جز نامی نشینده بود و از منظومه های وی جز نام اسکندرنامه را، که بیتی چند از آغاز آن در کتابهای درسی آمده بود نمی دانست. نخستین مطالعه خمسه نظامی از آغاز تا پایان در سال ۱۳۲۷ صورت گرفت و در هنگام خواندن هفت پیکر نظامی بی درنگ نسخه منشور آن به یادم آمد. اما تنها چیزی که در آن هنگام بدان یقین داشتم این بود که هفت پیکر نظامی بسیار کوچکتر از کتابی بود که در کودکی خوانده بودم.

آن نخستین نسخه هفت پیکر منشور را بزودی از دست دادم. اما در سالهایی که تحقیق در باب این داستانها را آغاز کردم چاپ دیگری از آن به دستم رسید. اگرچه اکنون آن نسخه را نیز در دسترس ندارم اما با مراجعه به فهرست کتابهای چاپی فارسی اثر شادروان خان بابا مشار دانستم که این کتاب به سرمایه کتابفروشی علمی بسال ۱۳۲۷ خورشیدی در تهران چاپ شده است. چاپ این کتاب نیز سنگی بود. خط آن بدتر از چاپ اول و ریزتر از آن بود. قطع کتاب نیز بزرگتر شده و در حد وزیر کوچک بود و در فهرست مشار قید شده است که ۱۸۴ صفحه داشت.

آنچه از آن چاپ به یاد می آورم این است که یکی دو صفحه ای مقدمه داشت و در آن گفته شده بود که این کتاب از ترکی ترجمه شده است. مشار نام مترجم آن محمد حسین مراغه ای را نیز ذکر کرده است.

از بخت مساعد در هنگام نوشتن این گفتار فتوکپی نخستین چاپ هفت پیکر بهرام گور (هفت پیکر منشور) را در زیر دست دارم. کتابی ست به قطع ۱۳×۲۰ سانتیمتر که در ... سال فرخنده مال توشقان ثیل مطابق سنه ۱۳۲۱ (ه. ق.) در عهد دولت ابد مدت شاهنشاه سپهر احتشام ... مظفرالدین پادشاه قاجار^۱

به ترجمه رسیده است. کتاب، خطی نسبتاً خوش دارد و کاتب آن شخصی ست به نام محمد مهدی الگلپایگانی (کذا) که در این سالها نام وی در ذیل بسیاری از این گونه کتابها دیده می شود و ظاهراً چاپ نویس و پرکار بوده است.

نخستین صفحه کتاب کاملاً سفید است و هیچ نام و عنوانی در آن دیده نمی شود. دومین صفحه دارای سرلوحی ست کوچک، درخور کتابهای چاپ سنگی آن روزگار که در وسط آن در نیم دایره ای خالی نوشته شده است: دیباچه. این دیباچه با ستایش خداوند و نعت نبی اکرم و پس از آن ذکر لقبها و عناوین پادشاه وقت آغاز می شود. پس از آن شرحی بسیار ستایش آمیز درباره «حضرت مستطاب اشرف افخم... آقای آقا میرزا علی اصغر خان امین السلطان ابن امین السلطان مرحوم... صدراعظم و اتابک اعظم دولت علیه

ایران»^۲ آمده و گفته شده است که چون ایشان

به کلیه علوم و فنون ... توجه ... دارند و به مطالعه اوراق سیر ملوک ماضی... شوق و رغبت بی اندازه دارند، لهذا این بنده درگاه حقیر فقیر حاجی محمد حسین مراغه‌ای ولد حسن بک مرحوم کرمانشاهی در زمان سلطنت عبدالعزیز خان که میرزا محسن خان مشیرالدوله مرحوم از جانب دولت علیه ایران وزیر مختار اسلامبول بودند حقیر هم مدت مدیدی در اسلامبول از جانب ایشان مشغول خدمتگزاری (اصل: خدمتگزاری) بودم، رئیس اداره معارف یک نسخه صحیحی و مفصلی کیفیت سلطنت بهرام گور را به دست آورده و آن نسخه را به طبع رسانیدند و حقیر هم توصیف آن کتاب را شنیده یک جلد از آن کتاب را به دست آوردم، و بعد از مطالعه بسیار ملیح و شیرین و حکایت‌های خیلی مفید و نصیحت‌آمیز دیدم. لهذا زمانی که در تهران آمدم باز کتاب را همراه داشتم، تا این که بعضی از دوستان و آقایان که به زبان ترکی آشنا بودند و به یک درجه از ترکی عثمانلو هم ملتفت می‌شدند به نظر ایشان رسیده از حقیر خواهش و التماس نمودند که این کتاب را به زبان فارسی ترجمه نمایم که همه هم وطنان از خواندن این کتاب مستفیض بشوند. خود حقیر هم اگرچه بسیار میل داشته و شایق بودم، پیش از آن که ایشان خواهش نمایند مکرر به این خیال افتادم که خداوند اسبابی فراهم می‌آورد و توفیق می‌یافتم این کتاب را ترجمه نموده به طبع می‌رسانیدم که شاید در این آخر عمر خودم... خدمتی به هموطنهای خود به این واسطه می‌نمودم و یادگاری هم بعد از خود می‌گذاشتم ولی اسباب فراهم نمی‌شد تا بعد به اصرار آقایان که فی الواقع توفیق جبری بود اقدام نموده با همه آن پریشانی خیال که ان شاء الله در آخر کتاب شرح حالات خود را عرضه خواهم داشت.^۳ الحاصل، تحقیق و تجسس هم نمودم معلوم گردید که هنوز این کتاب در ایران تدوین نشده در دست نداریم. با کمال شوق و اهمیت مشغول به ترجمه شده بتدریج نوشته به اتمام رسانیدم و بعد از چندی کار به ملجأ و مقام خود رسیده جناب میرزا عبدالکریم خان وثوق حضور دام اجلاله که یکی از آن جوانمردهای روزگار است و بسیار جوان معقول و نیک نفس و خوش اخلاق و مـرد کریمی ست و یکی از مقربان درگاه و طرف وثوق صدارت عظاماست به

استصواب ایشان کتاب را برده به نظر مبارک حضرت... اشرف رسانیدیم نظر به آن توجه مخصوصی که از برای تهیه و تدارک جوانان عالم و کارآمد و قابل دارند و بجهت ترقی آتیۀ ادارات دولتی و ملتی می باشند (کذا) بعد از اظهار لطف و مرحمت زیادی امر فرمودند که این کتاب را بدهید درست تصحیح نموده و به خط خوب نوشته به طبع برسانید که عموم مردم فایده ای برده باشند و یادگاری از وجود اقدسش در صفحه روزگار بگذارند... و بعد از ارباب هم عالی و قلوب صافیۀ مطالعه کنندگان امیدوارم که اگر سهو و خطایی در این کتاب ببینند بر این بنده نگارنده خرده نگیرند که با این همه پریشانی خیال و صدمۀ روزگار که به حد کمال است امید است که ان شاء الله از عیب و نقص کتابت و عبارات این کتاب... چشم پوشانیده قلم عفو کشند... امید است که... قاطبۀ هموطنان به مطالعه آن میل و رغبت نمایند، از دقایق آن به حقایق نوظهور نائل شوند [؟] و از ثمرات بالغۀ آن سود برند و از تجارب سلف کارهای خلف را به وجه مطلوب [انجام] دهند...^۴



برای نویسنده این سطور در همین جا راه تحقیق در باب گذشته این کتاب بسته می شود. بنده فقط می داند که پیش از سال ۱۳۲۱ ه.ق. کتابی به ترکی عثمانی درباره هفت پیکر بهرام گور در آن کشور به طبع رسیده و انتشار یافته است. ظاهراً رئیس معارف دولت عثمانی نیز در کار نشر آن دخالت داشته، اما تا آن کتاب به دست نیاید معلوم نیست که اصل کتاب از کی در عثمانی وجود داشته، چه کسی آن را نوشته و نسخه اصل با آنچه به عنوان ترجمۀ آن در دست ماست چقدر تفاوت دارد، چه از انشای مترجم پیداست که در ادب دستی نداشته، و با آن که در متن کتاب به بیتهایی از اسکندرنامه و خسرو و شیرین استناد شده (و گویا مؤلف اصلی آنها را عیناً و به زبان فارسی از نظامی نقل کرده است) وی نمی دانسته که در زبان فارسی کتابی به نام هفت پیکر وجود داشته یا نه و تحقیق او نیز نشان داده است که «هنوز این کتاب در ایران تدوین نشده در دست نداریم»!

بنده آنچه را که در هنگام مطالعه متن فارسی یادداشت کرده است به اختصار عرضه می دارد، اما دیدن متن ترکی کتاب و جمع آوری اطلاعات مربوط بدان بخشی از تحقیقی است که با شناسایی این نسخه ارتباط مستقیم دارد و ای کاش صاحب همتی آشنا به ترکی عثمانی بدین کار روی آورد و اصل کتاب را ببیند و اطلاعاتی را که

در باره آن می‌یابد به فارسی انتشار دهد.

از قرنهای هفتم و هشتم هجری، یعنی از روزگار به قدرت رسیدن ترکمانان سیاه گوسفند و سپید گوسفند تا اوان مشروطیت ایران، خوانندگان ترک زبان، امیران، وزیران، بزرگان و خواجگانی که سواد خواندن و نوشتن داشتند خواستار و مشتاق خواندن داستانهای ایرانی بودند. به همین سبب هر داستان ایرانی که به دست می‌آمد بی‌درنگ به ترکی عثمانی (که بسیار به زبان ترکمنی نزدیک است) ترجمه می‌شد و چون آسیای صغیر کمتر مورد دست اندازی و تاراج گروههای مهاجم قرار گرفته آثار فرهنگی آن، اعم از دستنویسهای فارسی و ترکی و عربی و دیگر آثار هنری به مراتب بهتر از آنچه در ایران وجود داشته محفوظ مانده است. از بعضی داستانهای فارسی (مانند سمک عیار) جزیک نسخه ناقص باقی نمانده و حال آن که نسخه ترکی آن کامل است و افتادگی نسخه فارسی از روی ترجمه ترکی آن ترمیم شده است. بعضی کتابهای فارسی نیز هست که امروز در جهان نسخه‌ای به زبان فارسی از آن وجود ندارد و حال آن که ترجمه ترکی عثمانی آن در کتابخانه‌ها نگاهداری می‌شود. برای نمونه می‌توان از جمشیدنامه نام برد که کتابی بدین نام در فارسی وجود ندارد اما نسخه ترکی آن در کتابخانه ملی پاریس نگاهداری می‌شود.

کار خواستاری و دوستداری داستانهای ایرانی به جایی رسیده بود که اگر نویسنده‌ای ترک زبان داستانی به ترکی می‌نوشت، برای تضمین توفیق آن می‌گفت آن را از فارسی ترجمه کرده است. این مطلب بحثی ست دراز دامن که اکنون مجال وارد شدن در آن نیست چه گفتگو از داستان هفت پیکر است و داستان منثوری که زیر نام هفت پیکر بهرام گور، ترجمه از ترکی عثمانی، به فارسی انتشار یافته است.

آیا واقعاً این داستان، از روایت نظامی در هفت پیکر ترجمه شده، سپس تغییراتی در آن راه یافته و مطالبی بر آن افزوده شده است؟ نمی‌توان به درستی و با قاطعیت در این باب داوری کرد، چه نظامی خود نیز می‌گوید که داستان هفت پیکر را از منابع گوناگون، از «سواد بخاری و طبری» گردآورده است. وی گوید چون پیک شاه از من درخواست تا نامه‌ای از شهریاران گذشته را به نظم آورم:

جستم از نامه‌های نغز نورد	آنچه دل را گشاده داند کرد
هر چه تاریخ شهریاران بود	در یکی نامه اختیار، آن بود
چابک اندیشه‌ای رسیده نخست	همه را نظم داده بود درست

هر یکی، زان قراضه چیزی کرد
 بر تراشیدم این چنین گنجی
 از همه نقدش اختیار کنند..
 باشد آرایشی ز نقش غریب
 که پراکنده بود گرد جهان
 در سواد بُخاری و طبری
 هر ذری در دفینی آکنده
 همه را در خریطه ای بستم
 گشت سر جمله ام گزیده بهم
 نه که خود زیرکان بر او خندند

مانده زان لعل ریزه لختی گرد
 من از آن خُرده چون گهر سنجی
 تا بزرگان چون نقد کار کنند
 جهد کردم که در چنین ترکیب
 باز جُستم ز نامه های نهان
 زان سخنها که تازی اند و دری
 وز دگر نسخه ها پراکنده
 هر ورق کاو فتاد در دستم
 چون از آن جمله در سواد قلم
 گفتمش گفتنی که بپسندند

اگر قول نظامی درست باشد (که ظاهراً نیز نمی توان تردیدی در آن روا داشت) نسخه ها، یا بهتر بگوییم روایتیهای گوناگون از داستانهای بهرام وجود داشته و شاعر مجبور شده است آنها را از نسخه های مختلف گردآوری کند و پس از آن که رأیش بر روایتی قرار گرفت و نسخه ای غیر منظوم از آنچه مورد پسند اوست فراهم آورد، به سرودن آن پردازد. فردوسی نیز درست همین کار را کرده و سالیان دراز بدنبال داستانها و روایتیهای ملی بوده، بعضی را پسندیده و برگزیده و برخی (مانند داستانهای گرشاسپ و سام و فرامرزو و برزو و غیره) را فرو گذاشته است و این داستانها همچنان به شکل منثور وجود داشته اند تا شاعری به سرودن آنها روی آورده است.

بدین قرار ممکن است بعضی روایتیهای این داستان، که به خلاف گفته نظامی ست در منابع دیگر وجود داشته و از آن جا در این کتاب راه جسته است. اما در این باب پیش از دیدن نسخه ترکی و جمع آوردن اطلاعات مربوط بدان نمی توان اظهار نظری دقیق و قطعی کرد.



در هنگام مطالعه شاهنامه فردوسی آشکارا روشن می شود که شاعر به دوپادشاه، یکی داستانی و دیگری تاریخی، مهر می ورزیده است. شاه داستانی کیخسرو است و فعلاً موضوع او مورد بحث نیست و شاه تاریخی بهرام گور است. از شعر فردوسی پیداست که وی داستانهای این دوپادشاه را با شوق و رغبت می سروده و از کار خود لذت می برده است.

در میان پادشاهان ساسانی سرگذشت دو تن از همه مفصلتر است. نخست شرح

پادشاهی انوشروان که در شاهنامه چاپ شوروی دارای ۴۶۸ بیت است اما در آن داستانهای بسیار هست که پیوستگی واقعی با سرگذشت انوشروان ندارد. مانند داستانهای پدید آمدن شطرنج و نرد، داستان گرو و طلحند و داستان آوردن برزویه کلیله و دمنه را از هند تا شرح منظوم شدن آن از سوی رودکی. علاوه بر این بسیاری از بخشهای سرگذشت خسرو انوشروان شرح حکمتها و آیین کشورداری و بیان آراء بزرگان و موبدان در این باب است و فردوسی از سرودن آنها دل خوشی نداشته تا آنجا که ملالت خویش را بر زبان آورده است:

سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم ز بوزرجمهر و ز شاه
اگر این مباحث و داستانهای فرعی را از سرگذشت انوشروان حذف کنیم چیزی
نزدیک سه هزار بیت یا کمتر از آن بر جای خواهد ماند.

سرگذشت بهرام در شاهنامه چاپ شوروی دارای ۲۵۹۳ بیت است. اما داستان پدرش یزدگرد بزه گر نیز چیزی جز سرگذشت بهرام نیست و از ۶۹۳ بیت شاهنامه در ذیل سرگذشت این شاه، تنها ۹۸ بیت مربوط بدو و ۵۹۵ بیت دیگر مربوط به زاده شدن بهرام و روزگار کودکی او تا دعوی سلطنت و ربودن تاج شاهی از میان دو شیر و رسیدن به پادشاهی ست. بنابراین آنچه در شاهنامه فردوسی مربوط به سرگذشت شخص بهرام گور است ۳۱۸۸ بیت است و تنها سرگذشت انوشروان تفصیلی بیش از وی دارد.

در میان داستانهای بهرام در شاهنامه، آنچه مربوط به زاده شدن و پرورش او در عربستان است، در هفت پیکر نیز با اختلافهای جزئی آمده است. حتی داستان کنیزک وی — فتنه — که در هفت پیکر پس از پادشاهی بهرام و به تخت نشستن او آمده در شاهنامه پیش از پادشاهی بهرام یاد شده است. نام کنیزک آزاده و کارش چنگ زدن است. متن قصه نیز کوتاهتر و با آنچه در هفت پیکر آمده متفاوت است.

این پادشاه خیلی زود از مرز تاریخ گذشته و به شکل شاهان و پهلوانان حماسی درآمده است. علاوه بر کشتن شیر که از مختصات پهلوانان حماسه است و مکرر در مکرر به بهرام نسبت داده می شود و یکی از صحنه های بسیار زیبای آن نیز ربودن تاج شاهی از میان دو شیر است، یکی دیگر از ویژگیهایی که خاص پهلوانان بسیار قدیم است و آن کشتن اژدهاست نیز بدو نسبت داده شده است، منتهی تفصیل آن در شاهنامه و هفت پیکر با هم اختلاف دارد. در هفت پیکر در همان آغاز کار، مدتی پیش از آن که بهرام از درگذشت پدر آگاه شود روزی در اثنای شکار به گورخری برمی خورد. گورخر بهرام را تا دهانه غاری می کشد و خود به درون غار می رود. بهرام نیز بدنبال او وارد غار شده اژدهایی

را در آن می بیند و او را می کشد و بعد در می یابد که اژدها بچه های گور را خورده بوده و جانور ستم رسیده بدین تمهید از او انتقام کشیده است. خطر کردن بهرام نیز بی پاداش نمی ماند. همان گور، او را به گنجی که اژدها بر سر آن خفته بود رهنمون می شود و خود از گوشه ای جان بدر می برد.^۶

در شاهنامه اژدها کشتن بهرام در سفر هندوستان پیش می آید. شنگل پادشاه هند برای آسوده شدن از درد سر بهرام که به عنوان فرستاده شاه ایران به هند آمده است نخست او را به جنگ با کرگدن و کشتن او^۷ و سپس به نبرد با اژدهایی که گاه در آب و گاه در خشکی می زیسته^۸ می فرستد و بهرام بر هر دو پیروز می شود.

مقصود از ذکر این مقدمات آن است که از قدیم باز داستانهای مربوط به بهرام گور با روایتهای گوناگون و اختلافهایی که گاه بسیار مهم نیز هست بر سر زبانها بوده و در کتابهای گوناگون ثبت شده است. شاید این داستان ترکی هفت پیکر بهرام گور که ترجمه فارسی آن سه چهار سالی پیش از آغاز مشروطیت در ایران صورت گرفته و بعد از مشروطیت چاپ شده و انتشار یافته است نیز یکی از این گونه روایتها باشد. اکنون با اختصار به شرح مختصات این نسخه پردازیم:

نخستین چیزی که در هنگام مطالعه این کتاب نظر را جلب می کند افزونی حجم کتاب نسبت به هفت پیکر نظامی ست. کتاب نظامی دارای حدود ۵۱۳۶ بیت است و چون هر بیت بطور متوسط کمی بیش از دوازده کلمه دارد می توان به تقریب آن را مرکب از ۶۲۰۰۰ کلمه دانست.

متن هفت پیکر منشور در ۴۷۰ صفحه چاپی نوشته شده و هر صفحه دارای ۱۹ سطر و هر سطر بطور متوسط مرکب از ۱۸ کلمه است. بدین قرار این نسخه دارای حدود ۱۶۰,۰۰۰ کلمه است یعنی ۹۸۰۰۰ هزار کلمه بیش از هفت پیکر نظامی دارد و حجم آن از چیزی در حدود دو برابر و نیم اثر نظامی اندکی بیشتر است.

از مطالعه سطحی کتاب می توان دریافت که نویسنده در کار خود دست به عبارت پردازی زده و حوادث را با شاخ و برگ بسیار بیان کرده است. اما این تنها علت تفصیل بیشتر هفت پیکر منشور نیست، بلکه در آن بعضی روشها رعایت شده و بعضی داستانها به متن افزوده شده که موجب افزایش حجم داستان گشته است.

هیچ تردید نیست که مؤلف (یا مترجم) نسخه ترکی خمسة نظامی را می شناخته و نه تنها از هفت پیکر، که از منظومه های دیگر آن نیز مانند خسرو و شیرین و اسکندرنامه نیز سود جسته و جای جای نسخه منشور خود را با آوردن بیتهایی از این دو داستان آراسته

است. در آغاز داستان دختر پادشاه اقلیم پنجم، وی در مقام خودستایی بیتهایی را که کنیزک چینی در اسکندرنامه (داستان عشرت کردن اسکندر با کنیزک چینی) در برابر اسکندر خوانده است در ۲۵ بیت نقل می‌کند:

ملک گرز جمشید بالاتر است رخ من ز خورشید والاتر است
 شه ارشد فریدون زرینه کفش به فتحش منم کاویانی درفش...^۹
 در جای دیگر باز به بیتهای ذیل همین داستان و ابیات دیگری از خسرو و شیرین استشهد می‌کند:

فرنگیس اولین مرکب روان کرد که دولت در زمین گنجی نهان کرد
 از آن دولت فریدونی خبر داشت زمین را باز کرد و گنج برداشت...^{۱۰}
 اما از انشای مترجم فارسی و نیز تصریح او در مقدمه پیداست که با هفت پیکر آشنایی نداشته و پیادگی او در زبان و ادب مانع از آن بوده است که به فرض شناختن اثر نظامی بتواند از آن استفاده کند.

در متن غلطهای فاحش دستوری و املاتی فراوان دیده می‌شود که بعضی از آنها واقعاً کودکانه است مانند مُنظر (مُنذر) ۱۴ - اِسرار (اصرار) ۱۸، ۲۸۴، ۳۹۲، ۴۲۶ - خواطر (خاطر) ۱۹، ۱۶۹ و موارد بسیار مکرر دیگر - تالُلُو (تالُلُو) ۲۲ - مَأثر (مؤثر) ۲۷ - نسب (نصب) ۲۸، ۲۸۸ - احتیای (احتیاط) ۳۱ - طلف (تلف) ۳۱ - تحمل (تأمل) ۴۰ - عوز (عوض) ۶۰ - حقیق (حقیقت) ۶۲ - برخواسته (برخاسته) ۶۲، ۸۴، ۱۰۴ و موارد مکرر دیگر - مابقی (مابقی) ۶۷ - غظب (غضب) ۷۵ - اعتزاز (اعتذار) ۱۱۲ - فلفور (فی الفور) ۳۸ - خاموش (خاموش) ۱۵۱ - حواص (حواس) ۱۵۴ - متأزی (متأذی) ۱۵۵ - انقریب (عن قریب) ۱۵۷ - مَأثر (متأثر) ۱۸۶ - اعتراض (اعتراض) ۱۹۹ - تذویر (تزویر) ۲۰۷ - عزمت (عظمت) ۲۰۸ - سدمه (صدمه) ۲۰۹ - ممالکهای روم ۲۱۸ - عتاب (عتاب) ۲۵۰ - قریبات (غریب، غریبات) ۲۷۷ - تعبیر (تعبیه) ۲۹۶ - استفراق (استفراغ) ۳۱۹ - کسافت (کثافت) ۳۴۰ - تولانی (طولانی) ۳۴۳ - صدجوع (سدجوع) ۳۴۸ - تزرو (تذرو) ۳۶۹ - فراغ (فراق) ۴۲۳ - محفوظ (محفوظ) ۴۱۷ - طایه (دایه) ۴۲۲ - غیض (غیظ) ۴۴۴ - اسبات (اثبات) ۴۴۵.

باید تصریح کنم که این غلطها به هیچ روی ناشی از خطای کاتب نیست، زیرا به خط این چاپ‌نویس کتابهای دیگری نیز در دست است و هیچ‌یک از آنها این گونه غلطها را ندارد.

تا آن جا که به یاد می‌آورم گویا این غلطها در چاپهای بعد اصلاح شده و بعضی

جمله پردازیه‌ها و سخنانی که سخیف بوده از متن برداشته شده است. بعضی از حوادثی را که از منابع دیگر به داستانهای هفت پیکر نظامی افزوده شده و مهمترین موجب تفصیل این کتاب است یاد می‌کنیم بی‌آن که در این باب استقصایی رفته و این دو نسخه بدقت با یکدیگر سنجیده شده باشد. نخستین افزونی کتاب در شرح خواستگاری بهرام از دختر پادشاهان هفت اقلیم است. اصل این صحنه در هفت پیکر بیش از ۱۸ بیت نیست:

اولین دختر از نژاد کیان	بود لیکن پدر شده ز میان
خواستش با هزار خواسته بیش	گوهری یافت هم ز گوهر خویش
پس به خاقان روانه کرد برید	برخی از مهر و برخی از تهدید
دخترش خواست با خزان و تاج	بر سر هر دو هفت ساله خراج
داد خاقان خراج و دختر و چیز	حمل دینار و گنج گوهر نیز
وانگهی ترکتاز کرد به روم	در فکند آتشی در آن بروم
قیصر از بیم بر نزد نفسی	دخترش داد و عذر خواست بسی
کس فرستاد سوی مغرب شاه	با زر مغربی و افسر و گاه
دخت او نیز در کنار آورد	زیرکی بین که چون بکار آورد
چون سهی سرو برد از آن بستان	رفت از آن جا به ملک هندستان
دختر رای را به عقل و به رای	خواست و آورد کام خویش بجای
قاصدش رفت و خواست از خوارزم	دختر خوبروی در خور بزم
همچنان نامه کرد بر سقلاب	خواست زیبا رخی چو قطره آب
چون ز کشور خدای هفت اقلیم	هفت لعبت ستد چو در یتیم
از جهان دل به شادمانی داد	داد عیش خوش و جوانی داد ^{۱۱}

در هفت پیکر منشور شرح این چند بیت، بیست و دو صفحه (از ۶۸ تا ۸۹) را گرفته است و برای آن که نمونه‌ای از این تفصیل بدست داده شود، آنچه را که در هفت پیکر در شرح خواستگاری دختر خاقان چین در سه بیت سروده شده، از آن کتاب نقل می‌کنیم:

بعد از آن که بهرام نظم و تمشیت مملکت و ولایت را داد امر نمود نامه‌ای بدین مضمون به پادشاه چین بنویسند که بعد از حمد و ثنای الهی بدان و آگاه باش چنانچه اگر من در خواب غفلت بودم و لیکن بخت من بیدار بوده و دلیلی هم بالاتر از این نمی‌شود... اگر می‌خواهید از دست من خلاصی یابید و مملکت چین از دست شما نرود و در سریر سلطنت و حکمرانی خود

برقرار باشید باید در وصول نامه من به شما بدون تأخیر دختری که در پرده ناز و عصمت داری که نعمان نام دارد،^{۱۲} با مالیات هفت ساله مملکت چین و پیشکشی‌های زیاد سریعاً ارسال و روانه نمایید و الا در آن مملکت آمده خراب و ویرانی می‌نمایم و مکان بوم و غراب می‌گردانم حال شما را مختار می‌کنم و بدین مضمون نامه را نوشته و به دست یک نفر سر کرده‌ای که خیلی عاقل و دانا و فهیم بود داده و با چند نفر سوار و پیاده او را روانه شهر چین نمودند... الخ.^{۱۳}

شرح خواستگاری دختر پادشاه چین سه صفحه دیگر را نیز گرفته است. اما آنچه آشکارا افزون بر هفت پیکر نظامی ست شرح خواستگاری بهرام از دختر شاه هند است. این مطلب در هفت پیکر نظامی در یک بیت آمده است:

دختر رای را به عقل و به رای خواست و آورد کام خویش بجای
در شاهنامه فردوسی شرحی آمده است که بهرام برای دیدن سپاه و دستگاه شنگل پادشاه هند خود در جامه رسولان بدان دیار رفت و مردیها نمود و کرگ و اژدها کشت و دختر شنگل را به زنی گرفت بی آن که خود را معرفی کند. آن گاه به حال گریز با دختر رای هند روی به ایران آورد. شنگل نیز به تعقیب او پرداخت. دو پادشاه در مرز ایران به یکدیگر رسیدند. در آن جا بهرام خود را معرفی کرد و رای هند از آن که دامادی چون بهرام گور شاهنشاه ساسانی دارد شادمان به بنگاه خویش بازگشت. این داستان در شاهنامه چاپ شوروی در ۴۷۷ بیت آمده است.^{۱۴}

در هفت پیکر منشور مؤلف داستان رفتن بهرام به هندوستان را اقتباس کرده، صحنه‌های کشتن کرگ و اژدها را از آن فرو گذاشته و باقی را بتفصیل در صدر داستان خواستگاری بهرام از دختر شاه هند آورده است. شرح این قصه که در هفت پیکر نظامی نیست پانزده صفحه از کتاب (۷۴ تا ۸۸) را گرفته است.

دومین افزونی داستان مربوط به داستان گنبد سرخ (روز سه‌شنبه) است. در هفت پیکر نظامی داستان این روز یک حکایت بیش نیست و آن داستان دختر پادشاه روس است که قصری بنا کرده و طلسمی بر آن ساخته و در آن نشسته بود و اعلام کرده که خواستاران وی باید نخست طلسم راه قصر را بکشایند، سپس در کاخ را که ناپدید بود بیابند و سرانجام سؤالهای وی را پاسخ گویند، و اگر کسی در تمام این مراحل پیروز بود دختر به همسری او رضا خواهد داد.

اما در هفت پیکر منشور داستان گنبد سرخ نظامی فقط جزئی از داستان است. توضیح

آن که مؤلف این نسخه داستانی از هشت بهشت امیر خسرو دهلوی را (که گویا در شب اول نقل شده) گرفته است و آن داستان پادشاهی ست که سه پسر داشت هر سه دانا و عاقل و کامل و پس از آن که در کسب دانش به کمال رسیدند خواست آنان را به سفر بفرستد تا هر یک قابلیت خویش را به اثبات برسانند. از این روی بهانه ای از آنان گرفت و ایشان را وادار به سفر کرد. برادران با هم از شهر بیرون رفتند و در طی راه به مردی برخوردند که شتر خویش را گم کرده بود. هر یک از آنان نشانی به صاحب شتر دادند که شترش از یک پا لنگ و از یک چشم کور بوده و باری از عسل و باری از روغن بر پشت داشته و زنی باردار بر آن سوار بوده است. آن گاه بدو گفتند که ایشان آن شتر را ندیده اند و چون مرد شتردار آنان را به قاضی برد ثابت کردند که به دلیل عقل بدان نکات پی برده اند.

سپس پادشاه از داستان ایشان آگاه شد و آنان را به مهمان خویش برد. در منزل پادشاه نیز هر یک از برادران سخنی می گویند و درباره شراب و کباب شاه و نسبت وی اظهار نظر می کنند. چون پادشاه درستی گفتار ایشان را دریافت به برادر بزرگ تکلیف کرد که نزد او بماند. او نیز پس از مشورت با برادران دیگر این پیشنهاد را پذیرفت و نزد شاه ماند. دو برادر دیگر نیز او را وداع کرده هر یک بسوی سرنوشت خود رفتند. در این جا مؤلف تغییری در داستان هشت بهشت نیز روا داشته است چه در آن کتاب شاه که از دانش برادران ترسیده بود خرج راهی به آنان می دهد و هر سه تن را از کشور خود بیرون می کند.

آن دو برادر نیز در سر دو راهی هر یک به راهی می روند. برادر میانی به شهری می رسد و پس از حوادثی دختر پادشاه آن شهر را به زنی می گیرد و در آن شهر ماندگار می شود.

در این جا داستان سرا داستان گنبد سرخ نظامی را، با همان شرح و تفصیلی که معهود اوست سرنوشت برادر کوچک قلمداد می کند و به شرح آن می پردازد. بدین قرار داستان گنبد سرخ در هفت پیکر منشور آمیخته ای ست از داستان نخستین شب هشت بهشت امیر خسرو دهلوی و داستان گنبد سرخ نظامی.

سومین افزایش در داستان دختر پادشاه اقلیم پنجم (گنبد پیروزه رنگ) آمده است. داستان این شب سرگذشت ماهان است. بازرگان زاده ای که شبی دیوی او را از راه برد و از آن پس مدتی گرفتار دیوان و غولان و جادوان بود ورنج و سختی بسیار کشید. در هفت پیکر نظامی ماهان در پایان سرگذشت دردناک خویش به خدای نالید و راه نجات را از

ایزد خواست و چون سر از سجده برداشت مردی سبزپوش را در برابر خود دید. او خود را خضر معرفی کرد و از او خواست که دست خود را به دست خضر بدهد و دیده ببندد و بعد از لحظه‌ای بگشاید. ماهان چون چنین کرد و دیده بگشود

دید خود را در آن سلامت‌گاه کاولش دیو برده بود از راه

اما در هفت پیکر منثور داستان پایانی دیگر دارد. ماهان در چنگ دیوان چندان شکنجه و آزار دید که خردش به زیان رفت و دیوانه شد و زولیده و بیخبر در صحرا می‌گردید. روزی به پادشاهی برخورد و شاه را دیدار ماهان خوش آمد و خدمتگاران را بفرمود تا او را به نزدش بیاورند. ماهان از پیش ایشان بگریخت و آنان نیز به دنبال او رفتند و سرانجام به بهانه دادن خوراکی او را رام کردند. ماهان نزد خدمتگاران شاهزاده بر زمین نشست.

و آن علفی که در جلوش بود کنده و می‌خورد و قدری هم در جیب خود گذاشت. در همان ساعت که علف را خورد بی‌هوش افتاد. آن سوار هم که ماهان را بی‌هوش دید خوشحال شده باز کتھایش را بسته به اسب خود سوار کردم... با تعجیل تمام آمد تا وارد بارگاه پادشاه گردید و تفصیل گرفتاری که به چه تمهید در فلان مکان او را گرفته و نشانیدم و علفی در آن مکان بود قدری خورد و قدری هم در جیب گذاشته بعد از خوردن علف بی‌هوش شد. من هم فرصت کرده کتھایش را بسته به حضور آوردم. پادشاه از شنیدن این مطالب بسیار متعجب گردیده امر کرد چند نفر حکیم آمده و با کوشش زیاد او را به حال آوردند. ماهان چشم خود را باز کرده خود را در میان آن جمعیت با آن لباس کهنه و کثیف دیده غایت محبوب و خجل گشته سر خود را به زیر انداخت. پادشاه و امرا و حضار مجلس آن دیوانه را به این حال دیدند و دیدند که دیوانگی از سر او پریده همه متحیر شدند و گفتند یقیناً در این یک حکمتی ست. پادشاه امر کرد یک دست لباس خوب آورده ماهان هم از جا برخاسته با کمال نزاکت و نجابت لباس را پوشیده دست به سینه در حضور پادشاه ایستاد...^{۱۵}

پادشاه که زبان ماهان را نمی‌دانسته مترجمی می‌یابد و سرگذشت ماهان را می‌پرسد. او هم تمام داستان خود را از آغاز تا پایان به شاه باز می‌گوید. از قضا پادشاه نیز دختری داشت که دیوانه شده بود. این دختر نیز همان دوی ماهان را به کار برد و شفا یافت. بعد پادشاه دختر خود را به ماهان داد. پس از چندی اجل پادشاه رسید و از دنیا

رفت و ماهان به جای او به حکمرانی نشست و نامه‌ای نوشت و پدر و مادر را نزد خود خواند.

از این پس باز برای ماهان داستانی رخ داد و آن این بود که ایلچی خاقان چین آمد و از او باج و خراج طلب کرد.

ماهان مهلتی برای پاسخ دادن به ایلچی تعیین کرد و خود با وزیرانش به رای زدن نشست. داستان اظهار نظر وزیران و برگزیدن راه نهایی درست همانند صحنه‌هایی است که در کلیله و دمنه در باب «بومان و زاغان» (باب الجوم و الغربان) می‌گذرد. در آن جا واپسین وزیر راه حل خود را در خلوت به پادشاه عرضه داشت و از شاه خواست که او را سخت بزنند و مجروح کنند و خسته و خونین بر راه زاغانش بیندازند. آن گاه خود را نیکخواه زاغان و بدخواه بومان فرامود، و اسرار ایشان را بدانست و راه پیروزی بر آنان را به مخدوم خویش بیاموخت.

در این قصه نیز پنج وزیر با ماهان رای می‌زنند. چهار وزیر نخستین هر یک نظری می‌دهند. وزیر پنجم درخواست می‌کند که بخشی از نظرهای خود را در خلوت به پادشاه بگوید. سپس راه پیروزی بر لشکر چین را چنین ارائه می‌دهد:

اگرچه من در شهر چین نرفته‌ام و آن جا را ندیده‌ام ولی از قراری که حالات آنها را شنیده‌ام اهالی چین بسیار مایل به عیش هستند و خیلی هم مغرور و خودپسند می‌باشند. بخصوص عساکر ایشان همیشه در کوچه‌ها عقب زنهای فاحشه می‌باشند و در محاربه هم غافل و جاهل هستند، مثلاً اگر در یک گوشه زن فاحشه‌ای را ببینند دیگر اعتنا به صاحب منصب ندارند و او را نمی‌شناسند و بسیار هم تنبل هستند و بغیر از خوردن و خوابیدن کار دیگر بلد نیستند... اگر در میان ما و ایشان کار به مجادله و محاربه برسد و با هم مقابل شویم و به تدبیراتی که در نظر من هست عمل کنیم البته بر ایشان غالب خواهیم شد و آن تدبیر این است که پیش از وقت که با آنها روبرو بشویم به قدر ده هزار زن فاحشه که خودشان را در کمال خوبی زینت و آرایش نموده مهیا و حاضر نماییم و در حین محاربه که با آنها روبرو شدیم آن زنها با عشوه و ناز خودشان را به آنها نشان بدهند و یقیناً عساکر ایشان دست از محاربه کشیده و با زنها مشغول خواهند شد و در آن اثنا ما هم فرصت را از دست نداده به ایشان حمله و هجوم می‌آوریم و آنها را شکست می‌دهیم و بجز این چاره دیگر نداریم... ۱۶.

البته این تدبیر مانند چاره‌اندیشی وزیر پادشاه بومان دقیق و خردمندانه نیست اما برداشت داستان بی کم و کاست از روی داستان باب بومان و زاغان کلپله و دمنه است و این نخستین بار نیست که آنچه در این باب آمده، در افسانه و نیز در شرح حوادث تاریخی مورد تقلید قرار گرفته است. مترجم این داستان را در بالای صفحات «حکایت پلتیکی» خوانده است.

واپسین افزایش در داستان هفت پیکر منثور در شب هفتم روی داده است. پیش از آن که دختر پادشاه اقلیم هفتم داستان خویش را آغاز کند، بهرام با او به عیش و نشاط مشغول شد.

ناگاه بهرام در مقابل تختی که نشسته بودند چشمش افتاد به یک حوض بسیار بزرگی و خوبی ولیکن چه حوضی، با آب صاف و روشن پرگشته، اگرچه باد و نسیمی نبود ولی مثل آن که آن آب صاف از تأثیر باد حلقه حلقه مثل حلقه زنجیر... در حرکت می‌باشند چنانچه اگر کسی تشنه هم نبود آن آب را که می‌دید میل به خوردنش می‌نمود. بهرام از آن حوض و از آن آب بسیار خوشش آمده به هر حال بهرام میل کرد قدری از آن آب بخورد. خودش برخاسته از تخت به زیر آمد. نعمان مقصود بهرام را فهمیده ساکت گردید. بهرام به کنار حوض آمده یک قدح بلور نازکی در کنار آب گذاشته بودند. قدح را برداشته در کمال اشتیاق و میل به آن آب قدح را زده در ساعت قدح شکست و ریز ریز گردید و از دست بهرام ریخت. بهرام از این واقعه متحیر گشته وقتی که دست به آب زد و خوب دقت کرده و ملاحظه نمود دید آبی که مشاهده می‌نمود از بلور است و مصنوعی ساخته‌اند، تا دست نزنمی معلوم نمی‌شود که آب است یا بلور است. بهرام با کمال محجوبی و متعجبانه برگردید و نگاه کرد دید نعمان تبسم می‌نماید و می‌خندد. بهرام با کمال محجوبی آمد و در پهلوئی نعمان نشست. نعمان عرض کرد ای یار عزیزم و ای مایه عیش و زندگانیم، ای آرام جانم آیا پسند خاطر مبارک گردید این صنعتی که اهالی چین ساخته‌اند. آیا همچون صنعتی دیده و شنیده بودید؟ بهرام در جواب گفت ای محبوب من و یار دلنواز من فی الواقع خیلی خوب صنعتی‌ست که بخرج داده‌اند. من در حقیقت اول گمان کردم که آب است. نعمان گفت این صنعت طرفه حکایتی دارد چنانچه در زمان سابق اهل چین در کنار راه عبور و مرور مردم

یک همچون حوضی از بلور ساخته بودند که از آب هیچ فرق نداشت به جهت این که مردم را گول بزنند و در کنار آن حوض قدحهای بلور و لطیف گذاشته بودند. از غربا هر کس که می آمد به گمان این که آب است قدح را برداشته از برای این که آب بردارد و بخورد. وقتی قدح را به حوض می زد قدح شکسته و خرد می گردید و از دستش می افتاد. آن وقت می فهمیدند که آب نیست و مصنوعی ست، خجالت می کشیدند و راه خود را پیش گرفته و می رفتند... تا این که روزی یک نفر مانی نام نقاشی آمده و آن حوض را دیده به گمان این که آب است او هم یک قدح را شکسته بود، فهمید که آب نیست. آن هم فی الفور صورت سگی را در روی آن حوض بلور کشید مثل آن که سگ مرده است و در وجود آن سگ کرمهای ریز افتاده است و شکم آن سگ باد کرده و ترکیده است و از غربا هر کس می آمد از خوردن آن آب بواسطه آن سگ وجودش بهم خورده می گذشت و میل به خوردن آب... نمی کرد. به این حيله مانی نقاش غربا را از گول خوردن آسوده نمود و اهل چین در مقابل صنعت خودشان یک همچون صنعتی را مشاهده کردند که از صنعت خودشان بهتر و بالاتر است از کرده خودشان پشیمان شده و محبوب ماندند و مانی نقاش را با هزار زحمت پیدا کرده و در حقش رعایت و احترام زیاد بجا آوردند و او را همیشه معزز و محترم می داشتند...^{۱۷}

این قصه در شرفنامه نظامی، فصل چهل و هشتم، مناظره رومیان با چینیان در نقاشی در پایان فصل آمده،^{۱۸} و از آن جا در داستان دختر پادشاه چین راه یافته است. اینها بود بخشی از افزایشهایی که نسبت به هفت پیکر نظامی در این نسخه راه یافته است. شاید بعضی چیزهای دیگر نیز باشد که بنده به علت استقصا نکردن بدانها راه نبرده است.

اما علاوه بر این اضافات، جاهای دیگری هست که این داستان با سروده نظامی اختلاف دارد. این گونه اختلافها گاه بسیار جزئی و ناچیز و گاه اساسی و کلی ست. بعضی از این دگرگونیها را نیز یاد می کنیم:

۱ - یکی از این اختلافها که در حقیقت افزایشی جزئی به متن نظامی ست آن است که در هفت پیکر نظامی فقط سخن از رنگهای گوناگون کاخهای بهرامی رفته است. اما در این نسخه، دوسه کاخ علاوه بر رنگ، بویی خاص نیز دارند:

... عمارتی که به حکم ستاره کیوان بود سیاه رنگ بود و با مشک و عنبر

تعبیه نمود که از یک فرسخ راه از بوی عطر و رایحه آن عمارت انسان را مست می‌کرد و عمارتی که به نام مشتری بود به رنگ چوب صندل ساخته شده بود که از استشمام رایحه آن برای انسان فرح روی می‌داد و عمارتی که به نام مریخ بنا شده بود رنگش سرخ بود و از رایحه بوی گل سرخ انسان واله و شیدا می‌شد...^{۱۹}

مؤلف برای گنبدهای زرد و سفید و فیروزه رنگ و سبزرنگ بویی نیافته است.

۲ - در داستان گنبد سیاه که بهترین و کاملترین داستان هفت پیکر نیز هست تغییراتی روی داده که چیزی بر کشش و زیبایی داستان نیفزوده، بلکه از آن کاسته است:

در روایت نظامی کیفیت بالا رفتن زنبیل در این داستان معقول و منطقی ست چه آن به طنابی پیوسته است و آن طناب تا سر میلی بسیار بلند رفته و دنبال آن به زمین آمده است و اگر طناب کشیده شود زنبیل بالا خواهد رفت:

سبیدی بود در رسن بسته	رفت و آورد پیشم آهسته
بسته کرده رسن در آن پرگار	ازدهایی به گرد سله مار
گفت یک دم در این سبد بنشین	جلوه‌ای کن بر آسمان و زمین
تا بدانی که هرکه خاموش است	از چه معنی چنین سیه پوش است
آنچه پوشیده شد ز نیک و بدت	ننماید مگر که این سبوت
چون دمی دیدم از خخل خالی	در نشستم در آن سبد حالی
چون تنم در سبد نوا بگرفت	سبدم مرغ شد هوا بگرفت
به طلسمی که بود چنبر ساز	برکشیدم به چرخ چنبر باز...
بود میلی برآوریده به ماه	که ز بر دیدنش فتاد کلاه
چون رسید آن سبد به میل بلند	رسنم را گره رسید به بند... ^{۲۰}

این صحنه در هفت پیکر منثور چنین شرح شده است:

... به تعجیل پیش رفته دیدم که زنبیلی آویزان است اما به چه نوع و با چه و از کجا آویزان است ندانستم. قصاب به من گفت در این زنبیل بنشین. من هم طناب زنبیل را گرفته در میان او نشستم. ناگاه دیدم زنبیل به هوا بلند شده و هی بالا می‌رود. چون این را دیدم وحشتی به من روی داده چنانچه خود را غائب نموده و از هیچ چیز خیر ندارم و مدهوش افتاده مانده‌ام، یک دفعه به خود آمده نگاه کردم دیدم روز شده و باز زنبیل بالا می‌رود و به روی

زمین نگاه می‌نمایم جز سیاهی چیز دیگر نمی‌بینم. حرارت آفتاب بر سرم تابیده... آن روز هم تا ظهر زنبیل بالا می‌رفت [۱] بعد از آن زنبیل به طرف زمین بنا کرد نزول نمودن و به قدر دو ساعت نزول نموده بر بالای یک مناره بزرگ تصادف کرده نزدیک بود برسد. اما چه منازه مثل یک کوهی بود و به درجه ای بزرگ و بلند بود که باز به طرف زمین نگاه می‌نمودم بغیر از سیاهی چیزی معلوم نبود. وقتی که به مناره نزدیک شدم خود را از میان زنبیل بر روی مناره انداختم دیدم دفعه زنبیل از جلو چشم غایب گردیدم در بالای مناره ماندم...^{۲۱}

در روایت نظامی سید به میلی بلند آویخته است و بالا می‌آید و سید نشین را در بالای میل می‌گذارد. دیگر هیچ نیازی نیست که زنبیل یک شب و نیم از روز بالا برود و باز به قدر دو ساعت پایین بیاید و مسافر آن با ترس و لرز خود را بر روی مناره اندازد و زنبیل از نظر غایب شود. خاصه آن که در بازگشت نیز بدین سبب احتیاج هست و باید آن در جایی معین آویخته باشد.

تغییر مهم دیگری که در این داستان داده شده آن است که شاه سیاه پوش پس از آن که سرگذشت خود را برای کنیزش باز می‌گوید جان می‌سپارد. زن سیاه پوش نیز دارای همین سرنوشت است. او هم پس از شرح داستان غم‌انگیز پادشاه در می‌گذرد. گویی سزای هر کس که راز سیاه پوشیدن را آشکار کند مرگ است. در روایت نظامی صحنه مرگ پادشاه و زن سیاه پوش وجود ندارد. ممکن است نویسنده این نسخه خواسته باشد داستان را هر چه بیشتر مؤثر سازد. برای این کار روشهای دیگری نیز از سوی مؤلف اعمال شده است که چون در سراسر کتاب وجود دارد بدان اشارت خواهد رفت.

داستان خیر و شر (قصه دختر پادشاه اقلیم ششم در روز پنجشنبه) به روایت نظامی بسیار شبیه است. منتهی در قصه نظامی دو شاخ درخت یکی برای دفع کوری و دیگری برای درمان صرع مفید است،^{۲۲} اما در این نسخه یکی از آنها برای کوری مفید است و دیگری برای کوری. علاوه بر این در روایت نظامی خیر دختر شاه را که مصروع است و دختر وزیر را که از کوری رنج می‌برد درمان می‌کند و هر دو را به عقد خود در می‌آورد. در هفت پیکر منشور خیر فقط دختر شاه را که هم کور است و هم کر، علاج می‌کند و او را به زنی می‌گیرد و از دختر وزیر خبری نیست.

اختلافهای جزئی دیگری نیز در داستان هفتم میان دو روایت وجود دارد که چندان مهم نیست از این قبیل که در داستان نظامی دو کنیزک سمن سینه نگهبان باغ هستند و

در نسخهٔ منثور این کار به دو پیرزن واگذار شده است. نیز در روایت نظامی هیچ یک از دختر و پسر، وزیر زاده نیستند. داستان هم بخلاف روایت هفت پیکر منثور بسیار خلاصه است و حال آن که در این نسخه با شرح و تفصیل و شاخ و برگ بسیار بیان می‌شود.

در روایت نظامی پس از شرح داستانهای هفت دختر فقط خاقان چین به تحریک وزیر تبهکار بهرام به قصد تاراج بسوی ایران می‌آید و پس از آن که بهرام بیدادگری وزیر خویش راست روشن را چاره کرد بازمی‌گردد.

در نسخهٔ منثور تمام پادشاهان هفت کشور به دیدار بهرام می‌آیند و هیچ یک از آنان قصد تعدی و تجاوز ندارد.

در هفت پیکر منثور گفته شده است که بهرام از پادشاه هند ده هزار رامشگر و نوازنده خواست و رای هند آنان را به ایران فرستاد. این مطلب از شاهنامهٔ فردوسی گرفته شده است و در روایت نظامی نیست.^{۲۳}

فرجام کار بهرام در هفت پیکر نظامی و این تحریر یکسان است. فقط مؤلف آنچه را که نظامی در فصلی آورده است در چند سطر خلاصه می‌کند:

چون سنش به شصت سال رسید از سر صدق خداپرست شده و روزی به شکارگاه رفته و از عقب صیدی اسب تاخته از نظر ناپدید شد و لشکر از عقبش پراکنده شدند و هر یک گور و آهوئی افکندند غفلت از آن که بهرام گوری را به تنها جهت خود اختیار کرده و عقب آن تاخته در آن بیابان غاری بوده گور و آهو خود را افکندند در غار و بهرام عقب گور وارد غار شد و لیبیک حق را اجابت کرد.^{۲۴}



مؤلف (یا مترجم) در کار روایت داستان تحت تأثیر شیوهٔ داستان‌سرایی هزار و یک‌شب قرار گرفته است. تا روزگار ترجمهٔ این کتاب از ترکی عثمانی به فارسی، شصت سالی از تاریخ انتشار نخستین چاپ ترجمهٔ فارسی هزار و یک‌شب (۱۲۶۱ ه.ق.) می‌گذشته است و شاید در این مدت آن کتاب چند بار دیگر نیز چاپ شده بوده است. از آن جا که مترجم کتاب از مسؤلیتهای کار ترجمه آگاهی نداشته، ممکن است خود او این روش را وارد داستان کرده باشد. درستی یا نادرستی این حدس فقط پس از دیدن اصل ترکی داستان روشن خواهد شد.

این است نمونه‌هایی از تقلید روش هزار و یک‌شب:

چون پادشاه حکایت را تا به این جا رسانید با کمال شدت بنا کرد گریه و

زاری نمودن و آن زن سیاه پوش هم چون این حکایت را از پادشاه شنید آن هم بنا کرد گریه نمودن. نورک دختر پادشاه هند هم حکایت را از برای بهرام تا به این جا رسانیده ساکت شد. بهرام از این حکایت بسیار متعجب و متحیر گشته به دختر امر نمود که باقی حکایت را از برای من نقل و بیان کن زیرا که حکایت بسیار شیرین و شنیدنی ست.

دختر گفت ای پادشاه جوانبخت چون پادشاه حکایت را از برای جاریه خودش گفته تا به این جا رسانید بنا کرد به گریه نمودن بحدی که اشک از چشمش سرازیر گردید و بنا کرد باقی حکایت و سرگذشت خود را با حالت گریه و اندوه بیان نمودن...^{۲۵}

باز در طی همین داستان

نورک دختر پادشاه هند حکایت را تا این جا از برای بهرام بیان نمود و سکوت اختیار کرد. در آن حال بهرام دست به گردن نورک انداخته سر و صورتش را بوسیده و گفت فی الواقع این حکایت بسیار عجیب و شیرین است خواهش دارم که باقی این حکایت را از برای من بیان نمایید زیرا که از شنیدن این حکایت خیلی تعجب می‌نمایم و بسیار متلذذ می‌شوم لهذا می‌خواهم این حکایت را تا آخر شنیده باشم. دختر هم زبان شیرین بیانش را باز نموده و گفت ای پادشاه جوانبخت مادرم گفت چون آن زن سیاه پوش...

الخ^{۲۶}

در داستان گنبد سرخ:

چون نسرين پوش حکایت را به این جا رسانید لب از داستان فرو بست. بهرام از شنیدن این حکایت بر تشویش افتاده و گفت آیا شاهزاده طلسم را شکسته و به مقصود می‌رسد یا نه؟ بهرام روی به نسرين پوش کرد و گفت ای جان شیرین من باقی حکایت را بیان کن که از این خیال آسوده بشوم که کار شهزاده به کجا رسیده و دست به گردن نسرين پوش انداخته و... نسرين پوش با کمال عشو و ناز دهن کوچک خود را باز کرده... گفت بلی ای سلطان من بعد از این که شهزاده سیم از پیر این کلامها را شنید مأیوس گشته به منزل خود رفت...^{۲۷}

در داستان دختر پادشاه اقلیم پنجم:

الحاصل آذربون دختر پادشاه مغرب اقلیم پنجم حکایت را تا به این جا از

جهت بهرام نقل و بیان نمود و عرض کرد ای پادشاه، ای یار با وفا و عزیز من آیا حکایت به نظر شما شیرین آمده یا خیر؟ بهرام از این حکایت خیلی ممنون شده و از کیفیت ماهان متعجب شده گفت آیا آخر کار ماهان به کجا خواهد رسید، از آن محنت و بلایی که گرفتار شده آخر نجات می یابد یا خیر؟ بلی ای نازنین این حکایتی که با آن زبان شیرین بیان نمودی بسیار شیرین و باعث عبرت انسان می گردد و حکایتی ست که از اوضاع این چرخ و فلک روزگار انسان را آگاه می نماید. الحال خواهش دارم که بقیه حکایت را هم بگوئید و تمام کنید ببینم کار ماهان به کجا می رسد و زیاد میل دارم که بشنوم. الفصه آذربون هم با هزار عشو و ناز باقی حکایت را شروع نمود...^{۲۸}

در داستان دختر پادشاه اقلیم هفتم:

دختر پادشاه چین نعمان وقتی حکایت را به این جا رسانید طاقت بهرام دیگر تمام گشته دست به گردن نعمان انداخته و گفت البته متحیر و مبهوت می شود در صورتی که مثل شما نازنینها را ببیند ... و گفت واقعاً حکایت بسیار شیرین و خوبی ست پس آخر کار آنها به کجا می رسد و خواهش دارم که تمه حکایت را بیان نمایید. نعمان باز با هزار غمزه و دلربایی زبان شیرین بیانش را گشوده و گفت... الخ^{۲۹}

در نوبتهای اول و دوم و سوم همان کلمات و عبارتهای هزار و یک شب مانند «ای پادشاه جوانبخت» و «لب از داستان فرو بست» آمده است. اما مترجم فارسی اندک اندک می کوشد مطالب خود را با کلمات و عبارات دیگری بیان کند تا تقلید او بسیار آشکار نباشد. این جزئیات خواننده داستان را وادار می کند که دخالتهای موجود در روش داستان‌سرایی را از مترجم بداند نه از مؤلف.

در طی داستان یک بار هم مترجم شخصاً وارد صحنه داستان می شود. جای شکرش باقی ست که این نکته را به صراحت باز می گوید. در داستان گنبد سیاه گفته شده است که شاه سیاه‌پوشان هر شب دختری از ملازمان بانوی میزبان را در کنار می گرفته اما همواره دل در گرو عشق بانو داشته است:

... فکر این را نمی کردم که من پادشاه بوده و سلطنت داشتم و بر تمام دنیا مالک بودم و ترک سلطنت کرده بجهت یک خیال تمام دنیا را گردیده بر مصیبتهای زیاد رسیده‌ام. هرگز این خیالات را نکرده همان تمام حواسم در

پیش دختر است و به غیر از آن هیچ اندیشه و خیالی نداشتم...^{۳۰}
 این جا دیگر طاقت مترجم طاق شده برای تأیید سخن شاه سیاه پوشان شخصاً وارد
 عرصه داستان می شود:

مترجم می گوید در این خصوص چنانچه پادشاه نتوانسته است طاقت بیاورد
 حق داشته است. من هم تصدیق قول ایشان را می کنم، زیرا که چندی قبل
 در محلی که چند نفر دختر نشسته بودند من هم وارد گشته، بجهت سیر و
 سیاحت جمعیت کثیری به آن محل آمده بودند و یک نفر پیرمرد هشتاد نود
 ساله در میان دخترها به یک دختر وجیهی که در میان آن دختر [ها] مثل آن
 نبود چشم بر صورت آن دختر کرده و به اشاره می خواست دختر را نزد خود
 بیاورد. عاقبت دختر به جهت این که دل پیرمرد را نشکند و یا بجهت چیز
 دیگر بوده نمی دانم، در هر صورت از پیش دخترها برخاسته و رفت در پهلوی
 پیرمرد نشست و مشغول صحبت گردیدند و پیرمرد از شادی نمی دانست چه
 بکند و از برای دختر متصل چیز خریده پول زیادی صرف می نمود و من با
 چشم عبرت به ایشان نظر می کنم. به قدر نیم ساعت گذشت، نمی دانم
 پیرمرد به دختر حرفی زد و یا این که چطور شد دختر دلش رنجیده از آن جا
 بلند شده رفت باز در جای اولش نشست. معلوم است دختری که چهارده
 پانزده سال داشته باشد هیچ وقت میلش به پیرمرد نمی کشد، البته نمی کشد
 و اگر هم بگوید می خواهم هرگز عقل قبول نمی کند. در هر صورت از آن
 جایی که پیرمرد خودش را خیلی دانا و زیرک و جهان دیده می دانست مثل
 این که دل این هم از دختر متأذی گشته و دیگر تورا نمی خواهم و به تونگاه
 نمی نمایم با چشم و ابرو و دماغ و دهن به دختر اشاره نموده روی خود را از
 دختر برگردانیده خواست به دختر غصه بدهد که چرا باید از پیش من برود و
 مرا پسند ننماید، بنا گذاشت با یک نفر دختر دیگر الفت نمودن به آن خیال
 به روی یکی از آن دخترها نگاه کرده بنا کرد اشاره نمودن، باز طاقت
 نیاورده با گوشه چشم به دختر اولی نگاه نمود و نتوانست چشم از او بردارد و
 دل از او بکند. هم به آن یکی دختر اشاره می کند و هم به این دختر اولی
 نگاه می نماید. آخر الامر باز محبت پیرمرد غلبه نمود. به اصرار تمام خاطر
 دختر را جلب کرد و بسیار معذرت خواسته باز هم بنای صحبت را گذاشتند.
 چون این حال را من مشاهده کردم گفتم سبحان الله، بین که چون دل

انسان به یکی مایل شد و طالب گردید آن دل دیگر سرد نمی شود و متأدی نمی گردد و اگر تمام عالم جمع بشوند نمی توانند او را منع نموده برگردانند. به این دلیل می توانم بگویم حق به جانب پادشاه بوده است.

اگر چه همچون چیزی را نوشتن از وظیفه ما خارج است ولی چون حکایت پادشاه با دختر مبالغه گشته [؟] لهذا بجهت اثبات کیفیت، این ماده را درج نمودن لازم است که به پادشاه هم کمکی کرده باشیم. الحاصل بیایم بر سر حکایت پادشاه...^{۳۱}

کتاب به شیوه داستانهای چاپ سنگی دارای چهار مجلس تصویر است که همه در بخش پایانی آمده است. ظاهراً از روز ترجمه شدن کتاب تا هنگام پایان یافتن چاپ آن ده سالی به طول انجامیده است. بجای نخستین صفحه کتاب که سفید است در پایان آن نام کتاب و ناشر آن آمده است:

تمت الكتاب المسمی به هفت پیکر، حکایتهای شیرین و پلستیکی بهرام گور بعون الملك الوهاب در شهر شوال ۱۳۳۱ و طبع شد در دارالخلافه طهران و اقدام در اتمام طبع آن نمود حاجی شیخ احمد شیرازی و حق الطبع مخصوص به ایشان است کسی اجازه طبع آن را ندارد و محل فروش آن با سایر کتب رومان و کلاسی و کتب عربی و فارسی اسلامی طهران، تیمچه حاجب الدوله، نمره ۵.

بخش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تهران

یادداشتها و توضیحات:

- ۱ - هفت پیکر منشور، ص ۳ (مقدمه).
- ۲ - همان کتاب، دیباچه: ۴.
- ۳ - نویسنده به این وعده خود وفا نکرده و شرح حالات خود را در آخر کتاب نیاورده است. جمله نیز به همین ترتیب ناتمام است.
- ۴ - دیباچه: ۵-۷.
- ۵ - هفت پیکر، چاپ وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۵ ه. ش. ۱۶-۱۷.
- ۶ - همان منبع: ۷۱-۷۷.
- ۷ - شاهنامه چاپ مسکو: ۴۲۲/۷.
- ۸ - همان کتاب: ۴۲۴.
- ۹ - هفت پیکر منشور: ۳۱۵-۳۱۶.
- ۱۰ - همان: ۳۶۹-۳۷۱. این بخش از فصل «مثل گفتن دختران شیرین» از خسرو شیرین نظامی برداشته شده، رجوع شود به خسرو شیرین، چاپ باکو ۱۹۶۰، ص ۲۴۳ به بعد.
- ۱۱ - هفت پیکر، چاپ وحید: ۱۳۴-۱۳۵.

۱۲ - مؤلف در شرح داستان روز هفتم نعمان را دختر پادشاه هند معرفی می کند و حال آن که داستان دختر پادشاه هند روز اول و در داستان گنبد سیاه با تفصیل فراوان آمده است. این قبیل خطاها نشان می دهد که ممکن است مترجم در کار ترجمه رعایت امانت را نکرده باشد.

۱۳ - هفت پیکر منشور: ۶۸.

۱۴ - شاهنامه فردوسی چاپ مسکو: ۴۱۱/۷ - ۴۳۸.

۱۵ - هفت پیکر منشور: ۳۵۰.

۱۶ - همان مرجع: ۳۶۲ - ۳۶۳.

۱۷ - همان: ۴۱۱ - ۴۱۲.

۱۸ - شرفنامه، چاپ باکو، ۱۹۴۷، ص ۳۷۸ - ۳۸۰.

۱۹ - هفت پیکر منشور: ۹۰.

۲۰ - هفت پیکر نظامی چاپ وحید: ۱۵۵ - ۱۵۶.

۲۱ - هفت پیکر منشور: ۱۰۴ - ۱۰۵.

۲۲ - هفت پیکر نظامی، چاپ وحید: ۲۷۸.

۲۳ - هفت پیکر منشور: ۴۶۳. برای دیدن شرح این درخواست در شاهنامه رجوع شود به شاهنامه چاپ مسکو: ۷/

۴۵۱ - ۴۵۲.

۲۴ - هفت پیکر منشور: ۴۷۷.

۲۵ - همان کتاب: ۱۱۷.

۲۶ - همان داستان: ۱۵۱.

۲۷ - همان: ۲۹۷.

۲۸ - همان: ۳۴۶ - ۳۴۷.

۲۹ - همان: ۴۲۲.

۳۰ - همان: ۱۵۵.

۳۱ - همان: ۴۷۷.

از ویس و رامین تا خسرو و شیرین

فرهنگ هیچ قوم دیگری را سراغ نداریم که به اندازه فرهنگ ما فارسی زبانان این طور به شعر آغشته باشد و این چنین اقیانوس ژرف پهناوری از شعر انباشته باشد. و شاید به همین دلیل هم کمتر فرهنگی را می شناسیم که در آن حس تمیز شعر به این درجه کند شده باشد. گواه این حرف آنهمه تعریفها و توصیفهای همانند و علی البدلی ست که در همه متون تاریخ و نقد شعر در باره همه شعرای خود از بیماندترین آنها تا بیمایه ترین آنها می خوانیم.

هدف این بحث این است که گام کوتاه دیگری در راه دوباره نگری به ماهیت شعر و موازین و معیارهای شعر سنجی در فرهنگ فارسی برداشته شود. این همان هدفی ست که پیش از این در دو مقاله درباره شعر فردوسی و مولوی به آن پرداخته ام و اکنون هم در مقاله دیگری درباره حافظ به آن مشغولم. این مسأله البته در بحثهای پر دامنه ای که در اطراف شعر امروزی مطرح شده و می شود یک مسأله اساسی و مرکزی ست، و روشنگریهای زیادی درباره آن از قلم بعضی شاعران متفکر و متقدین منصف در دست است. ولی درباره شعرای کلاسیک ما جای تأمل و تفکر بسیار است. به همین دلیل است که با اشتیاق و کنجکاوی زیاد منتظر شنیدن بیانات همکار ارجمندم آقای جلال خالقی مطلق در همین جلسه هستم. و البته باید یادآور شوم که هرچه می گویم در این مرحله بیشتر پیشنهادهایی ست برای شروع بحث، و از حضار دانشمند خواستارم که آن طور تلقی

فرمایند. آنچه می گویم قضاوت قاطعانه نیست بلکه آماده کردن زمینه است برای قضاوت‌های عادلانه‌تر و آگاهانه‌تر. همچنین باید بگویم که در این دوباره‌نگری پابند مکتب فلسفی انتقادی خاصی نیستم، هر چند به قول عبید از بیشتر این «مذاهب منسوخ و مختار» بهره برده‌ام.

نکته دیگری هم که باید اذعان کنم تا به جرم انتقال معیارهای امروزی و فرنگی به زمانها و مکانهای دیگر محکوم نشوم این است که در آنچه که از شعر و درباره شعر خوانده‌ام و با مایه ناچیز خود درک کرده‌ام ماهیت و جوهر شعر را از Anacreon یونانی باستانی گرفته تا عمر خیام و حافظ خودمان تا Haiku های ژاپنی تا Baudlaire و Eliot یکی یافته‌ام.

پیش از ورود به مطلب چند نکته لازم مقدماتی را باید یادآور شوم. نخست اهمیت الگوی شعر عربی است در نضج گرفتن شعر فارسی. در تمام مبادی امر از تعریف شعر (کلام موزون مقفی)، تا انواع شعر (مخصوصاً اهمیت و اولویت قصیده)، تا اوزان شعر (تحمیل عروض عربی بر شعر فارسی)، تا جایگاه شعر در اجتماع (محافل درباری)، و بخصوص ذوق شعر (برخورد انتزاعی و آنی با اجزای شعر) و نقد شعر (تمرکز در برانگیختن حس اعجاب در خواننده یا شنونده) این معیارهای اقتباس شده از ادب عرب است که فضای بحث درباره شعر فارسی را انباشته است و ما را از درک ماهیت و تمامیت جوهر شعر باز داشته است.

این جاست که به اهمیت و اولویت آن صفت سومی که نابغه موشکاف خواجه نصیرالدین طوسی بر تعریف شعر افزود، یعنی کلام مخیّل را بر مقفی و موزون افزود، پی می‌بریم، بدرستی باید ماهیت و جوهر شعر را در این صفت جست. آن گاه است که به اکسیر افسونگری شاعر که به کمک خیال، لفظ و معنی و صدا را به هم آمیخته است و اثری سحرانگیز آفریده است واقف می‌شویم. این تعریف درست آن هنری است که در افلاطون و پیغمبر اکرم و احمد کسروی آن را نکوهیده‌اند. ولی حقیقت این است که در عرف شعرشناسی ما این صفت مخیّل نه تنها اولویت خود را احراز نکرده است بلکه بیشتر به بوته اجمال افکنده شده است.

از این بحث مقدماتی می‌شود به این نتیجه رسید که قالب شعر نه فقط بر محتوی بلکه بر تمامیت شعر چربیده است، تمامیتی که فقط از همبستگی جدانشدنی قالب و محتوی بوجود می‌آید. درگیری مفرط با صنایع شعر و فنون بدیع چه بسا که شاعر و شعرخوان را از

جوهر شعر و تمامیت آن غافل گذاشته است. چگونه گفتن جای چه گفتن را گرفته است. در نتیجه موازین و اصول نقد شعر بیشتر از علم بلاغت (Rhetoric) آب می خورد تا علم زیباشناسی (Aesthetic).

این معیارهاست که در تمام متون عربی نقد شعر به آن برمی خوریم و انعکاس آن را در فارسی شمس قیس رازی و نظامی عروضی و رادویانی هم می خوانیم. شاعران ما همه در همچه فضای ذوقی بارآمده اند و اغلب چهل سال استخوان خرد کرده اند و در دیوانهای شعرای عرب غوطه زده اند و به آن نازیده اند. ولی همان طوری که شعرای خوب عرب زبان مثل ابوالعلا و ابن زیتون هم گاهی این قیود را شکسته اند، بهترین شاعران ما هم مثل خیام و مولوی و حافظ چه آگاه و چه ناآگاه پا را از این موازین فراتر نهاده اند و بهترین نمونه های شعر جوهری را برای ما آفریده اند.

از جمله آنچه در شعر فارسی در این الگو نمی گنجد تمایل به قالب مثنوی ست برای نظم داستانهای بلند. تحول مثنوی از داستانهای حماسی به عشقی و عرفانی یکی از برجسته ترین و یژگیهای شعر فارسی ست. بررسی اجمالی ماهیت شعری ویس و رامین و خسرو و شیرین در این سیر تحولی شباهتهای نوعی، ریشه ای، و شکلی این دو اثر را نمایان می کند:

الف. کشمکش عشق و گناه در طبقه فرمانروا.

ب. روایات بازمانده روزگار پیش از اسلامی.

ج. داستان تاریخی و تاریخ داستانی.

د. آمیزش عناصر داستانهای عامیانه.

ه. وزن مشترک هزج.

و. عناصر اقتباسی نظامی از گرگانی.

بحث درباره ماهیت شعر فارسی و موازین و معیارهای حکمفرمای بر آن و تحولات تاریخی و تدریجی آن را از همین عناصر مشابه و اقتباسی می توانیم شروع کنیم. خوشبختانه استاد گرامی آقای محمد جعفر محبوب در مقدمه مشروح و سودمندی که بر متن منقح خود از ویس و رامین نوشته اند، کار را برای همه آسان کرده اند و در این جا لازم به تکرار نیست. فقط برای یادآوری کافی ست که به چشمگیرترین این اقتباسها یا شاید بهتر بگوییم تقلیدها اشاره کنیم: توصیفهای متعالی و طولانی از زیبایی شیرین، تصویرهای رنگارنگ مکلف و مصنوع از طلوع و غروب آفتاب، اوصاف و صفات شب، تشابه و تماثل عالمانه (اگر نگوئیم فضل فروشانه) افلاکی، نامه ها، سوگندها،

مناظره‌ها و مناقشه‌های ملال‌انگیز و دیدار و گریزهای عشاق و حتی ریزش برف در قصر شیرین. بحث در این نیست که این تشابهات توجه نظامی را به ویس و رامین محرز می‌کند، بلکه سؤال این است که چرا این ویژگیهای ظاهری ویس و رامین نظامی را به اقتباس یا تقلید و هنرنامه‌های خود برمی‌انگیزد؟ جواب چیزی نمی‌تواند باشد جز این که معیارهای شعرشناسی و شعرسنجی یا مبادی ذوق و سلیقه هنری رایج در فرهنگ ما، یعنی همان چیرگی قالب بر محتوی که به زیان تمامیت شعر تمام می‌شود، همان سرمستی از صناعات شعری که جای خود شعر را می‌گیرد، همان برخوردهای انتزاعی و آتی با لطف شعر که ما را به اجزای شعر می‌پردازد و از جوهر و ماهیت و تمامیت آن وا می‌دارد، همه اینها شاعر با استعدادی چون نظامی را چنان به خود مشغول می‌کند که خواه ناخواه در این راه گام برمی‌دارد. نه این که در ضمیر شاعر او حس تمیز نیست، مفهوم والا تری از جوهر شعر نیست. مثلاً در همان اول خسرو و شیرین انگیزه خود را به نظم کتاب به هاتف نسبت می‌دهد که کسی جز الهه الهام بخش شعر یا به قول فرنگیها muse او نیست. و این ضمیر شاعر اوست که از قول هاتف به او می‌گوید سخن کوتاه دار. از اطناب پرهیز. و آن وقت فصل مبسوطی در فوائد کم سخنی بدنبال می‌آورد. همین تمایل به وعظ که در سرتاسر داستان دیده می‌شود و روح شاعر را بصدا در می‌آورد که بس کن و برگرد بر سر داستان، نشانه‌ای است از نشستن موازین بلاغت بجای شعر، Rhetoric بجای Poetic و Aesthetic.

البته این بحث ما را ناگزیر به تضادهای روانی و شخصیتی و احساسی نظامی می‌کشاند. و اینها تضادهایی نیست که ما با عطف اصول روانکاوی امروزی به ما سبق و کشیدن مرده هشتصد ساله به بالین Freud به آنها پی برده‌ایم. تضادهایی است که خود او بصراحت درباره خود اعتراف می‌کند. از سویی یک شخصیت خشک مقید زاهد، و از سوی دیگر یک دل پر شور و سودای عشق چشیده. شاید این تضادهاست که سرشت مقید درونی او را با قیده‌های بیرونی صنایع شعر اخت می‌دهد و در ویس و رامین از آنچه که مایه یکپارچگی و روانی و سادگی و اصابت آن اثر است می‌گذرد و به تصنیعات آن می‌پردازد. شک نیست که ویس و رامین علی‌رغم تمام توصیفهای مبالغه‌آمیز و درازای بی‌تناسب‌نامه‌ها و عذرو عتابهای پی در پی و دیگر خرده‌هایی که بر آن می‌توان گرفت یکی از بزرگترین شاهکارهای داستان عشقی جهان است دقیقاً به این دلیل که هیچ وقت تمرکز اصلی خود را از دست نمی‌دهد، و آن پروردن شخصیت ویس و نفوذ به کنه ضمیرهای آگاه و ناآگاه او و توانها و ناتوانیهای او و آرزوهای او و امیدها و هراسهای

او در پنبهٔ عشق است. یک همچه شخصیت پرتو و تمام عیار زنی را در کشاکش عشق با این عمق و اصابت در ادبیات جهان سراغ نداریم تا *Madame Bovary* و *Lady Chatterly's Lover*. حتی آن خورده‌هایی که بر کتاب گرفته می‌شود در این چهارچوبه به پروراندن شخصیت ویس کمک می‌کند. شخصیت‌های دیگر داستان و مخصوصاً دایه نیز بنوبت خود نقاط جذب و دفعی هستند برای پروراندن و نمایاندن شخصیت ویس. حتی شاخ و برگ‌های فرعی داستان از قبیل داستان گل و صحنه‌های رزمی هم از تناسب اصلی درخت داستان نمی‌کاهد و به تمامیت آن لطمه نمی‌زند.

در مقایسه با ویس و رامین، خسرو و شیرین از این استحکام ساختاری و یکپارچگی بهره کمتری دارد. شاخ و برگ‌های ماجرای خسرو و شیرین و شخصیت‌های فرعی آن اغلب سرزده و بی‌آگاهی و ارتباط قبلی پیدا می‌شوند و خواننده را سردرگم می‌کنند. مضامین ارتباطی هم گاهی نیم پرداخته و نارساست، مثل روابط خسرو و هرمز و شخصیت بهرام و اتهام پدرکشی و غیره. در عوض به قول استاد ارجمند جناب دکتر محبوب: «خسرو و شیرین از جهت صنعتگری برتر از ویس و رامین است و نظامی در کمتر بیتی ست که صنعت بدیعی را رعایت نکرده باشد.»

اکنون برای این که نمونهٔ بارزی از آن موازین و معیارهای شعرشناسی و شعرسنجی رایج در فرهنگ ما را که محتاج به دوباره نگری ست نشان دهم باز به راهنمایی دکتر محبوب قضاوت و حید دستگردی را دربارهٔ ویس و رامین و خسرو و شیرین نقل می‌کنم:

نظامی در نظم خسرو و شیرین و لیلی و مجنون عشق و عفت را به سرحد کمال تعریف و توصیف و ترویج کرده و گویی از نظم کردن فخر گرگانی ویس و رامین را که در حقیقت افسانه‌ای ست زشت و کتابی ست دشمن ناموس و خصم تاریخ عظمت اخلاقی ایران بی‌نهایت متأثر شده و خواسته کسر آن بزهکاری و جنایت را با افسانه‌های عشق و عفت و پاکی جبران سازد و عظمت اخلاقی ایران را نگاهبانی کند. الحق ایرانیان هم عقیدهٔ حکیم نظامی را پیروی کرده و افسانه ویس و رامین را به دور انداخته کتاب خسرو و شیرین و لیلی و مجنون را به نشر و استنساخ و خواندن پرداختند. از کتاب ویس و رامین جز اسمی در تذکره‌ها باقی نماند... و در این اواخر هم گرچه با اشتباهکاری طبع و نشر شده ولی باز هم مسلم شیوع نخواهد یافت و راه طاق نسیان را پیش خواهد گرفت.

در این بحر پیش از نظامی، فخری گرگانی ویس و رامین را منظوم داشته ولی در برابر خسرو و شیرین بعدی کوچک و ناچیز است که بکلی از نظر روزگار فراموش و جز نامی از آن باقی نمانده و در حقیقت حکم کرم شبتاب دارد در برابر سهیل یمانی یا چراغ پیرزن در مقابل خورشید نورانی.

و حال این ما هستیم که باید انصاف بدهیم که مسیر تحول از آن کرم شبتاب به این سهیل یمانی سیری ست صعودی یا نزولی؟ ولی کاری که نباید بکنیم این است که نگذاریم آن غیظ مفرط و حید دستگردی دامن نظامی را بگیرد و ما را از قضاوت سنجیده تری باز دارد. اگر خسرو و شیرین با تمام تکلفها و تصنعها و فضل فروشیهایش ناتمامتر از ویس و رامین بنظر می آید تنها به دلیل اصرار و ابرام نظامی در توجه به این ظواهر شعر نیست. او هدف دیگری دارد که بعدها در لیلی و مجنون و در حد اعلی در هفت پیکر با موفقیت بیشتری به آن دست می یابد. و آن سیر دادن مثنوی فارسی از وسیله ابراز عشق انسانی به ماجرای عشق عرفانی ست. و موفقیت او را باید در صدها مثنوی فارسی و ترکی و اردوی بعد از او ارزشیابی کرد. در این سیر تحولی از عشق انسانی به درجات بالاتر عشق تا عشق عرفانی محض خسرو و شیرین حکم یک آزمایش ابتدائی دارد. در این آزمایش، انتخاب موضوع با منشأ آن و شخصیتهای قهرمانانش چندان هماهنگ بنظر نمی رسد، و بالاتر از آن تضادهای درونی شاعر که در کارهای بعدی او حتی بصورت عاملی سازنده و آفریننده جلوه می کند در خسرو و شیرین هنوز تردید و دودلی برای او ایجاد می کند و یکدستی جوهری هنری را از آن می رباید.

بخش زبانها و فرهنگهای خاور نزدیک، دانشگاه کالیفرنیا، لوس آنجلس

آیا اپرای توراندوت پوچینی (Turandot, Puccini) بر اساس کوشک سرخ هفت پیکر نظامی ست؟

در سال ۱۹۲۴ موسیقیدان بزرگ ایتالیایی پوچینی (Puccini) قبل از نوشتن آخرین نوت‌های اپرای توراندوت از دنیا رفت.

از سال ۱۹۲۶، یعنی در طول شصت و پنج سال اخیر توراندوت پوچینی هر سال روی صحنه معروفترین اپراهای دنیا آمده است. در فصل اپرایی ۱۹۸۷ در شهر نیویورک، دو سالن اپرا یعنی The City of New York Opera House و Metropolitan Opera توراندوت را روی صحنه آوردند و تمام بلیط‌هایشان فروش رفت. اجرای این اپرا در سال ۱۹۸۷ در Metropolitan Opera که توسط فرانکو زفیرلی (Franco Zeffirelli) تهیه شده بود سیل مقالات مختلف را به نشریات دنیا سرازیر کرد. زفیرلی که یک کارگردان معروف ایتالیایی ست بطور غریزی و طبیعی به متن (Libretto) توراندوت نفوذ کرده بود و دکور و لباسهای پر زرق و برقی تهیه کرده بود که بسیار به اصل داستان نزدیک بود. اصل داستان توراندوت برخلاف تصور اکثر دوستداران اپرا که فکر می‌کنند از خاور دور است، در واقع از خاورمیانه است. چون در اپرای پوچینی توراندوت یک شاهزاده خانم چینی ست و داستان در چین اتفاق می‌افتد و در موسیقی این اپرا نیز بعضی نواهای چینی هست، اغلب قبول کرده‌اند که اصل این داستان از خاور دور است. ولی به احتمال قوی این داستان از ایران است و بر مبنای کوشک سرخ در هفت پیکر نظامی ست. البته ساده‌تر آن است که شباهتهای این دورا با هم نشان دهیم تا این که بخواهیم ثابت کنیم یکی از دیگری اقتباس شده است و یا انتقال داستان از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر را نشان

متن (Libretto) این اپرا مربوط است به قرن هجدهم میلادی و بر اساس نمایشنامه‌ای ست به قلم کارلو گوتزی (Carlo Gozzi) به نام توراندوت.^۱ تا اواسط قرن هجدهم یک نوع تئاتر کمدی بداهه پردازی بنام کمدیا دل آرتسه (Commedia dell'Arte) بر صحنه تئاترهای ایتالیا حکومت می کرد. در ضمن، شباهتهای زیادی هم بین این نوع کمدی ایتالیایی و روحوضی ایرانی هست، مثلاً در کاراکترهای مشخصی مثل حاجی، سیاه دلچک، تروفالدینو، پانتالونه، بریگلا، تارتالیا، و در روش اجرا و در این که هر دوی این سبکهای تئاتری بدون سناریوست. در اواسط قرن هجدهم میلادی، گولدونی (Goldoni) و کیاری (Chiari)، دو شخصیت معروف در رفرم تئاتری، نفوذ زیادی پیدا کردند. یک قسمت از برنامه این رفرمیستها از بین بردن Commedia dell'Arte بیگناه بود. مدافع سرسخت این تئاتر واقعاً فی البداهه و مردمی شخصی بود به نام کارلو گوتزی (Count Carlo Gozzi - 1720-1806) یک آریستوکرات و نمایشنامه نویس ونیزی (Venice) که میل داشت تازگی و هیجان افسانه‌های شرقی را به این فرم تئاتری رو به زوال اضافه کند. او موفق شد بین داستانها و افسانه‌های خاور نزدیک و کاراکترهای کمدیا دل آرتسه هماهنگی کاملی ایجاد کند. موفقیت نمایشنامه L'Amore delle Tre Melarance (عشق سه نارنج - ۱۷۶۱)، که اقتباس از یکی از داستانهای هزارویک شب بود، نشان داد که استفاده از این نوع نمایشنامه‌ها نه تنها می تواند سبک فی البداهه کمدی ایتالیایی را حفظ کرده تماشاچیان را با چیزهای تازه سرگرم کند، بلکه می تواند در لباس تشبیه و از طریق تراژدی یا طنز کاراکترهای معمولی محتوی درسهای اخلاقی هم باشد.^۲ به این ترتیب، گوتزی با نوشتن یک سری نمایشنامه کم کم جنبه‌های روحوضی را حذف نمود و به جنبه‌های دراماتیک اضافه کرد. او نقش کاراکترهای اصلی را بطور کامل نوشت و قسمت زیادی از دیالوگ را روی کاغذ آورد، افسانه‌ها و کمدی را با هم تلفیق کرد و بصورت طنز ادبی درآورد، البته بدون این که طبیعت کاراکترهای شناخته شده را از بین ببرد. بقول خود گوتزی، او «دست دوستان قدیمی مان یعنی تروفالدینو، تارتالیا، بریگلا، پانتالونه، و اسمرالدینا را گرفت و آنها را وارد داستانهای شرقی کرد.»^۳ در اثر همین اختلاط، ما امروز هم تروفالدینو، پانتالونه و اسمرالدینا را در اپرای پروکوفیف (Sergei Prokofiev) به نام «عشق سه نارنج» (۱۹۲۱) می بینیم. یکی از مهمترین داستانهای گوتزی توراندوت است که به مقدار زیادی مانع سقوط

کمیدیا دل‌آرته شد و بعدها هم اثر عمیقی روی شعرای رومانیک اروپایی مثل شیلر (Schiller) و گوته (Goethe) و اپرانویسهای معروفی مانند بوسونی (Busoni) و پوچینی گذاشت. بنظر می‌آید که داستان توراندوت اقتباسی باشد از کوشک سرخ در هفت پیکر نظامی گنجوی و نام توراندوت نیز از نام توراندخت گرفته شده باشد.^۴ بهرام گور کاخ هفت گنبدی ساخته بود برای هفت شاهزاده خانم از هفت گوشه جهان و هر روز هفته به دیدار یکی از آنها می‌رفت.

این شاهزاده خانمها و کاخهایشان سمبلی هستند از هفت فلک، هفت اقلیم، هفت رنگ رنگین کمان و هفت روز هفته. این کاخها هم همگی گنبدی هستند و ساختمان افلاک را نشان می‌دهند.

طرز حرکت بهرام گور و دیدار او با هر شاهزاده خانم مسیری ست سمبلیک بین سیاهی، یا شکوه و جلال مخفی‌خدایی و سفیدی بمعنی پاکی و وحدت. در هر کدام از این کوشها یک شاهزاده خانم از بهرام استقبال می‌کند. هر روز بهرام لباسی به رنگ سمبلیک آن روز می‌پوشد که بر مبنای نور آن سیاره است. رنگها و تزیینات کوشکها، رنگهای لباسها و رنگ جواهرات بهرام و شاهزاده خانمها به بیننده لذت بصری می‌دهند. موسیقی متن به گوش خوشایند است، بوی عطرها و عود حس شامه را نوازش می‌دهند. شرابهای ملایم و غذاهای مطبوع ذائقه را تحریک می‌کنند و پارچه‌های مخمل و ابریشم نرم باعث لذت حس لامسه هستند. تمام این عوامل محرکهایی هستند که روی حواس اثر می‌گذارند. بالاخره در آخر روز که تمام حسهای بهرام تحریک شد از میز بانس می‌خواهد که برایش داستانی بگوید تا حس تخیلش نیز بحرکت دربیاید. روز سه شنبه بهرام به دیدار یک شاهزاده خانم اسلاو در کوشک سرخ می‌رود. روز سه شنبه، مخصوص مریخ و تحت نفوذ این سیاره است و روزی ست بسیار برازنده پادشاه.

روزی از روزهای دی ماهی	چون شب تیرمه به کوتاهی
از دگر روز هفته آن به بود	ناف هفته مگر سه شنبه بود
روز بهرام و رنگ بهرامی	شاه با هر دو کرده همنامی
سرخ در سرخ زیوری برساخت	صبحگه سوی سرخ گنبد تاخت
بانوی سرخ روی سقلابی	آن به رنگ آتشی به لطف آبی ^۵

دختر پادشاه اسلاوها در انتظار بهرام است. لباس قرمز به تن کرده، موهایش رنگ آتش است و پوستش سفیدتر از برف. نگینهای یاقوت روی تاجش برق می‌زنند، ولی قرمزتر از آن یاقوتها لبان اوست. در داخل کوشک همه چیز سرخ است، گلها، شرابها،

فرشها و مخده‌هایی که بهرام گور و شاهزاده خانم اسلاو روز خود را روی آنها به استراحت و بیخبری می گذرانند. بالاخره آفتاب شروع می کند به غروب کردن و به دامن آسمان هم آتش می زند. رنگ آسمان که بنفش شد، شاه درخواست یک داستان می کند.

شاهزاده خانم با لبخندی داستانش را شروع می کند:

ای پادشاه، در زمانهای قدیم در یکی از بلاد روسیه شاهزاده خانمی زندگی می کرد که در زیبایی مثل و مانند نداشت. زیبایی او آن قدر بود که در تمام مملکت مردی نبود که عاشقش نباشد. این شاهزاده خانم روس از هر مردی عالمتر بود و در هنرها هم نظیر نداشت. او حاضر نبود با هیچ کس ازدواج کند مگر با خواستگاری که بتواند از حمله شمشیرزان وی که در سر راه قصر او بر بالای یک کوه گمارده شده بودند، جان سالم به در ببرد. بعلاوه این خواستگار باید قفل و زنجیرهای در قلعه را باز کند تا بتواند وارد شود. شاهزاده خانم تابلوی زیبایی از صورت خودش کشیده بود و روی آن شعری نوشته بود به این مضمون که فقط حاضر است با زیباترین و قویترین مردی ازدواج کند که بتواند به چهار معمای او پاسخ بگوید. سر آنهایی هم که در راه رسیدن به قلعه کشته شده بودند روی دروازه شهر برای دیدن همه آویزان شده بود.

یک شاهزاده جوان و زیبا عاشق تصویر شاهزاده خانم شد و در بیابان، پیر دنیا دیده‌ای به او یاد داد چطور از شمشیرها فرار کند و چطور در قصر را باز کند و جواب چهار معمایی را هم که شاهزاده خانم در حضور شاه از او می پرسید به او یاد داد. به این ترتیب شاهزاده می توانست معماها را حل کند و هدایای مناسبی هم در جواب هدایای شاهزاده خانم داشته باشد. عاقبت چون این شاهزاده هیچ عیبی نداشت، شاهزاده خانم قبول کرد با او ازدواج کند.

گوتزی که مستقیماً نمایش خود را برای صحنه می نوشت، قسمت اول داستان نظامی یعنی راه سخت خواستگاران برای رسیدن به قلعه کوهستانی شاهزاده خانم را کنار گذاشت و از قسمت دوم داستان شروع کرد که خواستگاران باید جواب معماها را بدهند. گوتزی، توراندوت را دختر امپراطور چین کرد و محل اتفاق داستان را به پکن برد. او در پیروی از روش خودش در مخلوط کردن افسانه‌های شرقی با کاراکترهای ایتالیایی، تمام کاراکترهای کم‌دیلا دل‌آرته را به پکن برد تا بتوانند در صحنه چینی ظاهر شوند و در عین حال با مشخصات محل اصلی خود حرف بزنند. تارتالیا تبدیل شد به صدراعظم چین، بریگلا نقش رئیس غلامان سلطنتی را بعهده گرفت و تروفالدینو خواجه حرمسرای

توراندوت شد.

در شروع نمایش صحنه دلخراش دروازه اصلی پکن را می‌بینیم که با سر خواستگاران شکست خورده تزیین شده است. کاراکترهای خنده‌دار کم‌دیا دل‌آرته همراه شاهزاده سمرقند هستند که نتوانسته جواب معماها را بدهد و قرار است اعدام شود. بحث آنها در مورد مناسبترین جای دروازه برای سر اوست. در این جا شاهزاده خلف، پسر تیمور، وارد می‌شود. او پس از شکستی که از دشمنانش خورده مجبور شده با سرافکنندگی از مملکتش فرار کند. در برابر صحنه دردآوری از دروازه پکن، خلف با دیدن تابلویی از شاهزاده خانم توراندوت، دختر آلتوم، امپراطور چین، که مال شاهزاده سمرقندی بوده، عاشق دلخسته او می‌شود.

براک، دوست خلف، تلاش می‌کند که شاهزاده را از خیال رسیدن به توراندوت منصرف کند. به او می‌گوید: «اوزنی ست زیبا ولی بیرحم و همین قساوتش باعث غمهای فراوانی شده و اشکهای زیادی جاری کرده. زیبایی توراندوت هنرمندان زیادی را بسوی او جلب کرده و هیچ کدام نتوانسته‌اند این زیبایی را نشان دهند. ولی در زیر این صورت زیبا طبع خشنی نهفته است. او نسبت به جنس مرد دشمنی فراوانی دارد. بزرگترین شاهان دنیا خواسته‌اند به او برسند و نتیجه‌ای نگرفته‌اند. این تصویر را دور بینداز. این تصویر مسموم را از خودت دور کن. تو را به خدا بیشتر از این سم مهلک ننوش. بیش از این به این زیبایی وحشی نگاه نکن.»

خلف [که در تمام مدت به تصویر نگاه می‌کند] جواب می‌دهد: «بیهوده مرا نترسان. چه صورت زیبا و روشنی. چه چشمان قشنگی. چه لبهای خندانسی. خوشا به حال آن مردی که بتواند صاحب چنین تصویر زیبا و دلپذیری باشد. آیا ممکن است من مالک او بشوم. [کمی تأمل کرده بعد با قاطعیت می‌گوید] براک، نام مرا به هیچ کس مگو. این جاست که باید بختم را بیازمایم. این زیباترین زنی ست که تا بحال بوده و این جا هم بزرگترین امپراطوری ست. با حل معماهای او یا برای همیشه خوشبخت خواهم شد و یا جانم را از دست داده از این بارگران خلاص خواهم شد. با یک ضربه می‌توانم خودم را از این بار خلاص کنم.»^۶

چهار پرده بعدی نشان دهنده روبرویی دراماتیک خلف و توراندوت است.

توراندوت گوتزی یک کمدی تراژیک است در پنج پرده. برخلاف متن «عشق سه نازنج» که فقط بصورت خلاصه داستان وجود دارد و تقریباً تمام دیالوگش بداهه‌پردازی ست، در توراندوت نقش همه بدقت نوشته شده است. کاراکترهای شناخته

شده تبدیل شده‌اند به بلندگوهای برای انواع اشارات طنزآمیز به اشخاص، رسوم و قراردادهای ونیز در آن زمان — یعنی درست به سبک روحوضی. توراندوت برای اولین بار در سال ۱۷۶۲ در تئاتر سان سالواتوره (San Salvadore) در ونیز توسط گروه دوره‌گرد معروف آنتونیو ساچی (Antonio Sacchi)، که در کمدیا دل آرتِه تخصص داشتند» به روی صحنه آمد. این کار خون تازه‌ای بود که گوتزی به قالب کمدیا تزریق کرد. ضمناً از طریق این فورم جدید کمدیا، ادبیات ایرانی هم توانست اثر عمیقی در رومانتیک‌ها، بخصوص در آلمان، بگذارد. گوته که در سال ۱۷۸۶ این نمایش گوتزی را دیده بود مسحور توراندوت شد و بعدها از آن بعنوان «سرنوشت‌هایی که به سبک فوق‌العاده‌ای درهم بافته شده» یاد کرد.^۷ نه تنها گوته، بلکه شلگل (Schlegel)، تیک (Tieck) و ای. تی. ا. هوفمن (E.T. A Hoffman) هم این داستان نبرد تمام نشدنی بین دو جنس مخالف را تحسین کردند — داستان مردانی که در تلاش خستگی ناپذیر بدنبال جنس مؤنث هستند و هر دو طالب پیروزی هستند. وقتی گوته و شیلر به فکر تأسیس تئاتر ملی آلمان در وایمار (Weimar) افتادند، توراندوت را هم جزو رپرئوار بهترین نمایشهای داخلی و خارجی انتخاب کردند. پوچینی متن اپرای معروف خود بنام توراندوت را از اقتباس آلمانی شیلر از نمایشنامه گوتزی گرفت. ولی قبل از پوچینی هم یک آهنگساز دیگر ایتالیایی به نام بوسونی (Busoni) سعی کرد در توراندوت و آرلکینو یک کمدیا دل آرتِه جدید بوجود بیاورد که در آن ماسک هم با درام اصلی و موزیک مخلوط می‌شد. در اپرای بوسونی از ماسک به روش سنتی آن استفاده می‌شود. پوچینی بیشتر تحت تأثیر علاقه به چین و آداب چینی بود و برای همین هم هست که پانتالونه، تارتالیا، بریگلا و تروفالدینوی گوتزی را تبدیل کرد به صدراعظم پنگ، پیشکارپانگ و آشپزباشی پونگ. با وصف این، تغییر بزرگتر را می‌توان در تصویری که پوچینی از توراندوت ارائه می‌دهد، دید، در آخر این داستان توراندوت بیشتر انسان است.

یکی از معروفترین مترجمین آلمانی و انگلیسی نظامی بنام ر. گلپکه (Dr. R. Gelpke) آن‌قدر اطمینان داشت توراندوت بر اساس کوشک سرخ هفت پیکر نظامی ست که در ترجمه این مثنوی از فارسی به انگلیسی که در سال ۱۹۷۶ تحت عنوان «داستان هفت شاهزاده خانم» (*The Story of the Seven Princesses*) چاپ شد، کوشک سرخ را به اسم «داستان معماهای توراندوت که روز سه شنبه توسط شاهزاده خانم روس گفته شد» معرفی می‌کند.

من شخصاً در مطالعه انتقال این داستان از خاورمیانه به ایتالیا، اول به محل زندگی

کارلو گوتزی توجه کردم، یعنی شهرنیز. و نیز قرنهای متمادی یک جمهوری مستقل بود و از زمان مارکوپولو (Marco Polo) روابط محکم تجاری و سیاسی و فرهنگی با خاورمیانه داشت.

در سال ۱۵۵۷ چاپخانه ونیزی Tramezzino یک جلد افسانه‌های شرقی چاپ کرد تحت عنوان *Peregrinaggio di tre giovani figliuoli del re di Serendippo* («سفرها و ماجراهای سه پسر جوان پادشاه سراندیب»). در صفحه عنوان این کتاب نوشته شده که این متن توسط شخصی بنام کریستوفورو آرمنو از فارسی به ایتالیایی ترجمه شده. معنی این اسم یعنی کریستوفرِ ارمنی.^۸ از مقدمه کوتاهی که آرمنو بر این کتاب نوشته این طور می فهمیم که او از شهری بنام Tauris به ونیز آمده، که این بدون شک همان شهر تبریز است. او بعد از سه سال اقامت در ونیز تصمیم به نوشتن این کتاب گرفت تا به قول خودش دینی را که به مردم ونیز حس می کرد پس بدهد.

در عرض چهارصد سال گذشته کتاب *Peregrinaggio* اثر فراوانی در ادبیات جهان داشته است چون مقداری از افسانه‌ها و موتیفهای ادبی شرقی را وارد سنتهای اروپایی کرده است. حتی یک کتاب جدید و پرفروش بنام *The Name of The Rose* به قلم اومبرتو اکو (Umberto Ecco) محتوی موتیفهای فراوانی از این کتاب است. ولی تا همین اواخر این کتاب اثری معمول بشمار می آمد که توسط یک ایتالیایی ناشناس نوشته شده و به همین دلیل هم مورد استفاده محققین غربی و شرقی خاورمیانه قرار نمی گرفت. امروز هیچ شکی نداریم که کتاب *Peregrinaggio* اقتباسی است آزاد به زبان ایتالیایی از کتاب هشت بهشت امیر خسرو دهلوی که توسط یک نویسنده ایرانی ارمنی نوشته شده، و چنان که می دانیم کتاب هشت بهشت هم از اعقاب مستقیم هفت پیکر است.^۹

Peregrinaggio داستان سه پسر پادشاه سراندیب است. این پادشاه پسرانش را بسیار دوست داشت و بهترین تحصیلات را برایشان فراهم کرد. وقتی این سه پسر درشان را تمام کردند پدر مجبورشان کرد برای مدتی از مملکت خود خارج شوند تا از راه استفاده عملی از دانشی که آموخته بودند به تجربه شان اضافه شود. این سه برادر به سرزمین شاه برامورفتند — که بدون شک سرزمین ایران در زمان بهرام گور است. عقل و دانش این سه برادر باعث شد که احترام و علاقه بهرام نسبت به آنها جلب شود و اغلب آنها را به مأموریتهای مشکل در ممالک دیگر بفرستد.

این سه برادر بخصوص در حل معما مهارت فراوانی داشتند. بسیاری از موتیفهای

هفت پیکر در *Peregrinaggio* دیده می شود و بدون شک بر کارلو گوتزی اثر داشته است، ولی نمی توان *Peregrinaggio* را مدل مستقیم توراندوت گوتزی دانست. ما می دانیم که گوتزی با این کتاب آشنایی کامل داشته چون از موتیفهای داستانهای اول و پنجم این کتاب در نمایشنامه خود بنام *Li Re Cervo* (۱۷۶۲) استفاده کرده است. *Peregrinaggio* کتاب بسیار جالبی است و مستحق مطالعه بیشتری، ولی هنوز جواب سؤالی را که در اول این سخنرانی مطرح کردیم نداده است. داستانهای عوفی، نویسنده ایرانی قرن ۱۳ میلادی، ممکن است کلید پخش شدن این داستان در خاورمیانه و هند را دربرداشته باشد. اتوره روسی (Ettore Rossi) و فریتز مایر (Fritz Meier) در مقاله های خود در این زمینه به بسیاری داستانهای مشابه توراندوت در مجموعه های بدون نام و منتشر نشده فارسی و ترکی اشاره کرده اند.^{۱۰} ولی فعلاً فقط می دانیم که داستان نظامی از نظر قدمت و حیطة مقدم بر همه اینهاست.

بخش زبانها و ادبیات خاور نزدیک، دانشگاه نیویورک

پاورقیها:

۱ - جیاکومو پوچینی (Giacomo Puccini, 1858-1924, Simoni) در نوشتن این متن با آدامسی (Adami) و سیمونی (Simoni) همکاری کرد. بهترین منبع برای مطالعه در زندگی و کارهای گوتزی عبارت است از *Useless Memoirs of Carlo Gozzi* ترجمه شده توسط ج. ا. سایموندز (J. A. Symonds)، لندن، چاپ دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۲.

Carlo Gozzi, Opera del Conte Carlo Gozzi, Venezia, 1772.

----- *Turandot, Princess of China: A Chnoiserie in Three Acts, English version by Jethro Bithell, New York, 1913.*

----- *Opere, Teatro e Polemiche Teatrali, Milano, Rizzoli, 1962.*

۲ - گوتزی نمایشنامه «عشق سه نارنج» را «مشابهات دراماتیک مبتنی بر افسانه های کودکان» و «به صحنه آوردن داستانهای مادر بزرگها» می نامد.

Carlo Gozzi, Useless Memoirs, New York, Toronto, 1962, p. 184 and p. 181.

این گفته نشان می دهد که گوتزی این داستان را مستقیماً از هزارویک شب نگرفته، بلکه از بهجگی آن را بخاطر داشته است. از سالهای ۱۶۰۰، کتابی به زبان ناپلی حاوی افسانه های کودکان در گوشه های مختلف جهان وجود داشته است بنام *Pentameron*. در قرن هجدهم ونیز مرکز فعالیتهای تئاتری در اروپا بود.

Useless Memoirs, p. 181. - ۳

۴ - هفت پیکر چهارمین و پیچیده ترین مثنوی رومانتیک خمسۀ نظامی ست. خمسۀ در سال ۵۹۳ هجری برابر ۱۱۹۷ میلادی پایان یافت. قهرمان این مثنوی امپراطور ساسانی ورهران یا ورهران پنجم است که از ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی حکومت کرد. او در تاریخ اسلامی و افسانه ها به نام بهرام گور معروف است.

۵ - نظامی گنجوی، هفت پیکر، بکوشش حسین پژمان بختیاری، تهران ۱۳۴۴، ص ۱۵۱. در مصرع دوم از بیت دوم این شعر بنظر می آید که «ناف هفته مگر سه شنبه نبود» درست باشد.

John Louis Di Gaetani, *Carlo Gozzi, Translations of the Love of Three* - ۶

Oranges, Turandot, and the Snaek Lady, New York, Westport, London, 1988, pp 48-49; 52-53.

Hedwig Rusack, *Gozzi in Germany: A Survey of the Rise and Decline of the Gozzi Vogue in Germany and Austria, with Especial Reference to the German Romanticists*, New York, 1930.

۸- در صفحه عنوان نوشته شده:

Peregrinaggio di tre giovani figliuoli del re di Serendippo; per opra di M. Christoforo Armeno dalla Persiana nell'Italiana lingua trapportato.

۹- امیر خسرو دهلوی (۱۲۵۳-۱۳۲۵ م.) همان الگوی اصلی مورد استفاده نظامی در هفت پیکر را انتخاب کرد. با این حال، آن را بطور آزاد عوض کرد و مطالب قدیمی را به شکل جدیدی عرضه نمود و چندین داستان قدیمی هندی الاصل را نیز به هشت بهشت (۷۰۱ هجری برابر ۱۳۰۲ م.) اضافه نمود.
 کریستوفر آرمون نیز به نوبه خود «با گرفتن مواد اصلی خویش از اشعار امیر خسرو، آنها را به آزادی مورد اقتباس قرار داد و تغییرات زیادی در آنها داد و مقدار زیادی هم از آنها را حذف کرد. بنابراین کار او را باید اقتباس بحساب آورد نه ترجمه واقعی» رجوع شود به:

Schuyler V. R. Camman

"Christopher the Armenian and the Three Princes of Serendip", *Comparative Literature Studies*, Vol. IV, No.3, p. 242.

- ۱۰

Ettore Rossi, "La leggenda di Turandot," *Studi Orientali*, Roma, 1956, Vol.2, pp. 457-476.

F. Meier, "Turandot in Persian", *Zeitschrift der deutschen morgenlandischen Gesellschaft*, 1941, vol. XCV, pp. 1-27.

حرف نخستین: مفهوم «سخن» نزد حکیم نظامی گنجوی

(۱) کلمه «سخن» یکی از پربارترین کلمات در فرهنگ زبان فارسی است. تنوع معانی مختلفی که طی قرون و اعصار و در دل متون و دفاتر بر این سه حرف بسیط جاری گشته است برآستی موجب شگفتی است. انتساب معانی و مفاهیم بدیع و مختلفی که به دفعات و تناوب بر این کلمه استوار گشته است ضرورت تأملی از سر صبر را برچند و چون معنایی و تاریخی آن ایجاب می کند. اما روش و چگونگی خود این کند و کاو و حفاری بدو محل تأمل و توجه است. چگونه می توان به تنوع و تکثیر لایه های معنایی که در طول و عرض تاریخ بر کلمه ای استوار گشته است ره یافت و پی برد؟ برآستی برای استنباط معنی دقیق سه حرف «س» و «خ» و «ن» در این بیت نظامی که پرده خلوت چو بر انداختند جلوت اول به سخن ساختند چه روشی را می توان دنبال کرد.^۱

(۲) بطور کلی برای کند و کاو و حفاری در چگونگی معنایی یک کلمه به دور روش می توان قائل بود: یکی ردیابی قدیمترین و نیز ابتدائی ترین صور معنایی که بر یک کلمه و یا ریشه های لغوی آن مترتب بوده است، و دیگری جایگزینی و جایگذاری کلمه در محدوده و حوزه بلاواسطه آن در یک متن تاریخی واحد. روش اول مبتنی بر یک نوع هستی شناسی «ماهوی» از کلمه است؛ روش دوم اما اتکاء بر استنباطی «وجودی» از هستی شناسی یک کلمه دارد. روش اول، کلمه را ذاتاً و ماهوی واجد و ضابط معنایی قائم به ذات می داند. حال آن که روش دوم بار معنوی کلمه را منوط و مشروط به

جایگزینی وجودی آن در متن و تاریخ می‌داند.^۲ اما روش مورد اعتماد هرچه بیشتر همانا روش دوم یعنی قائل بودن به خاصیت تاریخی و متنی یک کلمه است. صرف کلمه آمیزه‌ای اتفاقی (در این مورد «س») و «خ» و «ن» — با این انتخاب و با این ترتیب توالی بجای هر انتخاب و ترتیب توالی دیگری) از حروف، و یا به تعبیر دقیقتر مخارج صوتی، است. بر صرف بسیط و طبیعی این انتخاب و توالی هیچ معنایی ذاتی و ماهوی مترتب نیست مگر آنچه از گذر تاریخ و متن بشدریج و توالی فرهنگ زنده و پایداریک زبان بر آن جاری و استوار می‌سازد. بر قرارداد سه حرف بسیط «س» و «خ» و «ن» فی حد ذاتهما هیچ معنایی ازلی و ابدی مترتب نمی‌تواند بود. آنچه بر این سه حرف سرچشمه معنا و مفهومی می‌تواند بود جایگزینی تاریخی و متنی و یا به عبارت دیگر تصویری وجودی از آن است در حوزه عملکرد یک متن تاریخی واحد — اعم از آن که این متن نوشتاری است یا گفتاری. در واقع اگر در گوش جان فارسی زبانان سه حرف «س» و «خ» و «ن» امروز متبلور از بار معنوی گسترده‌ای است این خود نیست مگر برآیند تاریخی متون عدیده‌ای که در عین وجودی کلمه «سخن» معنا و مفهومی را ایجاد و ایجاب کرده است.

(۳) به همین دلیل است که هنگامی که به فرهنگهای لغت فارسی مراجعه می‌کنیم در مقابل کلمه «سخن» ابتدا شرح کلی و بسیطی آورده می‌شود که خود در واقع مقدمه‌ای است استقرایی بر نمونه‌هایی چند از موارد تاریخی و متنی کاربرد کلمه. مثلاً در لغتنامه دهخدا می‌خوانیم که کلمه «سخن» یا «سُخُن» یا «سَخُن» یا «سَخَن» همگی مشتق از «سُخُون» پهلوی و یا «سُخُون» اوستایی است.^۳ سپس دریایی از تفرقه معنایی، در تعبیر این سه حرف، کلمه «سخن» را شستشو داده از سویی به سویی می‌برد: «مطبوع، دلاویز، دلپذیر، دلفروز، دلفروش، پخته، پرورده، پاک، آبدار، نازک، بکر، تازه، دیردیر، کوتاه، زیرلی، جانگداز، درخون، آغشته، واژگون، سخت، درشت، ناگوار، ناملایم، سرد، سبک، پوچ، خام، واهی، پادرها، نیمرنگ، شکسته، سر بسته، بی‌پرده، پوست‌کنده». فرهنگ آندراج مرادف «کلام» عربی اش دانسته و ناظم الاطباء ترجمه «کلام» و مرادف «گفتارش» نامیده است. بنابراین از مطبوع و دلاویز تا درشت و ناگوار، از پخته و پرورده تا پوچ و خام، از زیرلی و سر بسته تا بی‌پرده و پوست‌کنده، همگی از اقسام معنایی سه حرف بسیط «س» و «خ» و «ن» است. اما امثال و شواهدی را که دهخدا از بوشکور و لیبی و فردوسی و منوچهری و عنصری و فرخی و سنائی و ناصر خسرو و اسدی و مسعود سعد و خاقانی و نظامی و سعدی و مولوی و حافظ و جامی

آورده؟ هر یک به تناوب و ترتیب جایگزینی مصرعی و بیتی بوده است که در خانه وجودشان کلمه «سخن» خود به معنایی و حقیقتی وجودی^۵ دست یافته است.

(۴) پس اگر مرحوم دکتر معین در مقابل «سخن»، کلماتی نظیر «گفتار، قول، کلام، نطق، بیان، اراده و آرزو» آورده^۶ این فردوسی و سعدی و جامی نیستند که مقاصد خود را از این کلمه از فرهنگ لغتی بعاریت گرفته باشند بلکه بر عکس و بوضوح این تعریف انتزاعی صاحبان فرهنگ لغت است که با معانی متعدده وجودی کلمه «سخن» خود را وفق داده است. کاربرد تاریخی و متنی کلمه «سخن» در معانی متعدده وجودی آن در واقع سررشته کلام را به دست یک صاحب فرهنگ می دهد تا صور مختلفه معنایی را به گفتاری ماهوی و انتزاعی تبدیل و ترجمه کند. پس معنای وجودی و عینی کلمه بیش از هر چیز متکی و محدود به کاربردهای مختلفه تاریخی آن است در خانه وجود یک متن واحد. بنابراین آنچه ما را به خطه پر بار و برکت معنایی یک کلمه راهبر است توقف و تأمل دقیق بر تکوین و تکامل طیفها و امواج معنایی است که بر یک کلمه در دل یک متن تاریخی واحد جان و جمال می بخشد. کلمه، محصول تاریخ است در بستر «متن» تولدش. متن، مادر و تاریخ، پدر یک کلمه است. از هم آمیزی تاریخ و متن — یعنی از هم آغوشی اطوار و احوال روزگار و جهانی که در بطون دفاتر از اذهان بیدار و خلاق جاری است — کلمه نطفه می بندد، شکل می گیرد، و پای به جهان می گذارد.

(۵) از پی تشکل و تبیینی چنین تاریخی کلمه متبلور، و یا بمعنی دقیقتر خود عین حقیقت و حقایقی است که تاریخ و متن بر آن جاری ساخته است. اما ارتباط صور کلمات و یا ذهنیت «سخن» با عوالم معنایی و یا عینیت تأویلی آن خود قابل تأمل است. چگونه است که «سخن» بار معنایی منحصر بفردی را در خویش (نه «بر» خویش بلکه «در» خویش) جاری می دارد؟ اگر «سخن»، چنان که می گوئیم، مولود تاریخیت حضورش و موجودیت متنش باشد، چگونه است که کلمه بار معنوی خویش را در خویش نگاه می دارد؟ آیا ارتباط سخن و معنی ارتباط دو عنصر مجزای متقابل است و یا این که صرف وجودی کلمه خود عین بار معنوی و تمثیلی آن و جمع بندی کلیه صور و امکانات القاح و استدراک است؟^۷ خواهیم دید که نظامی خود در این مورد صاحب نظرانی است، اما جهت استدراکی کلی تر از این مقوله به برخی متون قدیم که دال و ناظر بر همین معنی می تواند بود مراجعه می کنیم.

(۶) تداخل عینی «سخن» و «حقیقت» و یا «اسم» و «مستی» در تفاسیر متعدده بر آیه مبارکه و علم آدم الاسماء کُلّها به تکرار آمده است. ابوالفضل رشیدالدین المیبیدی در

کشف الاسرار و عده الابرار در تفسیر و علم آدم الاسماء کلها می گوید:

... ابن زید گفت - نامهای ذریت آدم و لغتها که در آن سخن می گویند - عربی و پارسی و عبرانی و سریانی و غیر آن، هر لغت که فرزند آدم در آن سخن می گوید. ضحاک از ابن عباس گفت - اسمای اجناس بود چون مردم و پری و چهارپای و مرغان و ددان بیابان و درختان و زمین و آسمان و مانند آن. مقاتل گفت - جانوران و جمادات را همه فرا آدم نمود که همه آفریده بود در آن شش روز از پیش، و آدم را از پس همه آفرید در آخر روز جمعه، چنان که در خبر است آن که نام یک ی که وی را در آموخت و گفت - یا آدم هذا فرس، هذا بغل و هذا جمار الی آخرها - عطیة بن بشر گفت - علمه الف حرفه ثم قال - قل لا ولادک ان اردتم الدنيا فاطلبوها بهذه الحرف و لا تطلبوها بالدين. اهل اشارت گفتند، مقتضی لفظ عموم آن است که هر چه اسماء بود آدم را در آموخت هم اسماء خالق و هم اسماء مخلوقات، پس آدم به دانستن اسماء مخلوقات از فرشتگان متمایز شده و متخصص، و افزونی وی بر ایشان پیدا شد و علم وی به نامهای آفریدگار خود سرّی بود میان وی و میان حق که فرشتگان را بر آن اطلاع نبود، پس ثمر علم نام مخلوق در حق آدم آن بود که مسجود فریشتگان گشت، و ثمره علم خالق آن که به مشاهده حق رسید و کلام حق شنید.^۸

(۷) تلفیق اقوال مختلفه ابن زید و ابن عباس و مقاتل و عطیة بن بشر و آنان که صاحب کشف الاسرار از ایشان با عبارت «اهل اشارت» یاد می کند رابطه ای مستقیم و متداخل بین اسم و مستمی، سخن و مورد سخن، اشاره و مشارالیه، را ایجاب می کند که طی آن «نامهای ذریت آدم و لغتها که در آن سخن می گویند» با موارد تطابق و تلفیق آنان در «مردم و پری و چهارپای و مرغان و ددان بیابان و درختان و زمین و آسمان و مانند آن» توأمان است. اما آنچه صریح در قول «اهل اشارت» است تمایز بین خدا و انسان و فرشتگان به صرف دانش متخصص آدمی از «اسماء مخلوق» و «نامهای آفریدگار» است. در مجموعه این اقوال، سخن نه فقط محل و محمل استدراک هستی که توأمان با آن، نه فقط عامل متخصص شعور خلاق انسان از خدا و فرشتگان که عین ذات وجودی و جمیع جوانب حضور آگاه او در هستی ست. هنگامی که عین وجود و نیز وجوه تمایز متمکن در هستی در گرو این درک صریح از «سخن» است هیچ پدیده ای در عالم شناخت بیواسطه آن نمی تواند بمنصه ظهور و حضور، استدراک و استنباط، برسد.^۹

(۸) همین تداخل عینی و معنوی را بین سخن و مورد سخن در استنباط از موارد اعجاز کلام الهی نیز مشاهده می‌کنیم. شهاب الدین احمد نویری صاحب نه‌ایة الارب فی فنون الادب در فصل «معجزات رسول خدا» می‌گوید:

در عین حال در آیات قرآن دلیل و مدلول با یکدیگر جمع شده است به این معنی که در عین حال آن که به نظم قرآن احتجاج می‌شود و حسن توصیف و ایجاز آن و بلاغتش مهمترین دلیل ارائه می‌شود در اثنای همان بلاغت امر و نهی و وعده و وعید آن هم گنجانده شده است و کسی که قرآن را می‌خواند می‌بیند که دلیل و تکلیف پشت سر یکدیگر و همراه با هم از آن استنباط می‌شود و یک آیه در عین حال که از لحاظ بلاغی و اعجاز لفظی و معنوی دلیل است حاوی تکلیف هم هست.^{۱۰}

(۹) جمع‌آوری دلیل و مدلول در واقع ادغام و تداخل موضوعی و عینی، ذاتی و وجودی آن دو است. هنگامی که به ارتباط متبادل بین «حسن توصیف و ایجاز» و «امر و نهی و وعده و وعید» قائل بود از صورت سخن عین معنی و از اشکال اسماء عین موارد مستی اراده می‌شود. اگر بین «اعجاز لفظی» و «تکالیف» شرعی مترتب بر آنها در جریان یک آیه واحد حد تمایز و تفکیکی موجود نباشد، پس در عین یک سخن، یعنی در صرف صنعت لفظی آن، عینیت هر مورد اشارت و تنبیه آن نیز مستتر و مضبوط است. شقّ اعلی و حد غایی این ادعا آن است که بدون استقرار لفظی یک معنی در سخن هیچ بازتاب عینی و ملموس و عادی بر آن مترتب نمی‌تواند بود. سخن ذات وجودی هر اندیشه است. جهان هستی بمعنی اعم و اخص در گرو و مقید به استنباط لفظی آن است. سخن قالب هرگونه استدراکی از هستی است، قالبی که خارج از مقدرات آن ذرات پراکنده و دوار وجود عینیت ملموس و معنویت پایدار نمی‌یابد.^{۱۱}

(۱۰) ماهیت هویت‌پرداز سخن به وضوح از اقوال ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی صاحب مفاتیح العلوم نیز برمی‌آید که طی آن زبانها و گویشهای مختلفه ایرانی را شامل «فهلویه» می‌داند که به قول او «یکی از زبانهای ایرانی است که پادشاهان در مجالس خود با آن سخن می‌گفته‌اند».^{۱۲} بدین معنی زبان عملکرد و کاربردی سوای صرف تبادل نظر و ایفاد معنی می‌داشته است. کما این که «فارسیه»، باز هم به قول کاتب خوارزمی، «لغتی است که موبدان و کسانی که به آنان منسوب بوده‌اند با آن سخن می‌گفته‌اند».^{۱۳} چنین است که «فهلویه» و «فارسیه»، بعنوان دو گونه «سخن»، بیش از آن که دو وسیله برقراری ارتباط معنایی بوده باشند در واقع مبین

سمبلیک طبقه و طراز و هویت فردی و گروهی اشخاص بوده است. «دریّه» را کاتب خوارزمی «زبان مردم پایتخت و شهرهای مداین... و مردمی که بر درگاه پادشاه بوده‌اند»^{۱۴} معرفی می‌کند؛ و «خوزیه» را «زبان مردم خوزستان... [زبانی که] پادشاهان و بزرگان در خلوت و هنگام فراغت و در حمام و مجالس انس و در وقت شستشوی بدن با آن سخن می‌گفته‌اند»^{۱۵} صراحتی از این بیشتر دال بر ماهیت هویت‌پرداز سخن و این که انسان آن زبانی ست که با آن تکلم می‌کند کمتر می‌توان سراغ گرفت و یا انتظار داشت. «سریانیه» را کاتب خوارزمی «زبان مردم سورستان»^{۱۶} می‌نامد و می‌افزاید که «این زبانی بوده که اطرافیان پادشاه در هنگام درخواست نیازمندیها و شکایت از مظالم با آن سخن می‌گفته‌اند، زیرا این زبان تملق‌آمیزترین زبانهاست»^{۱۷}

(۱۱) ماهیت هویت‌پرداز سخن اما خود محصول مادیت و موجودیت تاریخی و بومی آن است. یعنی آنچه سریانیه را مناسب با «درخواست نیازمندیها و شکایت از مظالم» کرده است مجموعه آن شرایط اجتماعی و روانی و تاریخی بوده است که در خصوصیت تاریخی منحصر بفردی بدین زبان استقلال وجودی بخشیده است. از پس این خصوصیت و استقلال وجودی و تاریخی ست که یک زبان فی‌الذات ماهیتی هویت‌پرداز می‌پذیرد که طی آن صرف تکلم بدان انسان را در مواضع مشخص و معینی از تاریخ و جامعه و فرهنگ، از زمان و مکان و ابعاد روحی و فکری، قرار می‌دهد.^{۱۸} زبان، یعنی صرف تکلم و سخنوری در محدوده مشخص یک جهان معنوی واحد، نه صرف تبادل نظر و ایفاد معنی، که محل شکل‌دهی ماهیت و وجود تاریخی انسان است.

(۱۲) از این مقدمه چنین نتیجه می‌گیریم که: اولاً بار معنایی هر کلمه در گرو تاریخ و متن وجودی آن است، و ثانیاً، هویتی متناسخ و توأمان سخن و مورد سخن را بهم آمیخته و از یکدیگر غیر قابل تفکیک کرده است.

(۱۳) در خمسه حکیم نظامی مقوله «سخن» به دفعات مورد توجه شاعر بوده است.^{۱۹} در مخزن الاسرار تحت عناوین «گفتار در فضیلت سخن»^{۲۰} و «برتری سخن منظوم از منثور»^{۲۱} در خسرو و شیرین «در سابقه نظم کتاب»^{۲۲} در لیلی و مجنون در «سبب نظم کتاب»^{۲۳}؛ در هفت‌پیکر نیز در «سبب نظم کتاب»^{۲۴}؛ در شرفنامه «در سابقه نظم شرفنامه»^{۲۵} و نیز «در شرف این نامه بر دیگر نامه‌ها»^{۲۶} و «تعلیم خضر در گفتن داستان»^{۲۷} و «نامه دارا به اسکندر»^{۲۸} و در «پاسخ نامه دارا از جانب اسکندر»^{۲۹} «در اقبالنامه در «تازه کردن داستان و یاد دوستان»^{۳۰} و نیز در «انجامش اقبالنامه»^{۳۱} نظامی

به دفعات مبحث سخن را به انحاء مختلف مورد توجه قرار داده است. در بعضی دیگر از قسمتهای خمسه نیز نظیر «در توصیف شب و شناختن دل» در مغزین الاسرار،^{۳۲} و یا در «آغانی ساختن افلاطون بر مالش ارسطو» در اقبالنامه^{۳۳} بعضی مسائل جنبی پیرامون «سخن» مورد توجه بوده است. بررسی جامع و کامل همه این ابیات و اشارات و جایگزینی آنها در محدوده و حوزه کاربردشان البته در این بحث مقدماتی میسر نیست. در این مختصر به بررسی اجمالی مجموعه ابیات «گفتار در فضیلت سخن» از مغزین الاسرار بسنده خواهیم کرد.^{۳۴}

(۱۴) در نظر نظامی صرف وجود و نیز عینیت درک وجودی آن خود ناشی از

آنچه وی «سخن» می نامد است:

جنبش اول که قلم برگرفت حرف نخستین ز سخن درگرفت^{۳۵}
 بر این عبارت دو دایره تأویل توأمان ناظر است. در وهله اول، چون «گفتار در فضیلت سخن» بعد از مناجات اول: در سیاست و قهریزدان»^{۳۶} و «مناجات دوم: در بخشایش و عفو یزدان»^{۳۷} و سپس «در نعت رسول اکرم»^{۳۸} آمده، «جنبش اول» قلم اشارتی عام و هستی شناختی داشته، یادآور «ن و القلم و مایسطرون»^{۳۹} در قرآن مجید بوده و آیه مبارکه «اقرأ باسم ربك الذي خلق. خلق الانسان من علق. اقرأ وربك الاكرم. الذي علم بالقلم. علم الانسان ما لم يعلم» را تداعی می کند.^{۴۰} در این معنی کلام (الهی) مبدأ عالم وجود بمصداق «کن فیکون» است. امر «کن» و عینیت «فیکون» در گرو نمونه اعلی سخن یعنی کلام (الهی) است. در این معنی «حرف نخستین» که اشارتی به عین لفظ «اقرأ» می تواند بود خود مبدأ جهان هستی است. در سیاق این عبارت خطاب «اقرأ» را باید بمصداق حدیث نبوی «كنتُ نبياً و كان آدم بين الماء و الطين»^{۴۱} خطابی ازلی و الستی دانست نه صرف خطابی که به محمد بن عبدالله (ص) در شب بخصوص و غار معین و احياناً مقصود مبینی نازل گشته است. «جنبش اول» و «حرف نخستین» حوادثی ازلی و توأمانند که با انتشار از قلم اول و سخن اول خود مبدع و مبین جهان هستی بوده است. بنابراین نه فقط عالم معنی که صرف عالم وجود و عینیت دریافت ماهوی آن در گرو «جنبش اول» قلم و «حرف نخستین» سخن است. «حرف نخستین» که همان «سخن» است ناشی از جنبش اول قلم و بنوبه خود مبنای عالم وجود است. پس «وجود» ناشی از «سخن» است.

(۱۵) در دایره دومی از تأویل که بر این عبارت جاری است «جنبش اول» بر قلم

خود نظامی ناظر است و «حرف نخستین» از آن خود نظامی است که به مدح و القاء

چگونگی «سخن» اختصاص یافته است. در این معنی بعد از مناجات باری و نعت رسول که در واقع نه از مقوله «سخن» که خود شرف حضوری در آستانه هر یک از دفاتر ششگانه است، نظامی حرف نخستین را «ز سخن» می‌آورد چرا که به هیچ «مخزن الاسرار»ی، بی دلالت و دستاویزی «سخن» راه نمی‌توان برد. تا جنبش اول قلم نظامی بتواند ناظر بر حقیقتی و کاشف سری از «مخزن الاسرار»ی باشد حرف نخستین جز «ز سخن» که خود کاشف هر حقیقت و هر سری است، نمی‌تواند بود. «سخن» مجری دستیابی به صرف هر حقیقت است. عین همان حقیقت است؛ مبدأ و مجری و مقصد. اتحاد عاقل و معقول است به عقل.

(۱۶) بریت

پرده خلوت چو برانداختند جلوت اول به سخن ساختند^{۴۲}
 نیز دو دایره تاویل توأمان مشابه مترتب است. از طرفی «پرده خلوت» کنایت از خلوت ازلی خداوندی می‌تواند داشت، اشارتی حتی شاید به حدیث معروف قدسی کنتُ کنزاً مخفیاً فاحبیبُ لکی اعرف نفسی فخلقتُ الانسان.^{۴۳} در آن لحظه ازلی که پرده خلوت خداوندی برانداخته می‌شود جلوت اول هستی به سخن است. یعنی صرف خلقت، حتی پیش از استدراک بشری از خلقت، توأمان با جلوت اول سخن بوده است. اولین لحظه وجود، اولین تمثال از هستی، در پس پرده خلوت خداوندی، جلوت جمال سخن است. سخن شمایل نخستین خلقت است، عین خلقت است، از پس برافتادن پرده خلوت خدایی. به تعبیری دیگر، عین خلوت (قبل از سخن) عین نا-بودی است، یعنی صرف عدم است، فقدان محض وجود است. حتی صرف تصور آن لحظه نا-ممکنی که وجود نبود، حتی صرف تصور آن لحظه، ممکن الوجود سخن است، در گرو امکان سخن است. برانداختن پرده خلوت خود حلول لحظه وقوع هستی است — حلول هستی از نا-هستی بواسطه صرف سخن. جلوت اول این حلول هستی ساز به سخن و با سخن پس عین سخن است. یعنی سخن مبنای صوری و ذاتی عین عالم وجود و نیز امکان مشاهده و استدراک آن است. تنها اولویت واجب الوجودی بر آن دست توانایی مترتب است که ناگزیر پرده خلوت را برمی‌اندازد («چو برانداختند» فاعل غائب و حاضری را ایجاب می‌کند) و جلوت اول را به سخن می‌سازد («به سخن ساختند» نیز، همان فاعل غائب و حاضر را ضروری می‌دارد). اما عامل انتقال صوری و وجودی از خلوت عدم به جلوت وجود صرف حقیقت سخن است.

از طرف دیگر همین پرده خلوت خود اشارت به ملاء عام درآمدن سخن خود نظامی نیز

می تواند داشت. با سرودن مخزن الاسرار خود نظامی نیز پرده خلوت را برانداخته است و جلوت اول را به گفتاری درباره سخن آغازیده و آراسته است. از خلوت و غزلت بیرون آمدن شاعر توأمان با گفتار نغزی ست در مدح سخن. سخن که در اختیار وجودی خود شاعر است. بدون این جلوت اول خودگویی نظامی از خلوتی عدمی (صرف نا-بودی) بیرون نیامده، و نیز از خلوت بیرون آمدن وی جز از طریق جلوتی در سخن ممکن نیست.

(۱۷) اگر اعتباری بر این دو دایره تأویل توأمان قائل باشیم، مسأله بعدی آن است که ارتباط بین آن دو چگونه است؟ بین کلام خود نظامی در مخزن الاسرار و مثل ازلی سخن، ارتباطی معنایی و تاریخی موجود است. در مخزن الاسرار و از پس «سخن» منظوم خود، نظامی در واقع ناظر و عامل بر اکتشاف و ابداعی مجدد از هستی ست. جنبش اول قلم نظامی یادآور جنبش اول قلم ازلی ست، حرف نخستین نظامی تکرار عینی و وجودی آن سخن ازلی ست که اول بار در ذهن جهان، جهان را از خود آگاه ساخت. این صرف خاصیت سخن است که به هر چند بار، به تکرار و به تناوب، که ناطق و کاتبی بر بیان آن میسر گردد درک هستی را از نو، به بیان دقیقتر ابداع هستی را از نطفه، ممکن می سازد:

نیست در این کهنه نوخیزتر موی شکافی ز سخن تیزتر^{۴۴}

از کهنه کلامی ازلی، یعنی از سخن، هنگام که اول بار میسر انسان گردید، تعدد و توالی سخنهای نو دیگر ممکن گشته است که بر سر هر گذری از زمان قابلیت درک انسان را از جهان و حیات در آن ممکن و عملی می سازد. موی شکافی سخن در نوخیزی نفوذ وجود بخش اوست. جهان کهنه در گرو نوخیزی سخن است. یعنی هر درک جدیدی از جهان همان گونه در گرو نوخیزی سخن است که هر درک قدیمی. سخن واسطه تداوم وجودی استدراک بشر از جهان هستی ست. اگر در کلام الهی، اگر در کلام وحی، که کلام مقدس نزد نظامی ست، استدراکی ازلی از وجود میسر گشته است، در کلام نوخیز خود نظامی نیز، در صدای سخن شاعر، این استدراک به بیانی جدید دست می یابد.

(۱۸) صرف حیات اما، نه فقط استدراک وجودی آن، یعنی ذات وجودی هستی، خود مدیون و مسبوق به سخن است زیرا که:

تا سخن آوازه دل در نداد جان تن آزاده به گل در نداد^{۴۵}

قبل از سخن «کن» عینیت وجودی «فیکون» غیر ممکن بوده است. بی «کن» سخن «فیکون» جان در گیل وجود جاری و ساری نمی توانستی شد. پس سخن خود مبنای عین حیات است، سخن عین حیات است. هنگامی جان تن آزاده به گل در می دهد که

اشارت هو الذی خلقکم من طین^{۴۶} رفته است. صورت بر این گیل نهادن نیز خود در گرو اعتبار لفظ و لقد خلقناکم ثم صورناکم^{۴۷} بوده است. آوازه سخن و لقد خلقنا الانسان من صلصالٍ من حماءٍ مستنون^{۴۸} خود مقدمه قول الهی است که و اذ قال ربک للملائکه ائی خالق بشرًا من صلصال من حماءٍ مستنون^{۴۹} پس همان گونه که خلقت ازلی در گرو کلام الهی بوده است، هر تصور وجودی دیگری از صرف خلقت نیز در گرو سخن است، سخنی که در قلمرو حیات یادآور هر استنباطی اصولی از خلقت ازلی است. همان گونه که جان به فرمان و نفخت فیہ من روحی^{۵۰} گیل آدمی را به حیات آورده است، آوازه دل سخن شاعر نیز جان به دریافت وجودی از هستی بخشیده است. از پس خلقت ازلی، به هر دریافت اعتمادی و فرا-تاریخی از «خلقت» و «ازلیت»، سخن به قلمرو هستی انسان حیات می بخشد. نظامی سخن پرداز، یا هر صدای شاعر دیگری، از آن پس ناظر و عامل نه فقط بر اکتشاف معانی وجود که در حقیقت بر اختراع هستی دوباره آنهاست. تا در قول نظامی سخن آوازه دل در ندهد، جان کلام تن آزاده به گل کتابت (که مقدمه هرگونه استنباط از هستی است) نخواهد داد.

(۱۹) گیل کتابت اما خود رابط دو رویه سخن است: گفتار و نوشتار. استنباط

نظامی از این دو رویه سخن توأمان است:

چون قلم آمد شدن آغاز کرد چشم جهان را به سخن باز کرد^{۵۱}
 چشم نظاره گر جهان بر خود، یعنی دریافت جهان هستی از کیفیت و کمیت و صرف عینیت خویش، به سخن باز شده است. بی سخن و جنبش نوشتار آن جهان را، هستی را، از خود و بر خود نشانی نیست. درک وجود جهان از خود، شعور فی النفسه خودآگاهی هستی از خود، در گرو سخن است. سوگند الهی در ن و القلم و مایسپرون^{۵۲} حرمت همه خلقت محدود است. در تعبیر «القلم» صاحب کشف الاسرار و عده الابرار از قول معاویه بن قرة می گوید: «و اما «القلم» فهو القلم الذی کتب الله به الذکر و هو قلم من نور طوله مابین اسماء و الارض»^{۵۳} همه دامنه هستی در قلمرو این قلم است. وی می افزاید که «لما خلق الله القلم و هو اول ما خلقه»^{۵۴} اولویت خلقت قلم سیطره ازلی بر خلقت هرچه بعد از آن است دارد چرا که باز هم به نقل رشیدالدین میبیدی از قول معاویه بن قرة: «نظر الیه فانشق، فقال: یا رب بما اجری؟ — قال: بما هو کائن الی یوم القیامة. فجرى علی اللوح المحفوظ كما اجراه الله سبحانه»^{۵۵} اجرای امر الهی آمد شدن قلم بر لوح محفوظ است که خود مقارن جهان را چشم بر خود گشودن است. منقول از حضرت رسول (ص) نیز هست که: «ان اول ما خلق الله القلم. فقال له: اکتب. فقال: یا رب و

ما اکتب؟ — قال: اکتب القدر. قال: فجرى القلم فى تلك الساعة بما هو كائن الى الابد»^{۵۶}؛ و این نیز دلالت بر همان معنای خلقت هستی و امکان استدراک از هستی از پس خلقت اول قلم و کلام است. زوجیت توأمان گفتار و نوشتار هم در بیان این قول نیز مضبوط است که: «البيان اثنان: بيان لسان و بيان بنان، و من فضل بيان البنان ان ما ثبته الاقلام باق على الايام و بيان اللسان تدرسه الاعوام.»^{۵۷} از قدرت قلمرویی قلم به سیطره سیاسی نیز راهی هست چرا که باز هم در تفسیر «القلم» آمده است که: «وقال بعض الحكماء: قوام امور الدين والدنيا بشيئين؛ القلم و السيف. السيف تحت القلم. لولا القلم ما قام دين و لاصح عيش.»^{۵۸} همین قلم واسطه انتقال علم خداوندی به عالم و عالمیان است به حکم صریح الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم.^{۵۹} در کشف الاسرار آمده است که خداوند خط و کتابت انسان را آموخت.^{۶۰} دایره شمول «علم الانسان ما لم يعلم» «من العمل و بیان»^{۶۱} است. آموختن خداوند انسان را علم حیات عمومی جامع دارد: «الناس کلهم مالم يعلموا من الكتابه و الحرف و غيرها مما فيه صلاح دنياهم و دينهم. قال الله تعالى: «والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئاً و انما علمهم ما لم يعلموا بالضرورة و نصب الادله على بعض المعلومات. وقيل: «علم الانسان» یعنی (آدم (ع) علمه الاسماء کلها. وقيل: الانسان محمد (ص) بیانه و علمک ما لم تکن تعلم.»^{۶۲} یعنی از انسان اول (آدم (ع)) تا انسان کامل (محمد (ص)) را در حیطه اعتبار علم الهی قرار می دهد. آموختن اسماء را از انسان از جانب خداوند به اشارت صریح قرآن اما ((و علم آدم الاسماء کلها))^{۶۳} ازلیتی حتی بدیهی تر دارد زیرا که در اشارات اخیر طرف صحبت کلام الهی فرشتگانند به هنگامی که خداوند در شرف خلقت بشر است. این اشارت ازلی اولویت صریحتری به دلالت سخن بر مجرای خلقت دارد. اما پس از آن فرمان ازلی، قلم، چون عامل صورتی مکتوب از سخن، استقلال هستی آفرین در چشم جهان را به خود باز نمودن دارد. این حقیقت همان گونه که در بدو و صرف خلقت در کلام الهی جاری بوده، از آن پس نیز در هرآمد شدن قلم دیگری، که همچنان ناظر و عامل بر چشم جهان را (دیگر بار) بر خود باز نمودن است، به قوت خود باقی ست.

(۲۰) چنان که از بررسی این اشارات نظامی به کلمه «سخن» برمی آید، سخن نه صرفاً وسیله ایفاد و القاء معنی که خود عامل ایجاد (یعنی به وجود آوردن) و امکان (یعنی مکان دادن به) معنی ست. دریافت جهان و نیز درک معتبر چگونگی در جهان بودن بی واسطه سخن امکان پذیر نیست. سخن مبدأ و مرجع درک هستی ست، امکان استفهامی وجودی از عینیت جهان. سخن مأخذ و مصدر صدور صور وجود است. بی پادرمیانی سخن، تصور

هیچ حقیقتی در هستی ممکن نیست. تصور هیچ عینیت مادی در وجود — پیش و پس هر ذهنیت و معنایی که بر آن مترتب بتواند بود — بیواسطه سخن میسر نخواهد بود. سخن «حرف نخستین»، «جلوت اول»، باعث گشایش «چشم جهان» به خود است. سخن «آوازه عالم» و «خط هر اندیشه» است. سخن نه وسیله ارتباط و انتقال افکار که عین وجود آن افکار است. سخن نه ظرف انتقال معنی که خود مظلوف معنی است. معنی مظلوفی در ظرف سخن نیست. سخن هم ظرف و هم مظلوف معنی است بی سخن امکان تفکر و معنی نیست. صرف سخن خود امکان تفکر، خود قابلیت معنی است. سخن محمل استدراک هستی، عینیت همان هستی، در ارتباطی وجودی با عوامل و نیروهای تاریخی هر زمان و مکان است. این حقیقت کلام نظامی، آن گونه که اومی اندیشد، همان قدر بر صیرف کلام ازلی ناظر است که بر عین کلام شاعرانه، صورت هستی را جان دوباره بخشیدن است به سحر سخن، سخنی که هم اکنون در قلمرو انسان است. در این قلمرو: صدرنشین تر ز سخن نیست کس دولت این ملک سخن راست بس.^{۶۴}

بخش زبانها و فرهنگ خاورمیانه، دانشگاه کلمبیا

یادداشتها:

۱ - برای بحثی جامع پیرامون مرکزیت «کلمه» و «کلام» در مقولات تأویلی ر. ک.

Hans-George Gadamer, *Truth and Method*. Second Revised Edition. (New York: Crossroad, 1989.), pp. 405-407, 417-428, 434-438, 457-459.

۲ - این استنباط «وجودی» از تاریخت کلمه مبتنی بر این اصل از فلسفه وجودی آخوند ملاصدرای شیرازی است که: «فالوجود یجب ان یکون له مصداق فی الخارج، یحمل علیه هذا العنوان بالذات حلاً شایعاً متعارفاً». (ر. ک. صدرالدین محمد شیرازی مشهور به ملاصدرا، کتاب المشاعر. تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۴۲، ص ص. ۱۰ - ۱۱). کلمه مصداق خارجی سخن و محمل وجودی معناست. بی واسطه وجودی سخن، در متن تاریخت آن، اعتبار معنایی بر کلام استوار نمی تواند بود.

۳ - ر. ک. لغت نامه دهخدا، زیر کلمه «سخن».

۴ - همان مرجع.

۵ - باز هم عبارت دقیق ملاصدرا قائل به همین معنی است: «فیکون الوجود موجوداً فی الواقع، و موجودیته فی الخارج انه بنفسه واقع فی الخارج». مثالی را که در این مورد ملاصدرا شاهد می آورد بسیار قابل توجه است: «کما انّ زیداً مثلاً انسان فی الواقع، و کون زید انساناً فی الواقع عبارة عن موجودیته. (کتاب المشاعر، ص ۱۱). تعمیم اصالت وجود صدرایی به اصالت وجودی «سخن» مآلاً مستلزم استنباطی تاریخی از کلمه نیز هست. موجودیت وجود بطور کلی و موجودیت «سخن» بطور اخص موضوعیت وجودی «سخن» را در تاریخ و متن حضورش ایجاب می کند.

۶ - ر. ک. فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، زیر کلمه «سخن».

۷- برای بحثی نظری پیرامون این مسأله ر. ک.

Michel Foucault, *The Order of Things: An Archaeology of the Human Sciences*. A translation of *Les Mots et les Choses*. (New York, Vintage Books, 1970), pp. 34-42.

۸- ابوالفضل رشیدالدین المیبیدی، کشف الاسرار و عده الابرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، بسمی و اهتمام علی اصغر حکمت (تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱)، جلد اول، صص ۱۳۶-۱۳۷.

۹- استدراک هستی از مجری سخن که موضوعیت وجودی سخن را را در صرف «استدراک» ایجاب می کند با مقوله اتحاد عاقل و معقول در فلسفه وجودی ملاصدرا نیز مرتبط است. به اعتقاد ملاصدرا: «... انّ کلّ صورة ادراکیه - سواء كانت معقولة او محسوسة - فهی متحدة الوجود مع وجود مدرکها ببرهان فائض علینا من عبدالله و هو انّ کلّ صورة ادراکیه، و لتکن عقلیه، فوجودها فی نفسها و معقولیتها و وجودها لماعقلها شیء واحد بلا تفریق، بمعنی آنه لا یمكن ان یفرض لصورة عقلیه نحو آخر من الوجود لم یکن هی بحسبه معقولة لذلک العاقل؛ و الا لم یکن هی هی.» (کتاب المشاعر، ص ۵۱). به اعتبار تممیم این اصل صورت ادراکیه کلام و معقولات کلامی مشروط و منوط به آن اجزاء لازم و ملزوم یکدیگر و شاید به عبارتی دقیقتر جزء لاینفک یکدیگر هستند. اصل استدراک مبتنی بر شهود مُدرک و عینیت مُدرک است. اصرار ملاصدرا بر یگانگی (یا اتحاد) عاقل و معقول، فاعلیت سخن و مفعولیت مورد آن را که مورد نظر ماست در برمی گیرد. باز هم بقول ملاصدرا: «لا یمكن ان تكون تلك الصورة متباینة الوجود عن وجود عاقلها، حتی یكون لها وجود و لماعقلها وجود آخر، عرضت لهما اضافة الموقولیه و العاقلیه، كما للاب و الابن و الملك و المدینة و سائر الامور المضافة التي عرضت لها الاضافة بعد وجود الذات. والا لم یکن وجودها بعینه معقولیتها، و قد فرصناها کذلک؛ هذا خلف. فاذن لزم من ذلك انّ الصورة العقلیه فی حد نفسها، مع فرض تفردها عمّا عداها، هی معقولة، فتكون عاقله ایضاً، اذا الموقولیه لا یتصور حصولها بدون العاقلیه... و لزم من البرهان انّ معقولاتها متحدة مع من یعقلها، و لیس الا الذي فرصناه. فظهر و تبین ممّا ذکر، انّ کل عاقل یجب ان یكون متحد الوجود مع معقوله.» (کتاب المشاعر، صص ۵۱-۵۲). همان گونه که از کلام ملاصدرا مشهود است اتحاد عاقل به معقول اتحادی ذاتی و وجودی ست و بین عاقل و مورد تعقل آن (معقول) به دو موجودیت مستقل نمی توان قائل بود. صور عقلیه، که سخن و کلام را از آن زمره می توان دانست، فی حد نفسها، با موارد معقولیت خویش هم-ذات و هم-هویتند. در شرح مقوله «اتحاد عاقل به معقول» سید ابوالحسن رفیعی قزوینی به موارد عدیده دیگری از این مسأله به غیر از دریافت جامع آن توسط آخوند ملاصدرا اشاره دارد. حسن حسن زاده آملی نیز در تعلیقات خود بر رساله سید ابوالحسن رفیعی قزوینی اشارات مختلفیه ای را که در متون فلسفی و عرفانی به این مقوله هست به تفصیل آورده است. از جمله اشعار زیر در مثنوی مولانا قابل توجه است: در دفتر دوم:

جان نباشد جز خبر در آزمون	هر کرا افزون خبر جاننش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر	از چه زان رو که فزون دارد خبیر

و نیز:

ای برادر تو همین اندیشه ای	ما بقی تو استخوان و ریشه ای
گر گل است اندیشه تو گلشنی	ور بود خساری تو همیشه گلخنی

و نیز در دفتر ششم:

چون سرّ و ماهیت جان مخبر است	هر که او آگاه تر با جان تراست
اقتضای جان چو ای دل آگهی ست	هر که آگه تر بود جانش قوی ست

ر. ک. سید ابوالحسن رفیعی قزوینی، اتحاد عاقل به معقول، مقدمه و تعلیقات حسن حسن زاده آملی (تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، ۱۳۶۲)، صص ۲۰-۲۱.

۱۰- ر. ک. شهاب الدین احمد نویری، نهایه الارب فی فنون الادب ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی.

(تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۵) جلد سوم، ص ۲۷۰.

۱۱ - دایره شمول سخن را بر معنی، از طریق هم-ذاتی و هم-هویتی، محدود به تطابقی بسیط نباید دانست. دائرة تأویلی وسیعتر میان سخن و مورد سخن برقرار است. در رساله منهاج مبین، حکیم افضل الدین کاشانی دلالت لفظ را بر معنی از سه قبیل می‌داند. «دلالت لفظ یا بر جمله معنی بود که از بهر وی نهاده بود، چون دلالت لفظ سرای بر خانه‌ها و صفه و بام و عرصه، آن را دلالت مطابقه خوانند؛ یا بر چیزی که از جمله معنی بود که برای وی لفظ نهاده شده بود، چون دلالت لفظ سرای بر بام یا صفه، و آن را دلالت تضمن خوانند؛ یا دلالت بود بر چیزی برون از آن معنی که لفظ برای وی نهاده بود، چون دلالت سرای بر بانی، چنین دلالت را التزام گویند.» ر.ک. افضل الدین محمد مرقی کاشانی، مصنفات به تصحیح مجتبی مینوی - یحیی مهدوی. (تهران: انتشارات خوارزمی ۱۳۶۶ - چاپ اول ۱۳۳۱)، ص ۵۰۶.

۱۲ - ر.ک. ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی، مفاتیح العلوم ترجمه حسین خدیو جم. (تهران:

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲) ص ۱۱۲.

۱۳ - همان مرجع، ص ۱۱۲.

۱۴ - همان مرجع، ص ۱۱۲.

۱۵ - همان مرجع، ص ۱۱۲ - ۱۱۳.

۱۶ - همان مرجع، ص ۱۱۳.

۱۷ - همان مرجع، ص ۱۱۳.

۱۸ - در این مورد ملاصدرا استنباطی متفاوت از رابطه بین موجودات و اسامی و نعوت آنها دارد: «و اعلم أنّ للوجودات حقایق خارجیة، لکنها مجهولة الاسامی. شرح اسمائها آنها وجود کذا و وجود کذا. ثم یلزم الجمع فی الذهن الامر العام. و اقسام شیء و الماهیة معلوم الاسامی و الخواص. و الوجود الحقیقی لکل شیء من الاشیاء لا یمكن التعبير عنه باسم و نعت، اذ وضع الاسماء و النعوت انما یكون بازاء المفهومات و المعانی الکلیة، لا بازاء الهویات الوجودیة و الصور العینیة.» (کتاب المشاعر، ص ۱۲). در این جا ملاصدرا مفهومات و معانی کلیه را در واقع حد واسطه هویات وجودیه و صور عینیة موجودات و اسامی و نعوت آنها می‌داند. لازم به یادآوری است که در متن استدلال، ما قائل به رابطه‌ای ماهوی و وجودی، به دلیل هم-ذاتی و هم-هویتی سخن و مورد سخن، بین هویات وجودیه و صور عینیة از طرفی و اسامی و نعوت آنها از طرف دیگر هستیم. شارح و مترجم فارسی کتاب المشاعر ملاصدرا، یعنی بدیع الملک میرزا عماد الدوله، نیز متوجه «اشکالی» در نحوه استدلال صدرا المتألمین است: «و در این عبارت مصنف اشکالی بنظر می‌رسد. و آن چنان است که حقایق وجودیه - که عبارت است از ما به التحقیق ماهیات - منتع الحصولند در ذهن. پس چگونه مفهوم عام لازم آنها باشد در ذهن؟ و آنچه در توجیه بنظر می‌رسد، این است که ذهن و عقل حاکمند به مغایرت و زیادتی این مفهوم عام نسبت به آنها، و حمل شود در نظر عقل بر آنها به این نحو که عنوانی از آنها - که عبارت است از حصص - در ذهن درآید بر وجه مرآتیت و حکایت از آنها، و بتوسط حصص مفهوم عام حمل شود بر آنها. و این است مراد از لزوم ذهنی، فلا تغفل منه. و اقسام شیء و ماهیت - که عبارت از ماهیات خاصه است - معلومه الاسامی و الخواصند، مثل انسان و فرس و غنم و أمثالها.» (کتاب المشاعر، ص ۹۹ - ۱۰۰). تصور «بروجه مرآتیت» بدیع الملک میرزا عمادالدوله به استنباط ما از رابطه ماهوی و وجودی بین هویات وجودیه و صور عینیة از طرفی و اسامی و خواص آنها از طرف دیگر نزدیکتر است.

۱۹ - متن مورد استناد نظامی در این مقاله کلیات حکیم نظامی گنجوی است، تصحیح شادروان وحید دستگردی،

در سه جلد، (تهران: مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۶۳).

۲۰ - کلیات حکیم نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، ص ۳۸ - ۴۰.

۲۱ - همان مرجع، ص ۴۰ - ۴۵.

حرف نخستین: مفهوم «سخن» نزد حکیم نظامی گنجوی

- ۲۲ - همان مرجع، خسرو شیرین، ص ص ۱۳-۱۵.
- ۲۳ - همان مرجع، لیلی و مجنون، ص ص ۲۴-۳۰.
- ۲۴ - همان مرجع، هفت پیکر، ص ص ۱۵-۲۱.
- ۲۵ - همان مرجع، شرفنامه، ص ص ۲۶-۳۲.
- ۲۶ - همان مرجع، ص ص ۳۸-۵۰.
- ۲۷ - همان مرجع، ص ص ۵۰-۵۷.
- ۲۸ - همان مرجع، ص ص ۱۸۴-۱۸۹.
- ۲۹ - همان مرجع، ص ص ۱۸۹-۱۹۷.
- ۳۰ - همان مرجع، اقبالنامه، ص ص ۱۰-۲۶.
- ۳۱ - همان مرجع، ص ص ۲۸۶-۲۹۳.
- ۳۲ - همان مرجع، مخزن الاسرار، ص ص ۴۵-۵۲.
- ۳۳ - همان مرجع، اقبالنامه، ص ص ۸۵-۹۲.
- ۳۴ - «گفتار در فضیلت سخن» در مخزن الاسرار شامل ۲۷ بیت است. در این بحث مقدماتی فقط بر ۴ بیت مجال تأمل است:

حرف نخستین ز سخن درگرفت
جلوت اول به سخن ساختند
جان تن آزاده به گسل در نداد
چشم جهان را به سخن باز کرد

جنبش اول که قلم برگرفت
پرده خلوت چو برانداختند
تا سخن آوازه دل در نداد
چون قلم آمد شدن آغاز کرد

(همان مرجع، ص ۳۸). باقی ابیات این قسمت و نیز سایر فصولی که در آن نظامی تأمل در مفهوم «سخن» کرده است فرصتی بسیار مفصلتر از حوصله یک مقاله را می‌طلبد.

۳۵ - همان مرجع، ص ۳۸. برای برخی دیگر از متون انتقادی مخزن الاسرار ر.ک. به نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، متن علمی و انتقادی بسمی و اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی زاده (باکو: فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان، ۱۹۶۰). مقدمه ای ا.ی. برتلس بر چاپ انتقادی اسکندرنامه که در سال ۱۹۴۷ منتشر گردیده شامل بحث جامعی پیرامون نسخه بدل‌های خمسه بطور کلی ست. ر.ک. به همان مرجع، ص ص ز.س.

- ۳۶ - ر.ک. به کلیات حکیم نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، ص ۷.
- ۳۷ - همان مرجع، ص ۱۰.
- ۳۸ - همان مرجع، ص ۱۲.
- ۳۹ - قرآن مجید، سوره مبارکه القلم، آیه ۱.
- ۴۰ - قرآن مجید، سوره مبارکه العلق، آیات ۱-۵.
- ۴۱ - این حدیث به صورت مختلف مضبوط است. در مسند احمد بن حنبل بصورت زیر است: «عن رجل قال قلت يا رسول الله متى جمعت نبياً قال و آدم بين الروح والجسد.» («مسند» احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۶۴) در جامع صغیر بصورت زیر آمده: «كُنْتُ نبياً و آدم بين الروح والجسد» (جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۶. به همین صورت نیز در کنوز الحقایق آمده. در مسند احمد بن حنبل بدین صورت نیز مضبوط است: «انی عبدالله خاتم النبیین و ان آدم علیه السلام لمنجدل فی طینته.» (به نقل از احادیث معنوی، بدیع الزمان فروزانفر [تهران: مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۱]، ص ۱۰۲، شماره ۳۰۱).

۴۲ - کلیات حکیم نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، ص ۳۸. از مخزن الاسرار ترجمه انگلیسی روانی از غلامحسین داراب در سال ۱۹۴۵ بچاپ رسیده است. ر.ک. به

Nezami of Ganjeh, *Makhzanol Asrar*: The Treasury of Mystries, translated for the first time from the Persian, with an introductory essay on the life and times of Nezami by Gholam Hosein Darab, M.A. (London: Arthur Probststein, 1945).

این منبع شامل مقدمه مسبوطی در شرح احوال نظامی نیز هست.

۴۳ - از این حدیث قدسی نیز ضبطهای متفاوتی در دست هست. در منارات السائرین نجم الدین رازی معروف به دایه آمده است: «قال داؤد علیه السلام یا رب لماذا خلقت الخلق قال كنت كنزاً مخفياً فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لكن اعرف.» در اللؤلؤ المرصوع آمده است: «حدیث كنت كنزاً مخفياً لا اعرف فاجبت ان اعرف فخلقت خلقاً و تعرفت اليهم فی عرفون. قال ابن تیمیه لیس من كلام النبي (ص) و لا يعرف له سند صحيح و لا ضعيف و تبعه الزركشي و ابن حجر و لكن معناه صحيح ظاهر و هو بين الصوفيه دائر.» (به نقل از احادیث مشنوی، تألیف بدیع الزمان فروزانفر، صص ۲۸-۲۹، شماره ۷۰).

۴۴ - کلیات حکیم نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، ص ۳۸. این بیت را که هشتمین بیت «گفتار در فضیلت سخن» است این جا صرفاً بمنوان شاهد مثال آمده است. شکافتن لایه های معنایی آن کمتر مورد نظر بوده است.

۴۵ - همان مرجع، ص ۳۸۰ برای بحثی جامع پیرامون مخزن الاسرار. ک. به کتاب نفیس نظامی گنجوی: شاعر الفضیلة، عصره و پیشه و شعره تألیف دکتر عبدالنعمیم محمد حسنین (مصر: مکتبه الخانجی، ۱۹۵۴)، صص ۱۶۰-۲۱۶. این کتاب جامع ترین، کاملترین، و بهترین مطالعه ای است که راقم این سطور درباره نظامی دیده است. با آن که دکتر عبدالنعمیم محمد حسنین از اغلب دانشمندانی که نظامی را شناخته و شناسانده اند با احترام و تکریم یاد می کند، در مورد برتلس خود را ملزم به توضیح زیر دانسته است: «ثم ان الروح المسيطره على برتلس وغيره من المستشرقين الروس، تجعلنا نقبل ماكتبوه بشئ كبير من الحيطة، فقد حاولوا اظهار نظامي في صورة الماركسي، اي في صورة داع من دعاة الشيوعية في القرن الثاني عشر الميلادي، و اثبتوا ان مبادئه هي نفس المبادئ التي يدعوا اليها زعمائهم في العصر الحاضر، مضرحين باسمائهم. و اغلب الظن عندى ان كتاباتهم تخدم اغراضاً سياسية، و يكتفى ان نلمح ذلك من عنوان كتاب برتلس «نظامي شاعر آذربايجان العظيم» و اختياره لكلمة آذربايجان بالذات في الموضوع. و المصيبة السياسية مفسدة للعلم ايما افساد.» (همان مرجع، صص ۸-۹). در توضیح عبارت «و اختياره لكلمة آذربايجان بالذات في الموضوع» در پاورقی می افزاید: «كانت كتابات الروس في ذلك الوقت تغذي فكرة استقلال آذربايجان و انفصالها عن ايران التي تحققت لمدة وجيزة فيما بعد.» (همان مرجع، ص ۹، پاورقی شماره ۲۵).

۴۶ - قرآن مجید، سوره مبارکه الانعام، آیه ۲.

۴۷ - قرآن مجید، سوره مبارکه الاعراف، آیه ۱۱.

۴۸ - قرآن مجید، سوره مبارکه الحجر، آیه ۲۶.

۴۹ - قرآن مجید، سوره مبارکه الحجر، آیه ۲۸.

۵۰ - قرآن مجید، سوره مبارکه الحجر، آیه ۲۹.

۵۱ - کلیات حکیم نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، ص ۳۸، استدراک مجدد از هستی، مستتر در کلام نوحیز نظامی، در این عبارت نیز آمده است که منسوب است به کاتبی در قرن نهم هجری که بسال ۸۸۳ هجری خلاصه ای از خمسه نظامی تهیه کرده: «[اما بعد] بر اصحاب دولت و ارباب مکتب واجب و لازم است که بعد از قراءت قرآن قدیم و تلاوت فرقان کریم، و سماع احادیث رسول، و اشعار کتب ائمه دین در مطالعه [کلمات] حکمت آمیز، و در تأویل حکایات موعظه انگیز مستغرق باشند، و در اوراق منظوم به نظر ایقان نگرند. پس بر سیاق این کلام به جهت مطالعه خوش طبعان و هنرمندان، مشویی چند از کتاب ملک الحکما شیخ نظامی گنجه - قُدس سره - که مشحون از مواظپ و حکم [و مملو] از نصایح [و امثال است، صاحب طبعی این لآکی نفیسه را] از بحور خمسه برچیده است [و] جمع کرده، و او را خلاصه الخمسه نام کرده...» (ر. ک. به خلاصه خمسه حکیم نظامی گنجوی با شرح لغات و ترکیبات، به تصحیح دکتر عزیزالله جوینی [تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷]، صص ۲-۳).

حرف نخستین: مفهوم «سخن» نزد حکیم نظامی گنجوی

- ۵۲ - قرآن مجید، سوره مبارکه القلم، آیه ۱
- ۵۳ - ابوالفضل رشیدالدین میبدی، کشف الاسرار و عده الابرار، جلد دهم، ص ۱۸۶.
- ۵۴ - همان مرجع، ص ص ۱۸۶ - ۱۸۷.
- ۵۵ - همان مرجع، ص ۱۸۷.
- ۵۶ - همان مرجع، ص ۱۸۷.
- ۵۷ - همان مرجع، ص ۱۸۷.
- ۵۸ - همان مرجع، ص ۱۸۷.
- ۵۹ - قرآن مجید، سوره مبارکه العلق، آیات ۴ - ۵.
- ۶۰ - ابوالفضل رشیدالدین میبدی، کشف الاسرار و عده الابرار، جلد دهم، ص ۵۵۱.
- ۶۱ - همان مرجع، ص ۵۵۱.
- ۶۲ - همان مرجع، ص ۵۵۱.
- ۶۳ - قرآن مجید، سوره مبارکه البقرة، آیه ۳۱.
- ۶۴ - کلیات حکیم نظامی، مخزن الاسرار، ص ۴۰. در مقدمه دکتر محمد معین بر تحلیل هفت پیکر نظامی (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸)، بحث کوتاه ولی مفیدی درباره مخزن الاسرار هست (ص ص بیست و شش و بیست و هفت) که دال بر ارتباطی درونی بین مبحث «سخن» و محتوی این مثنوی می تواند بود. اما بحث درباره این ارتباط خود مقوله دیگری است که فرصت مناسب دیگری را ایجاد می کند.

هفت پیکر نظامی و ادب مصر باستان

به دلیل موقعیت جغرافیایی ایران، از دیرباز این سرزمین صحنه برخورد و آمیزش فرهنگهای مختلف بوده است. حکایات و داستانها، مثلها، آداب و رسوم و اعتقادات بسیاری از اقوام غیر ایرانی به فلات ایران راه یافته، با فرهنگهای بومی درآمیخته، و بواسطه ماهیت پویای این فرهنگ و خلاقیت خارق العاده ایرانیان ابتدا دگرگون شده و کم کم بصورتی ایرانی درآمده است. در این دوران برخورد و استحاله، ایران نه تنها از بیگانگان مطالبی اخذ کرده است بلکه در بسیاری از موارد عقاید و آداب ایرانی نیز وارد فرهنگهای بیگانه شده و تا چین و ماچین هم رفته است. به دلیل این ویژگی فرهنگ ایرانی حکایات مضبوط در متون ادبی فارسی از غنای خاصی برخوردار است که بندرت در داستانهای دیگران دیده می شود. این صفت حکایات فارسی، مطالعه آنها را سهل و ممتنع می کند، یعنی از طرفی بسبب این که معمولاً حکایات بازگو شده در متون ادبی فارسی در کتب عربی، هندی، عبری، یونانی، لاتینی، و حتی گاهی چینی و جز آن هم یافت می شود. در صورتی که متن فاسد باشد یا افتادگی و دستخوردگی داشته باشد، با مراجعه به متن حکایت در ادب اقوام همسایه بازسازی حکایت تا حدی آسانتر می شود. اما در عین حال زمینه کار محقق هم گاهی به حدی گسترده می گردد که کم کم رشته مطلب از دست می رود و انسان دچار نوعی سرگشتگی و حیرت می گردد و خلاصه در می ماند. اما اگر کار با متد صحیح و دقت کافی پیگیری شود گاه گاه نتایج جالبی عاید می شود. با در نظر گرفتن این مقدمه باید دانست که بررسی حکایات ادبی عموماً و

حکایات ادبی فارسی خصوصاً باید در دو مرحله صورت گیرد: اول مرحله شناسایی که طی آن نوع حکایت، رابطه آن با روایات دیگرش در ادب دیگران و زمینه گسترشش در فولکلور و متون اقوام مربوط با ایران بررسی می شود. در مرحله دوم تجزیه و تحلیل حکایت با در نظر گرفتن موادی که از مرحله اول تحقیق بدست آمده است صورت می گیرد. بیان روایات مختلف برخی از حکایات مندرج در کتب ادبی فارسی از حوصله یک مقاله کوتاه خارج است و شایسته آن است که کتابی در باب هر یک از آنها نوشته شود تا حق مطلب ادا گردد. مثلاً بعضی از لطایف عبید زاکانی نه تنها در ادب فارسی و عربی و هندی بلکه حتی در اسناد کتبی که از سومریهای باستان بدست آمده نیز وجود دارد و قدمشان به بیش از دو هزار سال پیش از میلاد می رسد. عده ای از داستانهای هم که در هفت پیکر نظامی بیان شده است همین حال را دارد. قسمت اول کار یعنی شناسایی حکایت بدون تجزیه و تحلیل محتوای آن به خودی خود و بصورت مستقل می تواند انجام گیرد و بعنوان مطالعه ای در ریشه یابی به نفس خویش قائم می تواند بود. قسمت دوم یعنی تجزیه و تحلیل یک حکایت، اما بدون آن که بریک مطالعه ریشه یابانه متکی باشد معمولاً نادرست و غیر منطقی ست. در این مقاله، نگارنده تنها به ریشه یابی حکایت پرداخته است و تجزیه و تحلیل آن مورد نظرش نبوده. بنابراین این گزارش تنها به بحثی موجز در باب یکی از حکایات هفت پیکر نظامی گنجوی خواهد پرداخت و با در نظر گرفتن محدودیت صفحات خواهد کوشید تا اندکی از آنچه را که در باب این حکایت دیده است به تقدیم برساند.

استاد مرحوم دکتر علی اکبر شهابی رحمه الله علیه، نظامی را شاعری داستانسرا می خواندند. اجمالاً معروض می دارم که در بکار بردن صفت «داستانسرا» از برای نظامی تأکید باید بر لفظ «سراییدن» قرار گیرد نه بر «داستان» زیرا تعداد داستانهایی که در مثنویهای نظامی آمده است بیشتر از تعداد حکایات نقل شده در آثار شعرای دیگری مانند عطار و مولوی، یا سعدی و غیرهم نیست. آنچه که نظامی را «داستانسرا» می کند قدرت خاص نقالی اوست. درست مثل یک نقال شیرین بیان نظامی مطلب را می پروراند، سخن را پیچ و تاب می دهد و حکایت را به دلکش ترین صورتی به خواننده عرضه می کند، اما در عین حال هیچ گاه سر نخ داستان از دستش به در نمی رود و خواننده را قدم به قدم در طول حکایت همراه خود می آورد و حتی اگر بقول خودمان «به صحرای کربلا هم بزند» و در ضمن نقالی مطالبی در حکمت و اخلاق هم بیان کند، باز چنان ماهرانه رشته سخن را بر می گیرد که ذهن خواننده رده پای مطالب را گم نمی کند و

حواسش پرت نمی‌شود. این است تفاوت قدرت نقالی و داستانسرایی نظامی در مقایسه با مثلاً مولانا که کارش قصه‌گویی نیست و قصه را اساساً بعنوان تمثیل برای بیان مطالب عرفانی بکار می‌گیرد. چون نظامی «داستانسرا»ست به معنایی که عرض کردم، اگر روایتی از یک حکایت عامیانه را در شعرش بگنجانند آن حکایت را چنان می‌پرورد که اکثر موتیف‌ها یا بقول امروزیها بُن‌مایه‌های حکایت را ذکر می‌کند و مطلب را «چون شکر پوست کنده» جلوی چشم خواننده می‌گذارد. این طریقه بیان مطلب حداقل شناسایی حکایت را در آثار نظامی آسانتر از فی‌المثل مثنوی مولوی می‌کند. زیرا مولانا گاهی تنها اشاره‌ای کوتاه به قصه‌ای می‌کند از ره تمثیل و می‌گذرد. برای این که عرایض روشنتر بشود حکایتی را که از هفت پیکر نظامی انتخاب کرده و در متون ادبی و فولکلوریک اقوام مرتبط با ایران بررسی کرده‌ام بعنوان مثال به تقدیم می‌رسانم.

این حکایت، «داستان خیر و شرّ نام دارد و گوینده آن دختر پادشاه اقلیم ششم یعنی بانوی گنبد صندلی است. خلاصه حکایت از این قرار است که دو رفیق یکی به نام خیر و یکی به نام شرّ همسفر می‌شوند. و در راه به بیابان سوزانی می‌رسند که در آن ذخیره آب خیر تمام می‌شود و تشنه می‌ماند، اما شرّ مشکی آب به همراه داشته و پنهان از رفیق می‌نوشیده است. خیر از شرّ درخواست شربتی آب می‌کند و حاضر می‌شود که به بهای آب دو لعل گرانبهای خود را به او پردازد. شرّ مخالفت می‌کند و می‌گوید آب را تنها به قیمت دو چشم خیر به او خواهد فروخت. خیر که ابتدا لابه‌لای زاری می‌کند تا شاید رای همراه دیوصفت را بگرداند کاری از پیش نمی‌برد و بالاخره در اثر شدت تشنگی راضی می‌شود که دو چشم را به بهای آب به شرّ بفروشد. شرتیغی برد دو چشم خیر می‌زند و او را نابینا می‌کند. سپس دو لعل گرانبهایش را هم از او می‌دزدد و بدون این که آبی به همراه مظلوم خود بدهد او را در بیابان رها می‌کند و می‌رود. از قضا دختر زیبای گُردی صحراگرد خیر را زار و نالان در صحرا می‌یابد و او را به چادر خود می‌برد و به او آب می‌دهد، چون کرد از صحرا باز می‌گردد، دختر، حال مرد نابینا را برایش بیان می‌کند. گُرد، خیر را به کمک برگ درخت جادویی که دو شاخ داشته است که برگ یکی داروی کوری و برگ دیگری درمان صرع بوده است شفا می‌دهد. خیر بینایی بازیافته در خدمت گُرد می‌ماند و بعد از مدتی با دختر وی ازدواج می‌کند و چون هنگام کوچ از آن محل فرامی‌رسد مقداری از برگهای آن درخت دو شاخ را به همراه خود می‌برد. آنان در راه به شهری می‌رسند که دختر شاه آن شهر به بیماری صرع مبتلا بوده است. خیر داوطلب درمان دختر پادشاه می‌شود و به شربتی که از برگ آن درخت فراهم آورده بوده است

دختر را شفا می دهد و بالاخره با آن دختر هم ازدواج می کند. پس از آن، دختر وزیر پادشاه را که چشمش به آفت آبله تپا شده بوده است نیز با مرهمی از همان برگهای جادویی بینا می سازد و او را هم به زنی می گیرد. و سرانجام پس از درگذشتن شاه، خیر در آن جا به پادشاهی می رسد. از قضای روزگار، روزی بر حسب تصادف در راه باغی به رفیق خائنش شتر برمی خورد. فرمان می دهد تا او را به حضورش بیاورند و پس از مدتی سؤال و جواب، شر که ابتدا بکلی حتی منکر نام خود شده بوده است، پس از آن که خیر خود را به او معرفی می کند، وی بناچار اقرار می نماید و چنین می گوید:

گفت زنهار اگرچه بد کردم	در بد من مبین که خود کردم
آن نگر کاسمان چابک سیر	نام من شتر نهاد و نام تو خیر
گر من آن با تو کرده ام ز نخست	کاید از نام چون منی به درست
با من آن کن تو در چنین خطری	کاید از نام چون تو ناموری

(نظامی، ص ۲۰۴)

خیر پس از شنیدن سخنان شتر، وی را رها می کند. ولی، مرد کرد، پدر زن خیر، از پس شرمی رود و او را در می یابد و به شمشیر سرش را برمی دارد. سپس آن دو لعل پاره ای را که شتر از خیر دزدیده بوده است نیز در لباسش می یابد و آنها را نزد خیر می آورد. و خیر آنها را با احترام بوسیده، به کرد پیشکش می کند. (نظامی، ص ص ۱۸۹ - ۲۰۵).

شناسایی: در طبقه بندی حکایات عامیانه، این حکایت به شماره ۶۱۳ موجود است. داستان خیر و شریکی از قصصی ست که هم تاریخ مکتوب درازی دارد و هم روایات مختلفش در سراسر دنیا و میان بسیاری از اقوام مختلف گسترده است. از نظر ساخت، حکایت تیپ شماره ۶۱۳ که قصه «دو مسافر» یا «خیر و شر»، یا «دو برادر» هم نامیده می شود دو قسمت دارد. نکته اصلی قسمت اول حکایت کورشدن یکی از دو شخصیت داستان است به دست دیگری. در روایات مختلف این حکایت سه علت برای کور شدن قهرمان داستان موجود است. اول این که طرفین (که در بعضی از روایات با هم برادرند) بر سر این که راستی بهتر است یا نادرستی، بحث می کنند و هریک قائل به برتری یکی از این دو صفت می شود. چون در بحث به نتیجه ای نمی رسند قرار می گذارند که نظر شخص ثالثی را بخواهند. این شخص ثالث که معمولاً با یکی از آنها (یعنی با آن که طرفدار نادرستی ست) همدست است به نفع طرفدار نادرستی رأی می دهد و طرف دیگر شرط را می بازد و به جریمه این باخت اجازه می دهد که کورش کنند (موتیف های

3.2.3 N و 73.3 S). علت دوم نابینا شدن قهرمان داستان بر طبق بعضی روایات دیگر، آن است که یکی از طرفین از دیگری تقاضای آب یا غذا می‌کند و آن دیگری آب یا غذا را فقط به بهای دو چشم متقاضی به او می‌فروشد (موتیف M 225) که روایت نظامی در هفت پیکر از این گروه است. علت سوم آن که یکی از طرفین که یا در مال و ثروت و یا در تاج و تخت همراه خود طمع کرده است به زور او را کور می‌سازد و مال یا تاج و تختش را تصاحب می‌کند. این روایت همان است که در مرزبان‌نامه سعدالدین الوراوینی تحت عنوان «داستان شهریار بابل با شهریار زاده» آمده است (قزوینی، صص ۵۰ - ۵۲) و روایتی از آن هم در فاکهة الخلفاء و مفاکة الظرفاء ابن عربشاه که در واقع ترجمه عربی مرزبان‌نامه است وارد شده (جوهر، صص ۶۰ - ۶۲).

قسمت دوم حکایت که با کور شدن یکی از طرفین آغاز می‌گردد بدین نحو ادامه می‌یابد که:

۱ - مرد کور شب به بالا یا به زیر درختی پناه می‌برد؛ ۲ - شبانگاه ارواح، جن و پری، دیوان، یا حیواناتی به زیر یا نزدیک این درخت می‌آیند و با هم صحبت می‌دارند. مرد کور به استماع سخنان آنان می‌پردازد و از طریق استراق سمع به اسرار گرانبهای واقف می‌شود (موتیف N 451.1)؛ ۳ - صبحگاه با استفاده از این دانش نویافته اولاً کوری خود را درمان می‌کند. ثانیاً یا:

الف: شاهزاده خانم یا شاهی را معالجه می‌کند (موتیف F950 به بعد).

ب: چاه بی آبی را به آب می‌آورد.

ج: درخت بی ثمری را میوه‌دار می‌سازد.

د: گنج مدفونی را کشف می‌کند.

ه: کارهای خارق العاده دیگری انجام می‌دهد.

و: گاهی هم تعدادی از کارهای مذکور در بندهای «الف» تا «ه» را با هم انجام

می‌دهد.

۴ - قهرمان داستان از طریق انجام یک یا چند کار از کارهای فوق هم به ثروت می‌رسد و هم طبق بعضی از روایات با شاهزاده خانم یا عده‌ای از بانوان اعیان و اشراف ازدواج می‌کند و بالاخره به حکومت هم دست می‌یابد.

۵ - همراه، یا برادر خائن قهرمان داستان را با او ملاقاتی دست می‌دهد و به جزئیات چگونگی سرگذشت او آگاه می‌گردد و می‌کوشد تا با تکرار اعمال مرد نیکنفس، حیوانات، اجنه یا دیوانی که آن دانش پر بها را به رقیقش شناسانده‌اند فریب دهد و خود

نیز به علمی همانند آن دست یابد. اما نقشه اش بر ملا می گردد و به دست حیوانات، اجته، یا دیوان کشته می شود (نک: Christensen, 1916).

روایات شفاهی حکایت: روایات مختلف این حکایت میان بسیاری از اقوام دنیا پراکنده است. انواع شفاهی حکایت تیپ ۶۱۳ نه تنها در خاورمیانه، بلکه در چین، تبت، و تقریباً تمام قاره اروپا و آسیا یافت می شود. مثلاً بیش از یازده روایت (بقولی ۲۲ روایت) هندی آن که هنوز در افواه عامه هند شایع است گردآوری شده (Aarne-Thompson, s.v. 613; Schwarzbaum p. 105). انواع مختلفی از آن از اهالی سیلان، آتام، گره، آفریقای شمالی و مرکزی شنیده و ضبط شده است. در قاره آمریکا روایاتی از کانادا، ایالت میسوری، و حتی از میان سرخ پوستان Micmac در نووا اسکوشیا (Nova Scotia) و Tepecano در مکزیک بدست آمده است. در سالهای ۱۹۵۰ روایت شیرینی از این حکایت که اصلی آفریقایی دارد از بومیان جامائیکا ضبط شد (Thompson, pp. 80-81). در وطن خودمان هم مرحوم صبجی در جلد اول افسانه‌ها، لوریمردر افسانه‌هایی که از کرمان جمع آورده (فقره ۲۶)، میهن دوست در کتاب سمندر چل گیس، سادات اشکوری در افسانه‌های اشکور بالا، بهرنگی در افسانه‌های آذربایجان و Eilers در کتاب *Die Mundart von Chunsar* (هنر شفاهی خونسا) روایاتی از این حکایت را آورده‌اند. برای جزئیات مطالب نگاه کنید به (Marzolph, s.v.613).

آراء علما و مطالعات مربوط به حکایت تیپ ۶۱۳: بنده در این مختصر تنها گزارشی کوتاه از آنچه که به نظرم اساس مطالعات مهم در باب این داستان را تشکیل می دهد ذکر می کنم، جزئیات در منابعی که نام و نشانشان در این مختصر آورده شده مذکور است. تا آنجا که بنده می داند اولین مطالعه مفصل در باب این حکایت گویا یک پایان‌نامه فوق لیسانس بوده است که در حدود سالهای ۱۹۱۶ یا شاید ۱۹۱۵ تحت نظر فولکلوریست بزرگ اسکاندیناویایی Kaarle Krohn، بقلم یکی از دانشجویان او به نام Lempi Kaila نوشته شد. پس از او عالم بزرگ دانمارکی Reider Christiansen اول در سال ۱۹۱۵ مطالعه‌ای مقدماتی به زبان دانمارکی درباره این حکایت در مجله *Danske Studier* بچاپ رسانید و بعد از آن هم در سال ۱۹۱۶ منوگرافی به زبان انگلیسی به نام «حکایت دو مسافر یا مرد کور شده» را جزء سری انتشارات (FFC) یا Folklore Fellows Communications تحت شماره ۲۴ منتشر کرد. سپس آلبرت ویلسکی در کتاب عالمانه اش بعنوان *Märchen des Mittelalters* یا «قصص قرون

«وسطی» که در سال ۱۹۲۵ در برلین بچاپ رسید، در باب روایات کتبی و ادبی این حکایت در کتب قرون وسطی بحث مفصل و دقیقی کرد و نام و نشان بسیاری از مآخذ و منابع علمی مربوط به این حکایت را به دست داد (نک: Wesselski, pp. 202-209).

پس از او Kaarle Krohn در سال ۱۹۳۱ جزوه‌ای بنام *Übersicht über einige Resultate der Märchenforschung* یا «نظری برنتایج برخی از مطالعات مربوط به قصص عامیانه» بر کتاب کریستنسن نوشت و پاره‌ای نکات مربوط به این حکایت را شرح داد و موطن اصلی حکایت را در موافقت با رأی کریستنسن سرزمین هند خواند (Krohn, 1931, pp. 68-74). در این مورد Thompson هم با آراء این دو تن موافق است. در سال ۱۹۶۴ جزوهٔ کوتاهی به قلم M.I. Gerhardt در باب بررسی روایات ادبی این داستان در خمسهٔ نظامی، هزارویک شب، و برخی از متون ادبی اروپایی در utrecht بچاپ رسید. ناگفته نماند که همین عالم پیش از این هم در کتاب ارزنده‌اش *The Art of Storytelling* «هنر داستانسرای» که به مطالعهٔ هزارویک شب محدود است و در سال ۱۹۶۳ در لیدن هلند منتشر شده است در مورد روایات حکایت خیر و شر در کتاب هزار و یک شب بحثی کرده بود. آنچه جالب توجه است این است که تمام این علما اساساً منشأ این حکایت را به دلیل موجود بودن روایاتی از آن یا از برخی از موتیف‌های آن در ادب سانسکریت کشور هند می‌دانند؛ Christiansen, 1916; (Tawney, pp. 160-166). اخیراً هم کتابی تحت عنوان «حکایت باستانی مصری دو برادر» به زبان انگلیسی از طرف دانشگاه اوکلاهما در ایالات متحدهٔ امریکا به چاپ رسیده است که تازه‌ترین مطالعهٔ مفصل این حکایت بشمار می‌رود و روایات مختلفی داستان را در ادب مصر باستان به دست داده است (Tower Hollis, 1990).

احتمال اصل مصری حکایت: عقیده به منشأ هندی داستان خیر و شر شایع بود تا در سال ۱۹۶۸ عالم بزرگ اسرائیلی Schwarzbaum در کتاب جامع‌ش *Studies in Jewish and World Folklore* «مطالعاتی در باب فولکلور یهود و جهانی» برای اولین بار به یک داستان مصری باستان بعنوان ریشهٔ این حکایت اشاره کرد. خلاصهٔ روایت مصری حکایت را که اصل کتبی آن به بیش از ۱۳۰۰ سال قبل از میلاد می‌رسد بنده این جا از روی گزارش Schwarzbaum به ترجمه و تلخیص ذکر می‌کنم (Schwarzbaum, pp. 105-06):

خیر و شر دو برادر بودند. روزی خیر، برادر بزرگتر، ظرفی برنجین از شر به قرض می‌گیرد و چون ظرف را پس می‌آورد، شر به دروغ مدعی می‌شود که خیر، ظرف

گرانبهای او را دزدیده و ظرفی بی ارزش را به عوض آن باز آورده است. سپس به غلّو در باب آن ظرف می‌پردازد که «چنان ظرفی بود که گنجایش چندین کوه بزرگ و چند بیشه و چه و چها داشت». عاقبت کار دو برادر به محکمه می‌کشد و دعویشان را به محضر نه قاضی آسمانی می‌برند. آن‌جا هم شرّ باز همان دروغها را بیان می‌کند و معلوم نیست به چه علت (متن افتادگی و پوسیدگی دارد) آن نه داور آسمانی رأی به محکومیت خیر می‌دهند و دستور می‌دهند که خیر باید کور شود و به دربانی شرّ گمارده گردد. پس خیر را کور می‌کنند و اموالش را مصادره می‌نمایند و او را به دربانی شرّ می‌فرستند. پس از مدتی، زنی، خیر نابینا را می‌بیند، دلش بر او می‌سوزد و به همسری وی در می‌آید و از او باردار شده پسری می‌زاید. چون پسرک بزرگ می‌شود و از داستان زندگی پدرش مطلع می‌گردد تصمیم می‌گیرد که انتقام پدر مظلومش را از عموی بدنهادش بگیرد. به این منظور ابتدا گاو بسیار زیبا و اصیلی می‌جوید. سپس آن گاو را به چوپان عمویش شرّ می‌سپارد که برای چرا همراه گله گاوآن او به صحرا برود. شرّ چون از وجود این گاو اصیل در گله خود باخبر می‌شود به اقتضای طبیعت آزمندش تصمیم می‌گیرد که گاو برادرزاده‌اش را غصب کند. پس چوپان را می‌گوید: چون از صحرا برگشتی و پسرک برای تحویل گرفتن گاوش نزد تو آمد، تو گاو دیگری را به جای آن به او بده. چوپان امر ارباب خود را اطاعت می‌کند. اما پسر خیر به هیچ وجه زیر بار نمی‌رود و کار دعوی طرفین به محکمه نه قاضی آسمانی می‌کشد. در آن‌جا پسر ادعا می‌کند که گاو از همه گاوآن برتر بوده و در وصف آن به اغراق می‌پردازد و می‌گوید «شاخ چپش بر کوهستانهای باختر و شروی راستش بر جبال خاور سایه می‌افکند، تنی چنان سترگ و بنبرو داشت که فضای درّه نیل را می‌آگند و روزی شست گوساله می‌زایید» و بسیار دروغهای دیگر از این دست. قضات نه گانه آسمانی از گفتار پسرک متعجب می‌شوند و او را می‌پرسند چگونه ممکن است که گاو به این عظمت وجود داشته باشد؟ پسرک با حضور ذهن پاسخ می‌دهد: «همان‌طور که به نظر شما ممکن آمد که ظرفی برنجین به آن بزرگی که عموی من توصیف کرد وجود داشته باشد.» با این حيله، پسر خیر اشتباه قضات نه گانه را به آنان یادآوری می‌کند و بی انصافی قضات را در مورد پدرش متذکر می‌گردد و درخواست می‌نماید که عمویش را به مجازات برسانند. داوران هم دستور می‌دهند که از این پس دارایی شرّ به خیر تعلق گیرد. شرّ را هم کور می‌کنند و به دربانی خیر می‌گمارند. (قس El-Shamy, pp. 261-64).

احمد حسن الشامی استاد فولکلور عرب در دانشگاه ایندیانا هم گویا مستقل از

Schwarzbaum به همان نتایج او رسیده است. علی‌ای حال به نظر این دو عالم حکایت خیر و شر بر روایتی از این حکایت مصری باستان متکی ست و ریشه هندی ندارد زیرا بسیاری از بُن‌مایه‌های آن را در این حکایت می‌بینیم. به زعم اینان در واقع این حکایت هندی‌ست که احتمالاً از اصلی مصری متأثر گشته است. شوارتزباوم خاطر نشان می‌کند که از نظر ساخت تیپ ۶۱۳ به جزئیات داستان مصری شباهت بسیار دارد زیرا:

۱ - خیر و شر با هم برادرند (در بسیاری از روایات شایع بجای دو همسفر سخن از دو برادر، یا عمو و برادرزاده، یا دایی و خواهرزاده است).

۲ - یکی به دست دیگری یا برطبق نقشه او کور می‌شود.

۳ - زنی کور مظلوم را می‌بیند و با او ازدواج می‌کند.

۴ - انتقام مظلوم به دست حیوانات، یا یکی از بستگان او کشیده می‌شود (در

روایت نظامی پدر زن و در روایت مصری فرزند).

بر این اسکلت اصلی حکایت، گویا موتیف معالجه چشم مرد کور با برگ گیاه جادو بعدها افزوده شده است. البته معلوم نیست که آن موتیف هم در اصل مصری نبوده باشد چون قسمت قابل توجهی از متن روایت مصری بواسطه پوسیدگی از بین رفته است و نمی‌دانیم که آیا در آن قسمت از دست رفته، ذکری از معالجه چشم کور مظلوم بوده است یا نه.

بنده احتمال می‌دهم که شاید در صورت قدیمی‌تر حکایت به قرینه با قسمت اول، یعنی ادعاهای شر در باب ظرف برنجینش، پسر خیر هم گاوی را به چوپان شر می‌سپارد و چون گاوش را پس می‌آورند منکر می‌شود که این گاو مال اوست و به دروغ ادعا می‌کند که گاو من چنین و چنان بوده است. درست همان‌طور که عموی بدنهادش چون ظرف برنجینش بازآورده می‌شود به دروغ برادر بیگناهِش را به دزدیدن آن متهم می‌سازد. چون متن مصری چنان که گفتیم افتادگی دارد معلوم نیست که این قضیه پروراندن پسر خیر گاوی اصیل و تلاش شر برای تصاحب آن گاو در اصل حکایت بوده است یا بعداً به آن اضافه شده یا فقط مسأله بدخوانی اصل هیروگلیف متن در کار است. بنده چون به منبع اصلی دسترسی ندارد و مصری باستان هم نمی‌داند در این باب اظهار نظری نمی‌تواند کرد جز این که به خوانندگان محترم یادآوری نماید که قرینه‌سازی در ساختمان قصص عامیانه بسیار شایع است و حیل‌ها معمولاً تکرار می‌شوند حتی گاهی طابق النعل بالنعل. دیگر از حکایات معروفی که احتمالاً از موتیف‌های این قصه مصری متأثر است بقول Schwarzbaum حکایت معروف «دیگ سر زارفت» است یعنی حکایت تیپ

شماره B 1592 و موتیف J 1531.3 و حکایت تیپ شماره A 1592 یا موتیف J 1531.2 یعنی همان داستان «موش آهن خوار» است که در کلیله و دمنه و طوطی نامه و بسیاری دیگر از کتب ادبی فارسی و عربی آمده است.

علی ای حال چه اصل حکایت مصری باشد و چه هندی به قول فولکلوریست بزرگ امریکایی مرحوم تامپسن می توان گفت که داستان این دو همراه یا دو برادر، خیر و شر، در گذار خود در طی قرون از ادب مصر و هند باستان تا به روایت شفاهی قصه گوی بیسواد جامائیکایی راه دراز پر نشیب و فرازی را پیموده و در این راه بسیار حوادث بر این دو همسفر گذشته است. والسلام.

بخش زبانها و فرهنگهای خاور نزدیک، دانشگاه ایندیانا

فهرست منابع شرقی:

- ۱- مرزبان بن رستم بن شروین، کتاب مرزبان نامه، بتصحیح و تحشیه علامه قزوینی، تهران، بی تاریخ (از روی چاپ اوقاف گیپ)
- ۲- حسن محمد جوهر، المقتبس من فاکه الخلفاء و مفاکه الظرفاء لابن عربشاه، قاهره، بی تاریخ.
- ۳- نظامی گنجوی، هفت پیکر، بکوشش حسین پڑمان بختیاری، تهران ۱۳۴۴.

Bibliography

- A. Aarne, and S. Thompson, *The Types of the Folktale*, Helsinki, 1979.
- R. Th. Christiansen, "Nogen lagttagelser over et par 'episke love' Indenfor to Eventryrgrupper (Aarnes Märchentypen 332 og 613)," *Danske Studier*, 1915, pp. 71-90.
- , *The Tale of the Two Travellers*, Hamina, 1916. (Folklore Fellows Communications # 24).
- H. El-Shamy, *Folktales of Egypt*, Chicago, 1979.
- , *The Art of Storytelling*, Leiden, 1963.
- M.I. Gerhardt, *The Wayfarers: Some Medieval Stories on the Theme of Good and Evil*, Utrecht, 1964.
- K. Krohn, *Übersicht über einige Resultate der Märchenforschung*, Helsinki, 1931 (Folklore Communications # 96).
- H. Schwarzbaum, *Studies in Jewish and World Folklore*, Berlin, 1968. (Fabula Supplement ser, no.3).
- C.H. Tawney, *The Kathâkosa*, London, 1895.
- S. Thompson, *Motif Index of Folk-Literature*, 6 volumes, Bloomington, 1955.
- , *The Folktale*, Berkeley, 1977.
- Susan Tower Hollis, *The Ancient Egyptian Tale of Two Brothers*, Norman (Oklahoma) & London: University of Oklahoma Press, 1990.
- A. Wesselski, *Märchen des Mittelalters*, Berlin, 1925.

جایگاه نظامی در ادبیات عرفانی ایران

هرگاه از شعر و ادب عرفانی ایران سخنی بمیان آید، بی‌درنگ نامهای حکیم سنائی غزنوی بعنوان آغازگر، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری بعنوان گسترش دهنده و مولانا جلال الدین محمد بلخی بعنوان به اوج رساننده این گونه از ادبیات در ذهن نقش می‌بندد و سپس غزلهای شورانگیز عراقی، بخشی از آثار منظوم و منثور سعدی و شماری از غزلهای جاودانی حافظ بیاد می‌آید؛ و در پی آن قسمتی از قصاید خاقانی و جمال و کمال اصفهانی و معاصران آنان و به همین ترتیب نام بسیاری از مؤلفان و کتابهای نظم و نثر به ذهن متبادری می‌شود.

بی‌تردید کتاب مخزن الاسرار حکیم نظامی گنجوی نیز در میان این آثار مقام بلندی دارد و داشتن همین یک کتاب کافی است تا جایگاه نظامی را در ادبیات عرفانی ما به نحو بارزی مشخص کند. در حقیقت مخزن الاسرار، ره‌آورد سیر و سلوک روحی و معنوی شاعر و حاصل ریاضتها و چله‌نشینیهای اوست، در روزگاری که در به روی خلاق بسته و سخن با آسمان پیوسته بوده است. داستان معراج پیامبر اکرم نمونه کامل سفری آسمانی است که اندیشه شاعر را همواره در خلوت به خود مشغول می‌داشته و توصیفات بدیعی که در آثار خویش، بوژه در صفحات آغازین مخزن الاسرار از این داستان آورده، نموداری است از اشتیاق وافر او به یافتن راهی به عالم غیب و کشف حقایق.

دو قرن پنجم و ششم هجری در تاریخ ما، با استیلای ترکان غزنوی و سلجوقی و سیاستهای خاص خلفای عباسی، دوران رواج تعصب و اختلاف شدید فرقه مذهبی و

کینه کشیها و خونریزیهای شدید بوده است. در چنین روزگاری تنها پناهگاهی که برای روشن اندیشان و آزادگان وجود داشت، خانقاه صوفیان و محضر عارفان آگاه بود که هم صلح و آشتی و برادری را تبلیغ می کردند و هم عدم تعصب را. از آن جا که هنر و ادبیات آئینه تمام نمای اوضاع اجتماعی عصر خویش است، جبر زمانه باعث ظهور شاعر بزرگی به نام حکیم سنائی غزنوی گردید تا بصورتی گسترده و همه جانبه، معانی حکمی و عرفانی را در شعر فارسی وارد کند. ورود این معانی، تحولی عظیم در شعر فارسی پدید آورد و مسیر آن را بکلی تغییر داد.

کمتر شاعری را پس از سنائی می توان ذکر کرد که از تأثیر این تحول برکنار مانده باشد و این مطلب درباره نظامی نیز کاملاً صادق است. موضوع مقایسه مخزن الاسرار با حدیقه سنائی بحثی است که در ادبیات ما مطرح است و پیش از هر کس نظامی خود چنین مقایسه ای را انجام داده و با مفاخره ای که در بین شاعران محمود است اثر خود را برتر دانسته:

نامه دو آمد زدو ناموسگاه هر دو مسجّل به دو بهرامشاه
آن به در آورده ز غزنی علم وین زده بر سکه رومی رقم
گرچه در آن سکه سخن چون ز راست سکه زرّ من از آن بهتر است^۱

و سپس از این که عاریت کسی را نپذیرفته نیز سخن گفته است.

اما ساختمان کتاب مخزن الاسرار و ترتیب مقدمات و ابواب آن کاملاً به حدیقه شباهت دارد و هر چند نظامی بحر خضیف یعنی وزن حدیقه و سایر مثنویهای سنائی را در مخزن الاسرار بکار نبرده، باید توجه داشت که وزن یکی از معروفترین قصاید سنائی، یعنی قصیده

بس که شنیدی صفت روم و چین خیز و بیا ملک سنائی ببین
را اختیار کرده و حتی نشانه های مستقیمی از تأثیر آن قصیده در ابیات مخزن الاسرار
پیدا است. برای نمونه این بیت سنائی:

عافیتی دارد و خرسندیی اینت حقیقت ملک راستین
و این بیت مخزن الاسرار:

دل به خدا بر نه و خرسندیی اینت جدا گانه خداوندیی^۲

را می توان مقایسه کرد و نیز موارد مشابه دیگر. ضمن این که وزن حدیقه در هفت پیکر نظامی بکار رفته است. در هر حال موضوع مقایسه این دو کتاب بحث مفصلی است که در حوصله این گفتار نمی گنجد و در این جا تنها به نظری که از سوی صاحبان بعضی از

اندیشه‌های خاص ابراز شده اشاره می‌شود.

چند سال پیش ترجمه کتابی در ایران انتشار یافت به نام زندگی، کار و اندیشه نظامی، پر از تحریفات و استنتاجات نادرست تاریخی و ادبی و قومی و جز آن که فعلاً مورد بحث ما نیست؛ از جمله درباره همین مسأله مقایسه سنائی و نظامی در آن کتاب آمده است:

برخی از کسانی که درباره نظامی سخن گفته‌اند، چنین ادعای نادرستی دارند که گویا نظامی مخزن الاسرار را تحت تأثیر سنائی سروده و پایان رسانیده. هیچ‌گونه اساس علمی و مدرکی نمی‌توان بر این ادعا یافت. البته صحیح است که نظامی خود در آغاز کتاب به همان اثر سنائی اشاره دارد: «نامه دو آمد ز دو ناموسگاه...» شاعر از تأثیر سنائی حرف نمی‌زند، بلکه از این که آثار این دو شاعر طالعی یکسان دارد، یعنی پذیرندگان این پیشکشها هر دو به بهرام موسومند سخن می‌گوید.^۳

و سپس این سخنان که لابد «بر اساس علمی و مدرک» استوار است چنین ادامه می‌یابد:

سنائی یکی از بانیان مکتب تصوف در تاریخ ادبیات فارسی ست و در بسیاری از آثار خود از جمله در حدیقه الحقیقه فقر و درویشی، ترک دنیا و زهد، گردن نهادن به ظلم و ستم و صبر و توکل را تبلیغ و از افکار عالم واقعی دفاع کرده است. اما نظامی بعکس او در مخزن الاسرار مانند دیگر آثار خود، کار و تلاش انسانها را در راه سعادتبار کردن زندگی و مبارزه ستمدیدگان را بخاطر از میان برداشتن خودکامگیها و ستمگریها، بارها تبلیغ می‌کند.^۴

درویشی و زهد و صبر و توکل هم در حدیقه هست و هم در مخزن الاسرار و آنچه آکادمیسین‌های آذربایجان شوروی! توجه نداشته‌اند این است که گردن نهادن به ظلم در هیچ‌یک از این دو کتاب نیست بلکه بر عکس اعتراض به ظالمان بیش از مخزن الاسرار بارها در حدیقه آمده است. برای مثال مضمون معروفترین حکایت مخزن الاسرار در این باره، یعنی حکایت:

پیرزنی را ستمی درگرفت دست زد و دامن سنجر گرفت...
با شدت و قوت بیشتر، در حدیقه سنائی، در حکایت «دادخواهی زنی از سلطان محمود غزنوی»^۵ دیده می‌شود.

پیش از این به تحول عظیمی که در اثر ورود معانی حکمی و عرفانی در شعر فارسی

پدید آمد اشاره کردیم. این تحول ابعاد گوناگونی داشت که مجال پرداختن به آنها نیست؛ اما شاید با اهمیت‌ترین آنها، تغییر مخاطبان شعر بود. تا پیش از این دگرگونی، در شعر فارسی روی سخن عمده با امیران، وزیران، مترسلان و اشراف درباری بود و زمانی که شعر از دربار به خانقاه وارد شد، عامه مردم مخاطب آن شدند. چون در خانقاه همه طبقات مردم رفت و آمد داشتند:

هر که خواهد گویا و هر که خواهد گوبرو کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست

این تغییر هم زبان شعر را دگرگون کرد و به زبان مردم نزدیک ساخت و هم محتوای شعر را از دردها و نیازهای روحی مردم انباشت. اعتراض به ستمگران و احقاق حق مردم از مضامینی است که در پی این تحول به نحوی آشکار در شعر فارسی پس از سنائی دیده می‌شود؛ چنان که حتی شاعر ستایشگری چون انوری ایبوردی نیز در قطعات خود از آن برکنار نمی‌ماند. بنابراین اگر در آثار نظامی، بخصوص مخزن الاسرار چنین مضامینی دیده می‌شود، دنباله همان تحولی است که سنائی پایه‌گذار آن بوده است.

اشکال بزرگی که در کار بسیاری از ناقدان آثار قدما در روزگار ما وجود دارد این است که انتظار دارند اندیشه و جهان بینی شاعر یا نویسنده‌ای که قرن‌ها پیش می‌زیسته است، مانند مردم امروز باشد و با معیارهای این زمان سنجیده شود. مثلاً اگر در نظر آنان اندیشیدن به مباحث عرفانی برخلاف روشنفکری است، توقع دارند حکیم نظامی نیز در قرن ششم همین نظر را داشته باشد. حال آن که در شرایط تاریخی و اجتماعی آن زمان، جهان بینی عرفانی مترقی‌ترین مکتب فکری بوده است برای کسانی که از جمود و تعصب گریزان بوده‌اند و اندیشه‌ای برتر از دیگران داشته‌اند.

اشکال دیگر این است که بسیاری، قلمرو پنهان و تصوف و عرفان ایرانی را در چارچوبی تنگ محدود می‌کنند، غافل از آن که در باور عارفان راههایی که به حق می‌رسد به تعداد نفوس آدمیان است و آن همه تعریضهای گوناگون که از تصوف و عرفان در کتابهای مختلف آمده، دامنه این جهان بینی را آنچنان وسیع می‌کند که نه تنها نظامی بلکه بسیاری دیگر از بزرگان قدیم ما را نیز در بر می‌گیرد.

وجه تمایز عرفان از دیگر مکاتب فکری و فلسفی آن است که عارفان استدلال عقلی و برهان منطقی را برای نیل به حقیقت ناتوان می‌دانند و عشق را تنها راه وصول به حقیقت می‌شناسند. آنان قیاسات منطقی را که بر پایه حواس خطا کار استوار است، مقرون به خطا می‌بینند و معتقدند که تنها با زدودن آینه دل از تیرگیهای دنیای مادی، نور حق بر آن متجلی می‌شود.

نظامی نیز در سراسر دوران شاعری خویش، بر همین باور بوده و در همه منظومه‌های خود بر آن تأکید کرده است چنان که در اولین کتابش یعنی *مخزن الاسرار* می‌گوید:

در خم این خم که کبودی خوش است قصه دل گو که سرودی خوش است
دور شو از راهزنان حواس راه تو دل داند دل را شناس
عرش روانی که ز تن رسته‌اند شهر جبریل به دل بسته‌اند
وان که عنان از دو جهان تافته‌ست قوت ز دریوزه دل یافته‌ست^۶

و در دومین کتاب خود، *خسرو و شیرین* می‌آورد:

خرد ما را به دانش رهنمون است حساب عشق از این دفتر برون است
بر این ابلق کسی چابک سوار است که در میدان عشق آشفته کار است

و در سومین منظومه یعنی *لیلی و مجنون* می‌سراید:

عقل آبله پای و کوی تاریک و آن گاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گزنی ره نماید این عقده به عقل کی گشاید؟^۷

و در چهارمین کتاب یا *هفت پیکر*:

هرچه هست از دقیقه‌های نجوم یا یکایک نهفته‌های علوم
خواندم و سر هر ورق جستم چون تو را یافتم ورق شستم^۸

و سرانجام در آخرین کتاب خویش *اقبالنامه* از قول سقراط خطاب به اسکندر همان سخنی را که در *مخزن الاسرار* گفته بود، تکرار و تأکید می‌کند:

توانی که روشن کنی سینه را در او آری آیین آیینه را
چو بردن توانی ز آهن تو زنگ که تا جای گیرد در او نقش و رنگ
دل پاک را زنگ پرداز کن به او راز روحانیان باز کن

و یلسن مترجم *هفت پیکر* به زبان انگلیسی، در مقدمه کتاب می‌نویسد: «ممکن است با یک نظر سطحی، عجیب بنظر برسد که پدید آورنده *مخزن الاسرار*، پس از سرودن آن کتاب، تنها به سرودن داستانهای پردازد که مورد علاقه مردم عادی است، اما نگاهی دقیقتر به آن اشعار به ما نشان می‌دهد که یک رشته پنهانی از نظریات عارفانه در پشت همه آن داستانها جریان دارد.»^۹ (ترجمه از متن انگلیسی)

مولانا عبدالرحمن جامی نیز که در *داستانسرای* از پیروان نظامی است در *نفاتح الانس* چنین می‌گوید: «اکثر آنها (منظومه‌های نظامی) اگر چه بحسب صورت افسانه است، اما از روی حقیقت، کشف حقایق و معارف را بهانه است.»^{۱۰}

برای دیگر ناقدان آثار نظامی نیز همواره این سؤال مطرح بوده است که چگونه شاعری

که دوران جوانی خویش را در راه ریاضت و مبارزه با هوای نفس گذرانده، یکباره به سرودن داستانهای بزمی عاشقانه روی آورده است؟
 نظامی خود به این نکته توجه کامل داشته و در آغاز خسرو و شیرین آن را چنین توجیه می‌کند:

مرا چون مخزن الاسرار گنجی چه باید در هوس پیمود رنجی
 ولیکن در جهان امروز کس نیست که او را در هوسنامه هوس نیست^{۱۱}
 او با در نظر گرفتن موفقیت نمونه‌ای چون ویس و رامین، کاملاً متوجه است که طبایع آدمیان به شنیدن داستان متمایل است، بنابراین مانند سنائی و عطار و مولانا، از ظرف قصه برای انباشتن مفاهیم حکمی و عرفانی بهره می‌برد:
 نهادم تکیه‌گاه افسانه‌ای را بهشتی کردم آتشیخانه‌ای را
 و باز در تشریح تحولی که در کارش ایجاد شده از دوستی یاد می‌کند که به دیدارش آمده و او را مشغول سرودن خسرو و شیرین دیده است:

در آن مدت که من در بسته بودم سخن با آسمان پیوسته بودم
 یگانه دوستی بودم خدایی به صد دل کرده با جان آشنایی...
 در دنیا به دانش بند کرده ز دنیا دل به دین خرسند کرده
 «دوست خدایی» از در وارد می‌شود و عتاب آغاز می‌کند:
 پس از پنجاه چله در چهل سال مزن پنجه در این حرف ورق مال
 نکرده آرزو هرگز تو را بند که دنیا را نبودی آرزومند
 چو داری در سنان نوک خامه کلید قفل چندین گنجنامه
 مسی را زر براندودن غرض چیست زر اندر سیم ترزین می‌توان زیست
 چرا چون گنج قارون خاک بهری نه استاد سخنگویان دهری؟
 در توحید زن کاوازه داری چرا رسم مغان را تازه داری؟
 نظامی بجای آن که جوابی به او بدهد، ابیاتی از خسرو و شیرین را برایش می‌خواند:

ز شورش کردن آن تلخ گفتار ترش رویی نکردم هیچ در کار
 ز شیرینکاری شیرین دل‌بند فرو خواندم به گوشش نکته‌ای چند...
 و آن دوست آن چنان قانع و تسلیم می‌شود که می‌گوید:
 چنین سحری تودانی ساز کردن بتی با کعبه‌ای انباز کردن...^{۱۲}
 بطور کلی نظامی خود را از اهل «تحقیق» می‌داند. باید یادآوری کنیم که معنی

اصطلاحی کلمه تحقیق همان عرفان و کوشش برای جستجوی حق است چنان که در گلستان سعدی می‌خوانیم:

بخشایش الهی، گمشده‌ای را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت تا به حلقه
اهل تحقیق درآمد. به یمن قدم درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم
اخلاقش به حمائد مبدل گشت...

و منظور خاقانی نیز از این کلمه در انتقادش به عنصری همین مفهوم است:

نه تحقیق گفت و نه زهد و نه وعظ که حرفی ندانست از آن عنصری
با توجه به اولین ابیات خسرو و شیرین:

خداوندا در توفیق بگشای نظامی را ره تحقیق بنمای
دلی ده کاو یقینت را بشاید زبانی کافرینت را سراید^{۱۳}

می‌بینیم که نظامی سرودن این منظومه را بمنظور تحقیق آغاز کرده است و چنان که پیش از این اشاره شد، تنها راه وصول به حقیقت در نظر عارفان عشق است و نظامی با سرودن داستانهای عاشقانه، در حقیقت می‌خواسته است تا فراز و نشیبهای وادی عشق را به رهروان نشان دهد:

کمر بستم به عشق این داستان را صلاهی عشق در دادم جهان را^{۱۴}
و آن‌گاه با اشاره به سابقه داستان در شاهنامه فردوسی، می‌سراید:

حکیمی کاین حکایت شرح کرده است حدیث عشق از ایشان طرح کرده است
نگفتم هرچه دانا گفت از آغاز که فرخ نیست گفتن گفته را باز^{۱۵}

و مردم ما نیز در طول روزگاران، به اصطلاح امروز، پیام نظامی را دریافت کرده، بصورت این مثل معروف در زبان فارسی وارد ساخته‌اند:

بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد.

در کتاب خسرو و شیرین و دیگر منظومه‌های داستانی نظامی، بسیاری از نکات و مطالبی را که در سایر منظومه‌های عرفانی دیده می‌شود می‌توان یافت. برای پرهیز از اطاله کلام به نمونه‌هایی از خسرو و شیرین اشاره می‌شود:

— مسأله مردن پیش از مرگ یا موت اختیاری (موتوا قبل ان تموتوا) درست مانند مولانا جلال‌الدین با اشاره به داستان طوطی و بازرگان:

همان به کاین نصیحت یادگیریم که پیش از مرگ یک نوبت بمیریم
ز محنت رست هر کاو چشم در بست بدین تدبیر طوطی از قفس رست^{۱۶}

— خودپرستی و منافات آن با توحید که عارفان به آن شرک خفی می‌گویند:

نشاید گفت من هستم تو هستی

که آن گه لازم آید خودپرستی^{۱۷}

— ترک سر در راه عشق:

بگفتا گر بخواهد هرچه داری

بگفت این از خدا خواهم به زاری

بگفتا گربه سر یابیش خشنود

بگفت از گردن این وام افکنم زود^{۱۸}

— استغناى عشق:

نه در خسرو نکه کرد و نه در تخت

چو شیران پنجه کرد اندر زمین سخت

غم شیرین چنان از خود ربودش

که پروای خود و خسرو نبودش

ملک فرمود تا بنواختندش

به هرگامی نثاری ساختندش

زیای آن پیل بالا را نشانند

به پایش پیل بالا زرفشانند

چو گوهر در دل پاکش یکی بود

ز گوهرها زرو خاکش یکی بود^{۱۹}

برای نمونه فوق و نمونه‌های متعدد دیگری که در آثار نظامی هست می‌توان شواهد فراوانی از کتب عرفانی نقل کرد که به رعایت اختصار از آنها صرف نظر می‌شود و تنها به یک شاهد از کتاب اسرار التوحید که مسأله از خود برون آمدن برای رسیدن به دوست را از قول شیخ ابوسعید ابوالخیر نقل کرده است اکتفا می‌گردد:

از شیخ سؤال کردند که این جا بزرگی ست که او را ابوالقسم قشیری گویند. می‌گویند که بنده به دو قدم به خدا می‌رسد؛ شیخ چه می‌گوید؟ شیخ گفت که نه، ایشان می‌گویند که بنده به یک قدم به خدا می‌رسد. مریدان استاد امام، نزدیک استاد امام آمدند و این سخن بگفتند. استاد امام گفت: نپرسیدید که چگونه؟ دیگر روز از شیخ سؤال کردند که دی‌گفتی که به یک قدم به خدا می‌رسند. شیخ گفت: بلی امروز همین می‌گویم. گفتند چون ای شیخ؟ گفت: میان بنده و حق یک قدم است و آن، آن است که قدم از خود بیرون نمی‌تا به حق رسی.»^{۲۰}

و نظامی همین مطلب را درباره فرهاد می‌سراید:

مگر کز خویشتن بیرون نهد گام

نیاسود از دویدن صبح تا شام

مگر با دوست در یک تن نشیند^{۲۱}

ز تن می‌خواست تا دوری گزیند

بخش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه اصفهان

یادداشتها:

۱ - مخزن الاسرار، وحید دستگردی، چاپ سوم، تهران، ابن سینا، ص ۳۶. سایر ارجاعات به خمسة نظامی در این نوشته نیز مربوط به همین چاپ است.

- ۲- مخزن الاسرار، ص ۷۸.
- ۳- زندگی، کارواندیشه نظامی، ترجمه ح. م. صدیق، تهران، طوس، ۱۳۵۸، ص ۳۰.
- ۴- همان کتاب، ص ۳۱.
- ۵- حدیقه سنائی، بتصحیح مدرس رضوی، تهران، ابن سینا.
- ۶- مخزن الاسرار، ص ۴۷.
- ۷- لیلی و مجنون، ص ۴.
- ۸- هفت پیکر، ص ۵.
- ۹- *The Haft Paikar*, Translated by C.E. Wilson, London, 1924, p. XV.
- ۱۰- جامی: نفحات الانس، بتصحیح مهدی توحیدی پور، تهران، انتشارات محمودی، ۱۳۳۷، ص ۶۰۹.
- ۱۱- مخزن الاسرار، ص ۳۲.
- ۱۲- خسرو و شیرین، ص ۳۵.
- ۱۳- همان کتاب، ص ۲.
- ۱۴- همان کتاب، ص ۳۵.
- ۱۵- همان کتاب، ص ۳۳.
- ۱۶- همان کتاب، ص ۴۶۴.
- ۱۷- همان کتاب، ص ۱۶۴.
- ۱۸- همان کتاب، ص ۲۳۴.
- ۱۹- همان کتاب، ص ۲۳۳.
- ۲۰- اسرارالتوحید، بتصحیح دکتر ذبیح الله صفا، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۴، ص ۷۰.
- ۲۱- خسرو و شیرین، ص ۲۲۶.

اسم شناسی نظامی: مسأله ضبط نام نظامی گنجوی در بعضی کتابها و فهارس

بقول حسن فروغی «انتقال صورت اعلام از زبانی به زبان دیگر ظاهراً کار ساده‌ای است ولی همین کار بظاهر ساده گاهی مشکلاتی دربر دارد.»^۱ اسم «نظامی» به صورتهای مختلف از فارسی به انگلیسی برگردانیده شده است. فهرست نویسان کتابخانه کنگره ایالات متحده آمریکا، فعلاً نظامی را *Nizāmī Ganjavī, 1140 or 3 - 1202 or 41* می‌دانند. در «دانشنامه دانشگاهی امریکایی» اسم شاعر *Nezami, Nezamoddin Ilyas* ضبط شده است و در «دایرة المعارف بزرگ شوروی»، نظامی به *Nizami Ganjevi, Abu Muhammad Elyas ibn Yusuf* (Azerb. writer) معروف است. یکی از مسائل کتابشناسی نظامی مسأله ضبط اسم شاعر است. همان‌طوری که از مثالهای مذکور روشن می‌گردد «نظامی» در فهرستها و کتابهای مرجع به زبان انگلیسی یکنواخت ضبط نشده است.

البته، «نظامی» تنها اسم خاصی نیست که فدای تشمت و عدم دقت در آوانگاری به حروف لاتین شده باشد، چه این شتر در خانه همه اسامی خاص و عام می‌خوابد. و اما علت — یا بهتر بگویم — علل این آشفتگی در رسم الخط اعلام فارسی چیست؟ یکی از علل را باید در راه و رسم نوشتن زبان انگلیسی جست. من باب مثال سرنوشت کلمه «مقالات» را در نظر بگیرید. این کلمه به کثرت در عناوین کتابهای فارسی یافت می‌شود — اما با وجود این که طبق سیستم نقل واژه‌ها و اعلام کتابخانه کنگره آمریکا، ضبط «درست» کلمه *maqālāt* است و با این که کتابداران بارها به صحافان دستور

می‌دهند که «مقالات» را بدون u روی جلد کتاب «مجموعه مقالات فلان» بنویسند، در بسیاری از کتابخانه‌های دانشگاهی معتبر آمریکا، صحافان روی جلد کتابهای مجموعه شرقی آن کتابخانه‌ها، کلمه «مقالات» را به این صورت زرکوبی می‌کنند: maqālāt. معلوم است که صحافان این u را بطور ناخودآگاه اضافه می‌کنند. در رسم و رواج املاي زبان انگلیسی، نوشتن u پس از Q عادتي شده است ترک ناپذیر. البته از کسانی که زرکوبی کتابها را بعده دارند، و معمولاً از رموز الفبای مستشرقین بیخبرند نباید توقع زیادی داشت. اما این u نه فقط روی جلد‌های کتابهای شرقشناسی بکار می‌رود، بلکه گاهی به متن این کتابها نیز وارد می‌شود. کتابی به نام «زن سفیری در ایران» نوشته سینثیه هلمز، خاطرات همسر ریچارد هلمز است که بطور کلی در ضبط اعلام ایرانی با دقت تحسین‌آمیزی نوشته شده است. اما خانم هلمز در وصف دیداری که از مساجد اصفهان کرده است، «قبله» را به این صورت می‌نگارد: quiblah^۲. این رسم الخط در نوشته‌های پاکستانیهای انگلیسی زبان نیز دیده می‌شود. در کتاب دیگری به نام «روزهای بی گوشت» که خاطرات خانم سارا سولری ست، لقب محمدعلی جناح «فائد اعظم» پاکستان این‌طور به انگلیسی نوشته شده است: Quaid-e A'zam^۳. بنابراین در اذهان انگلیسی‌زبانان حرف u با حرف Q آن‌قدر «آنتیم» است که هیچ مصوتی دیگر نه «آ» و نه «ای» نمی‌تواند آن را از Q جدا کند.

یکی دیگر از علل ناهماهنگیهای آوانگاری کلمات و اعلام فارسی به حروف لاتین، قلت بودجه است. در بایگانیهای کتابخانه کنگره فهرستی رسمی از ضبط اعلام وجود دارد به نام Name Authority File که تمام اسامی اشخاص، مجموعه‌ها، اماکن، گروهها و غیره که در عنوان کتابهای رده‌بندی شده بکار رفته است در آن به ترتیب الفبایی ضبط می‌شود. پس از وضع قراردادهایی برای انتقال اعلام از بسیاری زبانهای خارجی به انگلیسی، مَدَبَرانِ فهرست اعلام ضبط رسمی بیشتر از سه میلیون اسم را روی کارتهای راهنما ضبط کرده‌اند و هنوز که هنوز است این کار ادامه دارد. معمولاً کتابداران کتابخانه کنگره و دانشگاهها برای ضبط صحیح نام نویسنده یا ویراستار هر کتابی از این فهرست بهره‌برداری می‌کنند. اما گاهی کتابداران به علت کسر بودجه و یا برای آن که در کار رده‌بندی کتابها تسریع کنند، به فهرست اعلام کتابخانه کنگره رجوع نمی‌کنند. این کتابداران کم‌بودجه برای ضبط فرم «صحیح» اعلام، بجای فهرست گرانهای کتابخانه کنگره، صفحه عنوان ارزان کتابها را منبع اصلی اطلاعات کتابشناسی خود قرار می‌دهند. این کار گاهی به آفرینش «ارواح» (ghosts) یعنی

اعلام کاذب — اسامی بی مسمی — نیز منجر می شود. صفحه عنوان زیر، زادگاه یکی از این ارواح است:

وقایع اتفاقیه

مجموعه

گزارشهای خزینه نویسان انگلیس

در ولایت جنوبی ایران از سال ۱۲۹۱ تا ۱۳۲۲ قمری

۹ کوشش

سیدی سیرجانی

در ۱۹۸۴، وقتی نوبت رده بندی کتاب وقایع اتفاقیه رسید، کتابداران کتابخانه کنگره که افتخار آشنایی با مصتح محترم کتاب و یا زبان و ادبیات فارسی را نداشتند، اسم آن استاد را به این صورت ضبط کرده اند: *Sirjānī, Sa'īdī* و بدین وسیله، شخصی یا شَبَحی بنام «سیرجانی، سعیدی» به دنیا آمده است — و البته تولدش مبارک — اما در عین حال، قبل از پیدایش اسم کاذب آن استاد بزرگوار، وی در فهرست کارتهای راهنمای کتابخانه کنگره به نام «سعیدی سیرجانی، علی اکبر» معروف شده بود. و شاید این اولین بار است که آدمی، قبل از ولادت ارواحش، صاحب شهرتی شده است.

در برگرداندن اسم نظامی گنجوی به حروف لاتین، کمپولی کتابخانه ها و تسهیل فهرست کردن کتابها بی تأثیر نبوده است. از طرف دیگر سیستم آوانگاری فارسی، که کتابداران گروه شرقی کتابخانه کنگره انتخاب کرده اند، در حقیقت آوانگار نیست. حرف نگار است. ایران شناسان بارها به حرف نگاری و یا عربی و ترکی زدگی الفباهای مستشرقین اشاره کرده اند. تقی زاده در این مورد می نویسد:

«کافه فرنگیهای آشنا به السنه مشرق و حتی تمام مستشرقین و علمای خیلی نامی... از بیشتر از صد سال به این طرف تا امروز در ترجمه خطی، یعنی نقل کلمات فارسی به حروف فرنگی، همه جا ضمه های فارسی را با u می نویسند، مانند gul برای گل، در صورتی که gol صحیح است... و نیز برای کسره عربی، که مانند i کوتاه فرنگی ست، در فارسی علامتی نیست، و باز به همین جهت ترکی زبانان، «دل» فارسی را بجای آن که به تلفظ del ادا کنند مانند dil تلفظ می کنند، و مستشرقین اروپا باز کسره فارسی را مانند عربی تلفظ کرده و می نویسند.»^۴

اما پس از چاپ رساله تقی زاده، کار لاتین کردن زبان فارسی در این حالت تأسف آور نمانده و بقول احمد کاظمی موسوی «آوانگاری به حروف لاتین پیشرفت شایانی داشته و فارسی زبانان هم در نگاهستن اصوات فارسی به حروف لاتین شرکت کرده و نوآوریهایی کرده‌اند.»^۵ قبل از وضع نهایی قراردادهای حرف‌نگاری کتابخانه کنگره، ناصر شریفی که یکی از کتابداران آن کتابخانه بود، سیستمی را برای لاتین کردن فارسی، که با مراد تقی زاده سازگار است، پیشنهاد کرده بود.^۶ در جدول زیر پیشنهاد شریفی دربارۀ مصوت‌های فارسی و نیز صورت آنها بر طبق قرارداد فعلی کتابخانه کنگره به شرح زیر خلاصه می‌شود:

	شریفی				کنگره	
zebar	a	í	ā	ā	ı	ā
zīr	e	ı	ī	ı	ı	ī
pīsh	o	ı	ū	ı	u	ū
morakkab	ow	ı	ey	ı	aw	ay

همان‌طوری که از این جدول معلوم می‌شود پیشنهاد شریفی قبول نشده. اولیای بخش شرقی کتابخانه کنگره سیستم آوانگاری زبان عربی را، که قبلاً اتخاذ شده بوده است، ترجیح داده‌اند تا — گویا — کلمات و اعلام «مشترک» فارسی و عربی در الفبای واحد و یکنواختی ادخال و فهرست نویسی شوند. بنابراین در گزینش راهی برای برگردانیدن حروف فارسی به حروف لاتین تاریخ تکرار شده است؛ همان‌طوری که نخستین فارسی‌نویسان پس از اسلام شانزده شکل اصلی خط کوفی را برای نشان دادن زبانشان بکار گرفته‌اند، کتابداران کتابخانه کنگره نیز روش آوانگاری تحمیلی و ناقص، یعنی روش انتقال حروف عربی به لاتین، را برای فارسی گزیده‌اند. این است که «نظامی» کتابخانه کنگره *Nizāmī* است نه *Nezāmī*. و این صورت اسم شاعر نه فقط در کتابخانه‌های امریکا رواج دارد بلکه به کتابشناسی زبان روسی نیز سرایت کرده است. من باب مثال — در «فهرست کتب چاپ سنگی فارسی مؤسسه شرق‌شناسی لنینگراد»، نظامی *Низамі* است و نه *Незамі* که با آوانگاری فارسی به حروف سیریلی سازگارتر است.^۷ ولی سیستم حرف‌نگاری کتابخانه کنگره با همه فوایدش به همه‌جا راه نیافته است. در بعضی کتابهای مرجع به زبان انگلیسی، آوانگاری فارسی بر حرف‌نگاری آن می‌چربد. گویا و ایراستاران این آثار درست‌خوانی اعلام بیگانه را بر فهرست کردن آنها

در الفبایی واحد و یکنواخت ترجیح می دهند. این است که در «دایرة المعارف جدید بریتانیکا» اسم شاعر Nezāmī Elyās b. Yūsof Ganjavī ضبط شده است.^۸ و در «دانشنامه دانشگاهی امریکایی» که در بسیاری از کتابخانه‌های غیر دانشگاهی و محلی امریکا نیز یافت می‌شود «نظامی» به Nezami, Nezamoddin Ilyas معروف است.^۹ از سوی دیگر در دهه اخیر شیخ نظامی، خرقه لاتینی برتن، روی صفحه کامپیوترهای امریکا نیز پدیدار شده است. از قضا بیشتر شرکت‌های اطلاع رسانی کامپیوتری برای برگرداندن اعلام فارسی از سیستم آوانگاری دانشنامه‌های پر فروش امریکا پیروی می‌کنند. بنابراین شرکت اطلاع رسانی الکترونیک Compuserve، نام و نشان و شرح حال شاعر را به این صورت به مشترکین و مراجعه کنندگان می‌رساند:

Nezami, Nezamoddin Ilyas nay-zah'-mee

Nezamoddin Ilyas Nezami, b. Ganja, now Kirovabad, in the Caucasus, c. 1140, d. c. 1203, was the first great dramatic poet in the Persian language. Distinguished for originality of thought as well as clarity of style, he wrote both odes and romantic lyrics. However, Nezami's renown rests primarily on five longer poems: the philosophical Treasury of Mysteries (1174-75; Eng. trans., 1945); the romantic Khusrau and Shirin (1180), Laila and Majnun (1188; Eng. trans., 1836) and Haft Paikar (1197; Eng. trans., 1924); and The Sikandar Nama (1200; Eng. trans., 1975), which is about the life of Alexander the Great. An erudite recluse whose works abound in historical and literary allusions, Nezami drew on earlier Persian poets, such as FIRDAWSI, without imitating them. His poetry — reflective of tolerance, kindness, and psychological understanding — in turn exerted a profound influence on later Persian, Turkish, and Hindustani poets.


اما همان طوری که از حرف نگاری «خسرو» و «فردوسی» در این بخش روشن است، بعضی دیگر از اعلام فارسی نیز از چنگ الفبای مستشرقین و حرف نگاری کتابخانه کنگره جان سالم بدر نبرده‌اند. صورت اسم نظامی در «دایرة المعارف بزرگ شوروی» ، Nizami Ganjevi, Abu Muhammad Elyas ibn Yusuf (Azerb. writer) بظاهر کمابیش ضبط کتابخانه کنگره است منتهی بدون نشانه‌های حرف نگاری. اما این نظامی با آن نظامی از آسمان تا زمین فرق دارد. نظامی «دایرة المعارف بزرگ شوروی» مؤلفی ست آذربایجانی و نه ایرانی و نیز دارای «وجدان اجتماعی»:

"he had a sympathetic attitude toward the struggle of the oppressed masses against the feudal lords and sang the praises of labor as the foundation of social equality."¹⁰

و این مطلب به مصداق سخن استاد سعیدی سیرجانی ست که می‌نویسد:

ظاهراً در تاریخ ادبیاتی که روسها برای آذربایجان نوشته‌اند و با مهارت معتاد ایدئولوژیکی ثابت کرده‌اند که نظامی از مخالفان سفت و سخت نظام سلطنتی بوده است و هوادار خلقهای فشرده و عاشق «جامعه بی طبقه»

توحیدی. ۱۱

حالا با چند کلمه درباره صورت اسم شاعر در زبانهای، به اصطلاح، «خاوردور» سخن را به پایان می‌رسانم. خوشبختانه نومید نباید بود چون برگردانیدن اعلام فارسی به زبان چینی و ژاپنی کاملاً آوانگار است. ۱۲ در کتابشناسیهای ژاپن نظامی به این صورت آوانگاری می‌شود:  ۱۳.

و این نکته را نیز بیفزایم که ضبط اسم نظامی در زبان انگلیسی با همه تشبث و تنوع، هنوز از وضع نام زادگاه شاعر بهتر است، زیرا به قول دکتر مهدی نوریان، نظامی این آشنای دیرین ایرانیان، «در عین آشنایی، از جهاتی غریب مانده است. نام زادگاه مألوف او گنجه، به کلمه‌ای تبدیل شده است که تلفظ آن در زبان فارسی بسیار مستهجن است و در هیچ جمعی نمی‌توان آن را به زبان آورد». ۱۴.

بخش زبان انگلیسی، دانشگاه دولتی راتگرز، نیوجرسی

حاشیه

- ۱ - «اعلام در ترجمه»، نشر دانش، سال یازدهم، شماره دوم، بهمن - اسفند ۱۳۶۹، ص ۳۲.
- ۲ - Cynthia Helms, *An Ambassador's Wife in Iran* (NY: Dodd, Mead & Co., 1981) p. 195.
- ۳ - Sara Suleri, *Meatless Days* (Chicago: University of Chicago, 1989) p. 113.
- ۴ - مقدمه تعلیم عمومی، تهران، ۱۳۰۷ هجری شمسی، به نقل از دایرة المعارف فارسی به سرپرستی غلامحسین مصاحب، تهران: فرانکلین، ۱۳۴۵، جلد اول، ص ۱۸۰.
- ۵ - «پیشنهادی برای بهکرد خط فارسی» ایران نامه، سال نهم، شماره اول، زمستان ۱۳۶۹، ص ۱۵۲. نویسنده شیوه آوانگاری «دایرة المعارف ایرانیکا» را بخصوص نمونه‌ای از این پیشرفتهای شایان می‌داند.
- ۶ - *Cataloging of Persian Works Including Rules for Transliteration, Entry, and Description* (Chicago: A. L. A., 1959) p. 21.
- ۷ - О. П. Щеглова, Каталог литографированных книг на персидском языке в собрании Ленинградского отделения института востоковедения АН СССР, (Москва, 1975), 2: 707.
- ۸ - *The New Encyclopaedia Britannica* (Chicago: Britannica, 1983) 7:312.
- ۹ - *Academic American Encyclopedia* (Danbury, CT, 1989) 14: 176.
- ۱۰ - *Great Soviet Encyclopedia* (NY: MacMillan, 1975) 17: 577.
- ۱۱ - «عذر گناه» نشر دانش، سال هشتم، شماره سوم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۷، ص ۲۹.
- ۱۲ - نامه دوست دانشمند نلسون چو، کتابدار بخش چینی کتابخانه دانشگاه روتگرز (راتگرز؟).
- ۱۳ - *National Union Catalog 1982* (Washington, D.C.: Library of Congress, 1987) 16: 228.
- ۱۴ - «آشنای غریب» نشر دانش، سال هفتم، شماره سوم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۶، ص ۳۰.

اندیشهٔ سیاسی در هفت پیکر نظامی

هرچه در نظم اوزنیک و بد است همه رمز و اشارت خرد است
هریک افسانهٔ جداگانگانه خانهٔ گنج شد نه افسانه
نظامی، هفت پیکر

هفت پیکر که از آن با نامهای «هفت گنبد» و «بهرام نامه» نیز یاد شده، یکی از مثنویهای پنجگانهٔ مشهور نظامی گنجوی است که آنها را «خمس» یا «پنج گنج» هم می خوانند.

از این پنج مثنوی نه فقط خسرو و شیرین و لیلی و مجنون از داستانهای معروف عاشقانهٔ ایرانی و تازی است که پس از نظامی نیز بارها دیگر شاعران آن دو را به نظم آورده اند، بلکه هفت پیکر* را نیز عموماً در شمار داستانهای عاشقانه قرار می دهند، که به نظر بنده، البته این رای از جهتی صواب است زیرا کفهٔ عشق و عاشقی و هوسرانی و کامجویی از زنان رنگارنگ در این کتاب بمراتب سنگین تر از دو مثنوی دیگر نظامی است و یقیناً به همین سبب است که این کتاب را بیشتر — بر اساس اطلاق جزء به کل — «هفت پیکر» یا «هفت گنبد» می خوانند نه «بهرام نامه».

بد نیست، نخست ببینیم در دو داستان معروف عاشقانهٔ نظامی از چه مسائلی سخن

* در این مقاله، همه جا به خسرو و شیرین و لیلی و مجنون، تصحیح وحید دستگردی، چاپ دوم، کتابفروشی ابن سینا، تهران، ۱۳۳۳، و هفت پیکر تصحیح وحید دستگردی، چاپ دوم، کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۳۴ ارجاع داده شده است. در مواردی که دو عدد ذکر شده است، عدد سمت راست، شمارهٔ صفحه است و عدد سمت چپ، شمارهٔ بیت.

بمیان می‌آید. در خسرو و شیرین، با آن که خسرو پرویز شاهی هوس‌پیشه و بی بند و بار معرفی گردیده است چنان که حتی در ایامی که مریم، دختر قیصر، همسر اوست و شیرین عاشق دلدادۀ او نیز آماده است به نکاح او درآید، وی باز به سراغ زنی زیبا چون شکر، که بدنام است، به اصفهان می‌رود، و چون عاشق دلدادۀ وی می‌گردد، برای اثبات پاکدامنی شکر گواهی پیران و معتمدان محل را کافی می‌شمرد و با این مقدمه، وی را نیز به همسری خود درمی‌آورد و به مدائن می‌فرستد. شیرین هم با آن که در عشق خسرو بیقرار است و روزها و شبهایی را به تنهایی با خسرو می‌گذراند، ولی همواره پیمان خویش را با مهین بانو (عمۀ خود، فرمانروای ارمنستان) — که به نیکی از دلدادگی و عشق تند آن دو آگاه بوده است — در پیش چشم دارد

که گر خون گریم از عشق جمالش نخواهم شد مگر جفت حلالش

(۸/۱۲۱)

شیرین بدین قول وفادار می‌ماند تا پس از فراز و نشیبهای بسیاری که در راه عشق آنان پیش می‌آید، سرانجام خسرو وی را نیز به همسری خود برمی‌گزیند و بدین ترتیب عاشق و معشوق پس از سالها به وصال یکدیگر می‌رسند و...

ولی داستان عشق نافرجام و غم‌انگیز لیلی و مجنون از لونی دیگر است، چه، نه فقط این دختر و پسر بادیه نشین به وصال هم نمی‌رسند بلکه چون ابن سلام نیز لیلی را به زنی می‌گیرد و عروس را به خانهٔ خود می‌برد و

روزی دو سه بر طریق آرم می‌کرد به رفق موم [= لیلی] را نرم

(۳/۱۴۱)

همین که می‌خواهد عروس را اندک نوازشی کند

کافتاد چو مُرده مرد بیخود	لیلی ش طپانچه‌ای چنان زد
از خویشتن و زمن برآیی	گفت اردگر این عمل نمایی
کار آست، به صنع خود نگارم	سوگند به آفریدگارم
ور تیغ تو خون من بریزد	کز من غرض تو بر نخیزد

(۹ - ۶/۱۴۱)

که البته نه چنین رفتاری از لیلی دخترک مفلوک ساکن بادیه طبیعی می‌نماید و نه تمکین ابن‌سلام آدمی که در کنار عروس بنشیند و صبرپیشه گیرد! حد اعلاي مراحل عشق‌بازی لیلی و مجنون از این مرز تجاوز نمی‌کند که فی‌المثل مجنون گاه با خیال لیلی به شکایت می‌پردازد و یا به قول لیلی:

او بر سر کوه می گشدد راه من در بُن چاه می زسم آه
(۱۲/۲۱۰)

و یا در حالی که لیلی در خانه شوی، ابن سلام، بسر می برد، سد عصمت و عفت را این چنین در هم می شکند که به دیدار مجنون، و شنیدن «دوسه بیت تازه» از شعرهای وی اظهار اشتیاق می کند و چون هر دو به میانجیگری پیری به میعادگاه می روند، مجنون «زآن سوتر یار خود به ده گام» (۱۲/۲۱۲) می نشیند با این استدلال که نزدیکتر از این شدن «در مذهب عشق عینناک است» (۱۵/۲۱۲) و آن گاه بیتهای عاشقانه

آیا تو کجا و ما کجاییم تو زان که ای و ما کراییم...

(۱۰/۲۱۳ بعد)

را به صدای بلند می خواند و سپس هر یک در پی کار خود می روند. پس از مدتی، لیلی از «دوری دوست» جان می سپارد (۱۲/۲۵۰) و مجنون نیز چون از مرگ او آگاه می گردد، زار و نالان بر سر خاک وی می رود و چون تربت دوست در بر آورد ای دوست، بگفت و جان بر آورد

(۱۵/۲۶۴)

و بدین ترتیب این دو دلداة ناکام در دل خاک جای می گیرند و دفتر عشق آنان بسته می شود.

اما این که عرض کردم آنان که هفت پیکر را در شمار مثنویهای عاشقانه نظامی قرار می دهند از جهتی بر خطا نیستند بدین سبب است که هفت پیکر در قیاس با خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و حتی در مقایسه با ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی، نه تنها داستان عاشقانه بسیار تند و تیزیست، بلکه خواننده در این کتاب بارها با صحنه های شهوانی ای روبرو می گردد که نظایر آن را در کتابهای «الفیه و شلفیه» می تواند یافت. اجازه بفرمایید آنچه را که در هفت پیکر آمده است به اجمال از نظر بگذرانیم.

بهرام که پدرش یزدگرد، تربیت و پرورش او را به نعمان امیرمن سپرده است، ظاهراً از همان نخستین سالهای نوجوانی در طریق عشق ورزی قدم می نهد و گام اول را در معاشقه با تصویر دختران زیباروی آغاز می کند. در هفت پیکر می خوانیم که روزی بر حسب تصادف، گذار بهرام در کاخ افسانه ای خورنق، قصر اختصاصی او، به «حجره خاص» می افتد که در آن بسته بوده است. به دستور او در آن اطاق را می گشایند. چون بهرام در آن قدم می نهد با تصویر دختران زیبای شاهان هفت اقلیم بر دیوار آن حجره روبرو می گردد که «نوخطی» به نام بهرام گور را در میان خود گرفته اند با این توضیح که

بر حکم اختران، بهرام روزی یکایک آنان را در آغوش خواهد کشید:

بر نوشته دبیر پیکر اوی نام بهرام گور بر سر اوی
 کان چنان است حکم هفت اختر کاین جهانجوی چون برآرد سر
 هفت شهزاده را ز هفت اقلیم در کنار آورد چون در یتیم
 (ص ۷۸ - ۷۹)

بهرام که پیش از این واقعه، باده گساری را نیز آغاز کرده بوده است، از این پس، سرگرمی مطبوع دیگری نیز پیدا می‌کند؛ هر شب چون سرش از باده ناب گرم می‌گردد، کلید به دست به سراغ آن حجره خاص می‌رود و در حال مستی چون تشنه‌ای در برابر آب، به تماشای آن تصویرها و به تمنای آن دختران می‌نشیند و نگاه می‌کند و نگاه می‌کند تا به خواب می‌رود (ص ۷۷ - ۸۰). چند سال بدین ترتیب می‌گذرد تا پدر بهرام در ایران می‌میرد و بهرام برای آن که بر تخت پدر بنشیند و به ایرانیانی که به وی نوشته بودند چون

کار جز باده و شکارت نیست با صداع زمانه کارت نیست

(۱۱/۷۸)

دیگری را بجای تو بر تخت پادشاهی نشانده‌ایم، جواب بدهد و رقیب را از میدان بدر کند، ناگزیر می‌گردد که تاج شاهی را از میان دو شیر شرنه برآید. وی با این مقدمه بر تخت پادشاهی جلوس می‌کند. ولی هنوز کارهای آشفته ملک را تمشیت نداده بوده است، که زندگانی شاهانه خود را با برنامه‌ای خاص - یک روز کار و شش روز عشق‌بازی در هفته - صرف عیش و عشرت می‌کند:

روزی از هفته کارسازی کرد شش دیگر به عشق‌بازی کرد
 نفس از عاشقی برون نزدی عشق را در زدی و چون نزدی

(۲-۱/۱۰۳)

لابد در اجرای همین برنامه کار هفتگی بوده است که روزی، با کنیزک ماه‌روی سرودخوانش، فتنه، به شکار می‌رود و چون فتنه سخنی بحق می‌گوید، مورد خشم بهرام قرار می‌گیرد و سپس به شرحی که در داستان آمده است با تیزهوشی، شاه را با خود بر سر لطف می‌آورد و بهرام او را نیز به نکاح خود درمی‌آورد و

بود با او به لهو و عشرت و ناز تا بر این رفت روزگار دراز

(۱۰۷ - ۱۲۰)

پس از نخستین لشکر کشی خاقان چین به ایران که تنها با تدبیر و کوشش و دلیری

شخص بهرام، دشمن شکست می خورد، می خوانیم که چون شاه از کار مملکت و «... از ده و گیر گشته بود ملول» (ص ۱۳۴) به ناز و نشاط روی می آورد و به تدبیر کار خود می پردازد و «حجره خاص» کاخ خورنق و تصویر زیبارویان هفت کشور را به یاد می آورد. پس با تکیه بر قدرت سلطنت و امکانات فراوانی که در اختیار داشته است آنان را که دختران شاهان هفت اقلیم بوده اند با هدیه و خواسته و یا با تهدید و لشکرکشی به چنگ می آورد. در این هنگام است که به قول نظامی، بهرام «داد عیشِ خوش و جوانی» می دهد (ص ۱۳۴ - ۱۳۵) و از جمله به ساختن هفت گنبد برای عروسان تازه از راه رسیده خود می پردازد و سپس هر شب را با یکی از این دختران در یکی از این گنبدها به روز می رساند. در هر یک از این گنبدها، هر شب مجلس با دعا و آفرین بهرام بتوسط یکی از این دختران آغاز می گردد و سپس دختر با گفتن افسانه ای مناسب شاه را برای هماغوشی با خود آماده می سازد. نظامی درباره این زیباییان افسانه سرای می گوید:

بانوی خانه پیش بنشستی	جلوه برداشتی ز هر دستی
تا دل شاه را چگونه برد	شاه حلوائ او چگونه خورد
گفتی افسانه های مهر انگیز	که کند گرم شهوتان را تیز

(۹ - ۷/۱۴۶)

هریک از این افسانه ها به هماغوشی بهرام با دختر افسانه گوی پایان می پذیرد که نظامی این مرحله اخیر را - برخلاف شیوه معمول خود در موارد مشابه - تنها در بیت یا مصرعی و بصورتی مجمل بیان کرده است مانند: «شه بر آن گفته آفرینها گفت/ در کنارش گرفت و شاد بخت» (۹/۱۸۱) یا «شه در آغوش خویش کردش جای» (۹/۲۱۴) یا «شاه جای از میان جان کردش/ یعنی از چشم بد نهان کردش» (۲/۲۹۲). با آن که نظامی این هماغوشیها را بشرح ذکر نکرده است، ولی در بیشتر افسانه ها، معاشقه و هماغوشی زن و مرد گاه در کمال بی پروایی مطرح می شود که از آن جمله است در افسانه ای که دختر اقلیم اول برای بهرام می گوید. در این افسانه با دختری زیباروی روبرو می شویم که هر شب در بین خیل زیباییان می درخشد و خود را در اختیار عاشق بیقرار خود قرار می دهد، اما آشکارا به وی می گوید از آن توام، هرچه بخواهی از آن توست، بجز یک چیز. و هرگاه عاشق مست در صدد شکستن این حریم و دست یافتن به آن چیز ممنوع بر می آید، دختر او را از آن کار منع می کند و به او می گوید: «زلف کش، گاز گیر و بوسه ربای» (۱۸/۱۶۵) یا «گر قناعت کنی به شگر و قند/ گاز می گیر و بوسه در می بند» (۵/۱۶۹) یا «بوسه می گیر و زلف می انداز» (۱۱/۱۷۰)، و

چون عاشق اصرار می‌ورزد و به سخنان ماهروی واقعی نمی‌نهد و از حد خود تجاوز می‌کند، از زبان عاشق می‌شنویم که

لرز لرزان چو دزد گنج پرست
چون چنان دید ماه زیبا چهر
بوسه زد دستم آن ستیزه‌خور
گفت بر گنج بسته دست میاز
مهر برداشتن ز کان نتوان
صبر کن، کانِ توست خرما بن
در کمرگاه او کشیدم دست...
دست بر دست من نهاد به مهر
تا ز گنجینه دست کردم دور
کز غرض کوتاه است دست دراز
کان به مهر است چون توان، نتوان
تا به خرما رسی شتاب مکن

(۱۷۴/۳ - ۹)

و یا در شبی دیگر همان دختر به وی می‌گوید:

بستان هر چه از ممتت کام است
رخ تورا، لب تورا و سینه تورا
جزیگی آرزو که آن خام است
جز دری، آن دگر خزینه تورا

(۱۷۶/۷ - ۸)

در کدام داستان عاشقانه فارسی با چنین صحنه‌ای روبرو می‌شویم که عاشق گستاخانه بگوید:

در گنجینه را گرفتم زود
تا کنم لعل را عقیق آمود

(۱۷۸/۸)

و دختر

خورد سوگند کاین خزینه تورا است
امشبی را بر امید گنج بساز [کذا]
امشب امید و کام دل فردا است
شب فردا خزینه می‌پرداز

(۱۷۸/۱۱ و ۱۷۹/۱)

مع هذا عاشق سخن معشوقه را نپذیرد و بگوید

خواهشی کاوز بهر خود می‌کرد
تا بدان جا رسید کز چستی
خارشم را یکی به صد می‌کرد
دام آن بند بسته را سستی

(۱۷۹/۴ - ۵)

یا در افسانه گنبد زرد، چون شاه عراق کنیزی را که مدتها از همبستری وی سر باز می‌زده است رام می‌کند، شاعر آن حالت را چنین توصیف می‌کند:

چون چنان دید ترک توسن خوی
بلبلی بر سریر غنچه نشست
راه دادش به سرو سوسن بوی
غنچه بشکفت و گشت بلبل مست

طوطیسی دید پر شکرخوانی بی مگس کرد شکر افشانی
ماهیی را در آبگیر افکند رطبی در میان شیر افکند...

(۱۹۶/۶-۹)

و آن گاه شاعر این هماغوشی را با تشبیهات و استعارات و کنایات گوناگون در یازده بیت، و جزء به جزء، وصف می نماید.

بدیهی ست بهرام گور آدمی که از دوران نوجوانی و جوانی، سالها، شبهای خود را با نقش دختران هفت کشور به روز رسانیده بوده و از دور بر رخ مهتاب بوسه ها می زده است، آن شب در گنبد زرد که ماهی را در آغوش دارد، پس از شنیدن این افسانه چه می کند

شه چو این داستان شنید تمام در کنارش گرفت و خفت به کام

(۶/۱۹۷)

وجود این گونه صحنه ها در هفت پیکر که تنها به دو مورد آن اشاره کردم به خوانندگان آن حق می دهد که آن را در شمار داستانهای عاشقانه و یا به قول نظامی «هوسنامه» ها بدانند. ولی به نظر بنده، این، فقط یک روی سکه هفت پیکر نظامی ست و روی اساسی و اصلی آن، روی دیگر آن است که با آنچه به عرض رسانیدم کاملاً متفاوت است. به گمان بنده نظامی با طرح این گونه مطالب شهوانی تند و تیز، در کنار دیگر مطالبی که در کتاب آورده، کوشیده است ذهن خوانندگان نکته سنج ولی افسانه پسند روزگار خود و قرون بعد را برای دریافت «پیام» خویش آماده سازد.

و اما پیام نظامی:

شما می دانید که من شاعری هستم افسانه سرا، نه مورخ یا واقعه نگار و یا نویسنده کتابهایی از نوع نصیحة الملوک و سیاست نامه. من در منظومه های خود مانند خسرو و شیرین و هفت پیکر و اسکندرنامه و حتی لیلی و مجنون، البته از تاریخ و حوادث تاریخی دوران هر یک از قهرمانان این کتابها استفاده کرده ام، ولی خود را به هیچ وجه بمانند فردوسی مقید به نقل دقیق اسناد و مدارک نساختم ام. هر جا داستان، از نظر من، اقتضا کرده است، نه فقط شاخ و برگهایی بر حوادث تاریخی افزوده ام، بلکه برخی از وقایع را نیز نادیده گرفته ام، و به همان ترتیب برای آن که پیام خود را بهتر به شما ابلاغ کنم، هر جا ضروری تشخیص داده ام از وقایعی نیز سخن بمیان آورده ام که هرگز رخ نداده است و مورخان در باره آنها چیزی ننوشته اند. بر من خُرده مگیرید که فی المثل چرا اسکندر را به

مقام پیامبری رسانیده‌ام و او را به زیارت کعبه گسیل داشته‌ام و نیز در کنار فیلسوفانش نشانده‌ام، و یا از مقام و عظمت خسرو پرویز و بهرام پنجم معروف به بهرام گور*، پادشاهان معروف ساسانی، به نحو محسوسی کاسته‌ام. در ضمن بد نیست به این موضوع نیز توجه داشته باشید که من به روایات شفاهی و کتبی این داستانها بصورتی که در دوران زندگی من در گنجه و اران و شروان بر سر زبانها بوده است بیشتر تکیه کرده‌ام تا به آنچه مورد عنایت محققان و مورخان نکته‌سنج است. شما مختارید که در هفت پیگر، بجای نام بهرام، نام پادشاهی دیگر و یا مطلق لفظ «شاه» را قرار بدهید و یا نام کسانی را که در دوران زندگانی شما با عنوانهایی دیگر، بمانند بهرام و دیگر پادشاهان، زمام اختیار شما را در دست دارند. با این مقدمه، من در هفت پیگر، آراء و عقاید خود را درباره شیوه اداره ملک، در قالب داستان و افسانه عاشقانه که شیرین است و در روزگار من خریداران بسیار دارد، بیان کرده‌ام و بر شماست که از خلال آن به راز و رمز هفت پیگر و پیام من در آن پی ببرید.

درباره تربیت شاهزادگان بوژیه شاهزاده‌ای که جانشین شاه خواهد شد معتقدم که شاه نباید وی را از دوران شیرخوارگی و طفولیت به سرزمینی بیگانه بفرستد و به دست امیری بیگانه بسپرد که تحت حمایت اوست تا وی «ادب شاهیش» بیاموزد (۶/۵۸)، زیرا پادشاه آینده مملکت در بین قومی تربیت می‌شود با زبان و فرهنگ و آداب و رسوم کاملاً متفاوت. او در بین بیگانگان از پدران خود و تاریخ و وطنش و از احوال مردم کشورش چیزی فرا نخواهد گرفت چنان که بهرام نیز در یمن تنها اندکی پارسی و تازی و

• دآوری تاریخ درباره بهرام گور: «بهرام گور یا بهرام پنجم (۴۲۰ یا ۴۲۱ - ۴۳۸ یا ۴۳۹ م. ————— لادی)، بهرام نخست با اقوام وحشی شمالی جنگید و آنان را شکست داد. در ۴۲۱ جنگی بین او و تئودوسیوس امپراطور روم درگرفت. فرماندهی سپاه ایران با مهرنسی بود. رو بهمرفته رومیان در این جنگ تفوق داشتند، بموجب صلحنامه‌ای که در ۴۲۲ امضا شد، ایرانیان در کشور خود به عیسویان آزادی دینی دادند و رومیان هم همین حق را برای زردشتیان مقیم بیزانس قائل شدند.

هیچ یک از شاهنشاهان ساسانی به استثنای اردشیر بابکان و خسرو انوشیروان مانند بهرام گور محبوب عام نبوده است، نسبت به همه خیرخواهی می‌کرد و قسمتی از خراج ارضی را به مؤدیان بخشید. داستانهای بسیار در باب چابکی او در جنگ با اقوام شمالی و دولت بیزانس و عشق‌بازیها و شکارهای وی نقل کرده‌اند. این حوادث هم در ادبیات و هم در نقاشی ایران رواج و شهرت یافته است و قرنهای متمادی زبور پرده‌های نقاشی و قالیها و انواع منسوجات گردیده. بهرام پادشاهی نیرومند و کامران بود و مردم را به استفاده از لذات زندگانی تشویق می‌کرد. موسیقی را بسیار دوست می‌داشت و به نوازندگان و خوانندگان، حتی مقلدان دربان، مقامی عطا کرد که روز بار در ردیف عمال عالی‌رتبه دولت یا فروتر از آنان قرار می‌گرفتند.»، نقل از: دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، تهران ۱۳۴۵، ذیل: بهرام گور.

یونانی آموخت و نیز مطالبی درباره ستارگان. سواری و کاربرد سلاحها را نیز فراگرفت که از آنها بیشتر در شکار استفاده می کرد. چرا آن امیر بیگانه برای محل اقامت کودکی که به وی سپرده شده بوده است کاخی بمانند می سازد. وقتی کودکی از سن چهارپنج سالگی در کاخ افسانه ای خورنق زندگی کند، پیداست که چون به پادشاهی برسد دامنه توقعاتش به کجا خواهد انجامید. چرا در این کاخ حجره ای خاص ترتیب می دهند که صورت دختران زیبای هفت کشور در آن نقش شده بوده است با ذکر این مطلب که بهرام روزگاری از یکایک آن دختران کام خواهد گرفت. آیا ساختن این اطاق بدین مقصود نبوده است که چون کودک به سن بلوغ برسد، گزارش در آن کاخ اختصاصی به آن اطاق در بسته بیفتد و در آن را بگشاید و عشق بازی را نخست با تصویر زیبارویان آغاز کند. همان طوری که چون تمایلات جفت جویی در بهرام زنده شد، هر شب هنگامی که از باده مست می گردید، کلید به دست به آن اطاق پناه می برد و با چشم دوختن به تصویر آن دختران زیبا به خواب می رفت: «مانده چون تشنه ای برابر آب/ به تمنای آن شدن در خواب» (۲/۸۰). از طرف دیگر این سؤال مطرح است که چرا منذر، جانشین نعمان، این کودک را در سنین نوجوانی و جوانی از میگساری منع نکرده است و چرا حکم چنین جوانی را که کاری جز میخواری و شکار نداشته بر سرزمین خود روان ساخته بوده است. به نظر من کارهای نعمان و منذر، مریدان بهرام، را درباره وی به یکی از این دو صورت می توان تعبیر کرد که یا ایشان با اجرای این گونه کارها در صدد بوده اند به این مهمان جوان خوش بگذرد تا چون فردا به شاهی رسید از مریدان پیشین خود چنان که باید قدردانی کند و کسی را در اداره یمن، ولو صالحتر از ایشان، بر آنان ترجیح ندهد، و یا این که آنان می کوشیده اند با اجرای این برنامه ها، جوانی را که فردا باید اداره امور مملکتی بزرگ را بعهده بگیرد به تباهی و فساد سوق دهند تا از اداره ملک خود عاجز گردد.

و اما درباره پادشاهان، به نظر من اگر پادشاهی دادگر و آگاه از حال رعیت و مطلع از کار عاملان و مأموران خود باشد، بی تردید مملکت وی آبادان خواهد شد و رعیت در رفاه و ایمنی بسر خواهد برد و در نتیجه، عنایات الهی نیز شامل حال وی خواهد گردید. ولو وی مردی چون بهرام باشد که شش روز هفته را به عشق بازی می گذرانیده است. اجرای عدالت و تأمین رفاه رعیت و ایمنی آنان، نخستین وظیفه هر پادشاهی ست، چنان که وقتی بهرام در خشکسالی و قحطی چهار ساله نگذاشت به اصطلاح آب در دل رعیت تکان بخورد. هاتفی به وی خبر داد که خداوند به پاداش این کار پسندیده، مرگ و میر را به مدت چهار سال از سرزمین تو دور خواهد ساخت. از طرف دیگر بر پادشاه است که در

رفاه رعیت و آسایش آنان جانب اعتدال را مراعات کند نه تا بدان حد که مردم آن چنان ایمن گردند که گروه گروه به عشرت پردازند و از جمله دوفرسنگ «بربطی و ربابی و چنگی» صف بکشند، و یا شاه خود شش هزار اوستاد دستان‌ساز از مطرب و رقصدنه و لعبت‌باز داشته باشد و آنان را دسته دسته به جاهای مختلف گسیل دارد تا همگان از عیش و شادمانی دوران پادشاهی بهرام بهره‌مند گردند (۱۰۶/۴، ۱۳-۱۵)، و یا فرمان دهد رعایا اوقات خود را به دو بخش کنند «نیمه‌ای کسب و نیمه‌ای می» بخورند (۱۱/۱۰۶) و...

همچنین بر پادشاه فرض است که سپاهیان را در روزگار صلح و ایمنی و رفاه و فراخی نعمت برای جنگ با دشمن آماده نگهدارد. اگر رعیت و سپاه یکسره در عیش و نوش غرق شوند تا آن‌جا که سپاهیان سلاحهای خود را نیز به بهای می در معرض فروش بگذارند (۱۰۶/۶-۷)، هنگامی که دشمنی چون خاقان چین با سیصد هزار سپاهی بر کشور بتازد، مانعی در برابر خود نمی‌بیند و شاه ناچار می‌گردد با نیرنگ و تکیه بر کاردانی و قدرت شخصی خود فقط با سیصد سوار بر خصم بتازد و دشمن را از سرزمین خود براند. در چنین ملکی اگر بار دیگر دشمن ظاهر شود، پادشاه حتی همان سیصد سوار را نیز نمی‌تواند به دور خود جمع کند و به دفع خصم پردازد، چنان که بهرام نیز، بار دوم به هنگام حمله خاقان چین، دچار چنین سرنوشتی گردید: «مانند عاجز چوشیری دندان» (۱۶/۳۲۰).

پادشاهان باید که بر اعمال عاملان و کارگزاران خود که در دور و نزدیک گماشته‌اند، بدقت نظارت کنند و آنی از حال آنان غافل نمانند و از آنچه در مملکت می‌گذرد نیز روز به روز آگاه گردند. به هیچ کس ولو نزدیکان خود اعتماد مطلق روا ندارند. اگر پادشاهی در انجام این کارهای حیاتی غفلت کند، به سرنوشت بهرام دچار خواهد شد، یعنی ندیمان و مقربان درگاهش با دشمن او تماس می‌گیرند، نامه‌ها می‌فرستند و پیکها روانه می‌کنند و دشمن را به خانه خود می‌خوانند چنان که هر دو بار سبب حمله خاقان چین به ایران چیزی جز این نبود (۱۲۲/۱۰-۱۵ و ۱۰/۳۴۷ و بعد). شاه در ضمن نباید از تباری مأموران عالیمقام خود با یکدیگر نیز غافل باشد. زیرا اینان ممکن است از بیخبری وی سوء استفاده کنند و دمار از روزگار مردم برآورند و آنان را آواره کوه و بیابان سازند و نام شاه را به زشتی در ملک پراکنند، چون به هر حال همگان بحق شاه را مسؤول می‌دانند نه وزیر و نایب شاه و کدخدا و امثال آنان را. اگر پادشاه از آنچه در سراسر مملکت می‌گذرد، روز به روز آگاه گردد و از جمله هر روز اسامی زندانیان را از

نظر بگذرانند، کارش بدان جا نخواهد انجامید که با شنیدن سرگذشت چوپانی از رعایای خود، ناگهان به علت ویرانی و تباهی کشورش پی ببرد و آن گاه به سراغ زندانیان برود و زندان را مملو از بیگناهان ببیند و به پرس و جوی حال آنان پردازد، زندانیان را آزاد و وزیر خائن را که با نایب او تباری کرده بوده است بر دار کند. اگر بهرام به وظیفه خود عمل می کرد، وزیر و نایب شاه فرصت نمی یافتند که دست به دست هم بدهند و مال و خواسته همه توانگران را تصرف و آنان را روانه زندان کنند و خون فقیران را نیز بریزند (ص ۳۲۹-۳۴۷).

موضوع مهم دیگری را که فرمانروایان نباید از نظر دور بدارند آن است که بجز مهر و محبت نسبت به رعایا و کارگزاران، در جای خود، از شدت عمل نسبت به گناهکاران و خائنان نیز نباید غافل باشند تا کار ملک برقرار بماند. اگر بهرام، پس از نخستین حمله خاقان چین به ایران که به تحریک برخی از بزرگان کشور و ندیماننش انجام شده بود، در همان مجلسی که آنان را بطور کلی مورد عتاب قرار داد (ص ۱۲۷ - ۱۳۰)، خائنان را نیز به نام بر می شمرد و همه را به پادافره کردارشان می رسانید، خاقان چین بار دیگر به اغوای وزیر خائن بهرام به ایران زمین نمی تاخت. هنگامی که پادشاهان در عمل، با خائنان کنار بیایند و آنان را در مقامهای بلند تثبیت کنند، بدیهی ست که دیگر فرصتی برای خدمتگزاران مملکت باقی نمی ماند. ممکن است شما بگوئید شاید بهرام این خائنان را به نام و نشان نمی شناخته است تا آنان را مجازات کند. اگر چنین بوده است، بدا به حال بهرام و بدا به حال رعایای وی و ایران.

من شاهان و فرمانروایان را از اطرافیان چاپلوس و متملقی که آنان را احاطه می کنند نیز سخت برحذر می دارم، زیرا اینان برای تثبیت مقام و موقعیت خود به هر کاری دست می زنند ولو این گونه کارها حشمت و مقام پادشاه را متزلزل سازد. چنان که پس از اولین حمله خاقان چین به ایران که داستان آن را برای شما گفته ام، وقتی بهرام بر دشمن غلبه می کند و سپس در مجلسی بلندپایگان خائن را مورد خطاب و عتاب قرار می دهد. این افرادی که دشمن را به خانه خود خوانده و به خاقان پیغام داده بودند که توشاه مایی نه بهرام، و ما آماده ایم تا بهرام را بکشیم یا ببندیم و یا به دست تو بسپاریم، چون سخنان عتاب آمیز شاه را می شنوند، در کمال بیشرمی به مدح بهرام می پردازند

کآنچه شه گفت با کمربندان	هست پیرایه خردمندان ...
تاج برفرق شه خدای نهاد	کوشش خلق باد باشد، باد ...
آنچه ما بنده دیده ایم ز شاه	کس ندیده ست از سپید و سیاه ...

شیرمرد است کاوبه سیصد مرد
مستی او نشان هشیاری ست
و آن زمانی که می پرست شود
اوست از جمله خلق داناتر
کاردان اوست در زمانه و بس
هم زمین در پناه سایهٔ او
قهر سیصد هزار دشمن کرد ...
خواب او خواب نیست بیداری ست
او خورد می، عدوش مست شود
بر همه نیک و بد تواناتر
نیست محتاج کاردانی کس ...
هم فلک زیر تخت پایهٔ او

(ص ۱۳۰ - ۱۳۲)

بدیهی ست که بهرام از شنیدن این دروغها شادمان می‌گردد، و شاید هم به همین سبب است که در آن مجلس از مجازات گناهکاران سخنی بمیان نمی‌آورد. یا بهنگامی که بهرام پس از پیروزی بر خاقان با بزرگان درگاهش در بزم زمستانی می‌نشیند، باز چاپلوسان، با آشنایی کامل به پسندهای شاه، بر رگ حساس او انگشت می‌نهند و در لباس دوستداری و خدمتگزاری، دامی در برابرش می‌گسترند که تقریباً تا سالهای پایان عمرش از آن رهایی نتوانست یافت. در این بزم، در ضمن سخنانی که بمیان می‌آید، یکی از حاضران خطاب به شاه می‌گوید:

ایمنی هست و تندرستی هست
ما که مثل تو پادشا داریم
کاشکی چاره‌ای در آن بودی
تا همه ساله شاه بودی شاد
شادمان جان شاه می‌باید
تنگی دشمن و فراخی دست ...
همه داریم چون تو را داریم
که ز ما چشم بد نهان بودی ...
خرمن عیش را نبردی باد
جان ما گرفتار شود، شاید

(۱۴۰/۱۳ و ۱۴۱/۲ - ۷)

هنوز این سخنان بی‌پایه پایان نرسیده است که شیده - معمار و مهندسی که نخستین استادش سمّار، بنا کنندهٔ کاخ خورنق، بوده است - از کنارهٔ مجلس می‌جهد و زمین را در پیشگاه شاه می‌بوسد و آمادگی خود را برای انجام چنین مهمی اعلام می‌دارد و می‌گوید برای دور کردن چشم بد از شاه «نسبتی بگیرم از سپهر بلند» (۶/۱۴۲)، هفت گنبد را با توجه به هفت فلک برای پادشاه بنا می‌کنم. اگر شاه بدین نکته کار کند بیقین از عمر خود چنان که باید و شاید برخوردار خواهد گردید، و آن گاه می‌افزاید که پس از اتمام بنای هفت گنبد، شاه می‌تواند هر شب در یکی از این گنبدها با یکی از عروسان هفتگانهٔ خود که اخیراً آنان را در تملک خود آورده است، به عشرت و کامجویی پردازد:

شاه را هفت نازنین صنم است
هر یکی را ز کشوری علم است ...

روزهای ستاره هست پدید
 عیش سازد به گنبدی هر روز
 با دلارام خسانه می نوشد
 خویشتن را بزرگوار کند

(۳/۱۴۲ و ۱۱/۱۴۲)

آیا ذکر همین دو مثال برای بیان خطر چاپلوسان کفایت نمی کند. از طرف دیگر آیا شما با من همعقیده نیستید که آن که جایی خوشتر از آغوش زنان و کاری بهتر از هماغوشی با آنان نمی شناسد و آتی از میخواری غفلت روا نمی دارد، شایسته اداره مملکت نیست. زیرا وی در آغوش زنان همه چیز را به دست فراموشی می سپارد، مملکت را، رعیت را، و لشکریان را. بهرام تا در یمن بود «کارش الا می و شکار نبود» (۷/۶۸) و تا بیست و دو سالگی سر صد شیر شرز را از یال جدا ساخته بود. عشق‌بازی او در آن دیار چنان که پیش از این گفتم، منحصر بود به معاشقه با تصویر زیبارویان هفت اقلیم که بر دیوار حجره‌ای در خورنق نقش شده بود، ولی چون به پادشاهی رسید، شکارپلنگ و شیر و گراز و گرگ و گور جای خود را به شکار دختران و کنیزکان زیباروی داد. او برای دست یافتن به زنان و کامجویی از آنان از انجام هیچ کاری ابا نداشت چنان که حتی برخی از دختران شاهان هفت اقلیم را با تهدید و لشکرکشی به سرزمین پدران آنان به شبستان خود آورد، تا هر یک از آنان به نوبت در یکی از گنبدها، افسانه‌های شهوت‌انگیز برای وی بگویند و شاه را در پایان، برای هماغوشی با خود آماده سازند.

اما گمان نبرید که بهرام از خصال پسندیده مطلقاً بی بهره بوده است. خیر. اگر او بخشی از اوقات خود را در یمن به شکار حیواناتی چون پلنگ و شیر صرف نکرده، و از جمله با یک تیر، شیر و گوری را بهم ندوخته بود (۷/۷۱)، و یا چون پهلوانان افسانه‌ای به اردها کشی نپرداخته بود (۶/۷۶ بعد)، بیقین در مسابقه برداشتن تاج شاهی از میان دو شیر غرّنده کامیاب نمی گردید و به پادشاهی نمی رسید. اگر کاربرد سلاحها و سواری را نیاموخته بود و اگر بدنی نیرومند نداشت، در حمله نخستین خاقان چین به ایران نمی توانست تنها با سیصد سوار بر دشمنی نیرومند شبیخون بزند و وی را از پای درآورد. بعلاوه کارهای وی در نخستین سالهای جلوس بر تخت پادشاهی و از جمله، خواندن «خطبه عدل»:

چون رسیدم به تخت و تاج بلند
 کارهایی کنم خدای پسند

آن کنم گر خدای بگذارد
روزکی چند چون بر آسایم
آنچه ما را فریضه افتاده‌ست
خرمدانان بود، چنان که اجرای عدالت، کسب رضایت خلق و خالق، مشورت با بزرگان،
و این که:

رسم انصاف در جهان آورد
کرد با دادپروان یاری
کار عالم ز نو گرفت نوا
گاو نازاده گشت زاینده
میوه‌ها بر درخت بار گرفت
او چو در کار مملکت پرداخت
ستم گرگ بر گرفت از میش
از سرفتنه برد مستیها
مردمی کرد در جهان‌داری
مردمی کرد و مردم اندوزی

عدل را سر بر آسمان آورد
با ستمکارگان ستمکاری ...
بر نفسها گشاده گشت هوا
آب در جویها فزاینده
سکه‌ها بر درم قرار گرفت ...
هر کسی را به قدر پایه نواخت ...
باز را کرد با کبوتر خویش
کرد کوتاه دراز دستیها ...
مردمی به ز مردم آزاری ...
هیچ کسی را نماند بی روزی

(۹/۱۰۱ بعد)

نیز همه در خور تمجید است، همچنان که ردّ پیشنهاد شیده دربارهٔ ساختن هفت گنبد، با این سخنان حکیمانه، گرچه بعداً از آن عدول کرد:

شاه گفتا گرفتم این کردم
عاقبت چون همی ببايد مرد
اینهمه خانه‌های کام و هواست
خانه زرین، در آه‌نین کردم
اینهمه رنجها چه باید برد ...
خانهٔ خانه آفرین به کجاست؟

(۸-۵/۱۴۳)

همچنین در پایان افسانه، بهنگام دومین حملهٔ خاقان چین به ایران، که خزانهٔ مملکت را تهی می‌بیند و از سپاه اثری نمی‌بیند، آن قدر تیز هوش و نکته‌سنج بوده است که داستان چوپان و سگش را رمزی از زندگی خود و عاملانش تشخیص بدهد و چند صباحی از باقیماندهٔ عمر را به دادگری و آبادانی کشور بگذراند. بر اثر مجازات وزیر خائن، خاقان چین که به تحریک وی به ایران لشکرکشی کرده بود از در تسلیم درآمد و به بهرام نوشت «من همان سفته گوش حلقه کشم» و «دخترم خود کنیز خانهٔ توست» (۵/۳۴۸ - ۶). حقیقت آن است که داستان چوپان و سگش نقطهٔ عطفی در زندگی بهرام شد و تغییر

حالی اساسی در وی بوجود آورد، تا بدان جا که وی هفت گنبد محبوب خود را نیز به هفت موبد سپرد تا هر یک را به آتشگاهی بدل سازند («... او ره گنبد دگر برداشت/ گنبدی کز فنا نگرود پست/ از سر صدق شد خدای پرست» (۳۴۹/ ۷ - ۱۱)، از تاج و تخت کناره گرفت، و روزی با ویژگیان خود به شکار رفت «میل هر یک به گور صحرایی/ او طلبکار گور تنهایی/ گور جُست از برای مسکن خویش/ آهوافکنند لیک از تن خویش» (۳۵۰/ ۴ - ۵). تا سرانجام به رهبری گوری «فرشته پناه» به درون غاری رفت و از دیدگان همراهان خود ناپدید گردید. آنان هر چه انتظار کشیدند شاه باز نگشت تا «... گردی از غار بردمید چو دود/ بانگی آمد که شاه در غار است/ باز گردید شاه را کار است» (۳۵۱/ ۱۵ - ۱۶). و بدین سان بهرام گور چون کیخسرو از جهان و جهانیان برید و ناپدید شد.

اینها نکته های مثبتی ست در وجود بهرام، ولی چه می توان کرد که تربیت غلط وی در دوران کودکی و نوجوانی، و میخواری و زن بارگی به افراط وی، و گوش دل به سخنان متملقان مُلک برباد ده سپردن و مملکت و رعیت و سپاه را از یاد بردن، به وی فرصتی نداد تا در روایتی که من برای شما نقل کردم او در سلک پادشاهان نیکنام قرار بگیرد.

یادداشت

۱۴

۵۴ - سستی گرفتن تحصیلات ایران شناسی

در دهه های اخیر تدریس ایران شناسی با سرعت بی سابقه ای در دانشگاه های امریکا و اروپا رو به تحلیل رفته است.

این سقوط سریع دروس ایران شناسی در درجه اول متوجه زبانها و ادبیات و آیینهای ایران باستان بوده است. با درگذشت Erick F. Schmidt، مؤلف سه جلد کتاب عظیم و اساسی درباره تخت جمشید، در ۱۹۶۴، «مؤسسه خاورشناسی شیکاگو» که تا آن زمان از مهمترین مراکز تحقیقات تاریخی و باستان شناسی درباره ایران بود این رشته را عملاً تعطیل نمود و تنها پژوهشهای ایلامی را باقی گذاشت. چندی بعد با وفات George Cameron مورخ و کتیبه شناس دوران ایلامی و هخامنشی در ۱۹۷۹ در دانشگاه میشیگان نیز تحصیلات مربوط به ایران باستان، مگر در رشته زبان شناسی، عملاً پایان گرفت. وفات Mark Dresden در ۱۹۸۶ همین وضع را در دانشگاه ویلادلفیا پیش آورد. در دانشگاه کالیفرنیا در لس آنجلس Hans-Peter Schmidt که زمانی به زبانها و فرهنگ ایران باستان نیز می پرداخت و مقاله مفصل و فاضلانه اش درباره سیمرغ نشانی از عمق تحقیقات اوست، سالهاست که پژوهش خود را متوجه مباحث هند باستان کرده و از ایران شناسی دور افتاده است، و با آن که تحصیلات ارمنی بهمت آرامنه وطن دوست دو کرسی تمام وقت در این دانشگاه دارد، ایران باستان با وجود وسعت دامنه اش دانشجویی هم ندارد.

در دانشگاه ییل که Paul Thieme و پس از او Paul Tedesco هر دو در رشته هندوایرانی بودند (رسالهٔ تدسکو در بارهٔ «لهجه‌شناسی تطبیقی زبانهای ایرانی») معروف است) سنت آنان را Stanley Insler با ترجمه‌ای از گاتهای زردشت که در مجموعهٔ Acta Iranica چاپ شده ادامه داده، ولی در این دانشگاه هیچ نوع درس ایران‌شناسی تدریس نمی‌شود. حتی ایران اسلامی و زبان فارسی نیز موضوع درجه‌ای نیست، هرچند جای خوشوقتی است که با وجود دکتر عباس امانت استاد تاریخ خاورمیانهٔ آن دانشگاه، ییل بکلی خالی از حجت نمانده است.

آخرین و مهمترین ضربتی که به تحصیلات ایران‌شناسی وارد شده حذف کلیهٔ دروس مربوط به ایران باستان در دانشگاه کلمبیاست (از پائیز ۱۹۹۲) که قدیمترین مرکز این‌گونه تحصیلات در امریکا بوده است و ویلیام جکسن، ایران‌شناس مشهور، آن را پایه‌گذاری کرد و Louis Gray پس از وی ادامه داد و در سالهای اخیر James Russell عهده‌دار آن بوده است.

در اروپا وضع کمی بهتر است، ولی در آن‌جا هم همین سیر بچشم می‌خورد. در اسلو Georg Morgenstierne جانشینی نیافت و در دانشگاه کپنهاگ پس از بازنشسته شدن Jes Asmussen، از سه سال پیش دکتر فریدون وهمن که همزمان با اسموسن هم در آن دانشگاه تدریس می‌کرد اکنون تنها استاد این رشته است. دانشگاه مایننتس هنوز جانشینی برای Helmut Humbach انتخاب نکرده و وضع ایران‌شناسی در دانشگاه گوتینگن پس از آن که David Neil MacKenzie بازنشسته شود روشن نیست.

یکی از علل انحطاط ایران‌شناسی در سالهای اخیر دشواری سفر دانشجویان و استادان به ایران برای پژوهشهای علمی و همچنین تعطیل کاوشهای باستان‌شناسی در کشور است. در نتیجه در رشته‌هایی مثل جغرافیا و جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی و مسائلی که تحقیق در آنها محتاج دسترسی به اسناد موجود در ایران است بیشتر دانشجویان و استادان ناچار علاقه و پژوهش خود را متوجه کشورهای دیگر مثل هند و پاکستان و ترکیه و کشورهای عربی و کشورهای آسیای مرکزی کرده‌اند. در فرانسه و آلمان و امریکا شرح این وضع را از چند تن از همکاران شنیدم و متأسف شدم که عده‌ای از ایران‌شناسان بسیار خوب این کشورها حال از تحقیقات ایران‌شناسی بکلی دل‌کنده‌اند. این زیان بزرگی برای ایران بشمار می‌رود؛ چه ایران‌شناسان مهمترین وسیلهٔ شناساندن ایران و فرهنگ آن در خارج و مبلغان بی‌مزد و منت‌منافع فرهنگی و علمی ایران‌اند. کتابها و مقالات و سخنرانیها و دروس اینان است که بدنامیهای سیاسی ایران

را از زمان فتحعلی شاه به این طرف تا حدی با خوشنامی فرهنگی جبران کرده و حیثیتی برای ایران تحصیل نموده است. اکنون ما این وسیله سودمند و عوض ناپذیر را به دست خود تضعیف کرده ایم و در حالی که کشوری مثل ترکیه که منابع نفتی ما را در اختیار ندارد با کمک به دانشگاههای خارجی و تأسیس کمک هزینه های تحصیلی برای دانشجویان آنها در تأمین منافع فرهنگی - و نیز سیاسی - خود می کوشد، ما با منابع خداداده ای که بی کوشش ما حاصل شده در خواب خرگوشی فرو رفته ایم و از منافع اساسی خود غافل مانده ایم و بی خیالی و درینغی شاهد افول تحقیقات ایران‌شناسی هستیم.

بر عکس ایران‌شناسی، تحصیلات عربی در نتیجه کثرت کشورهای عربی زبان و نفوذ سیاسی و مالی آنها و همچنین باز بودن راه تحقیق در عمده کشورهای عربی برای پژوهشهای علمی و کاوشهای باستان‌شناسی توسعه فراوان یافته و تعلیم زبان و تاریخ و فرهنگ آن در اروپا و امریکا پیشرفتی چشمگیر کرده و تحصیلات ایرانی را بکلی تحت الشعاع قرار داده است.

از دولت ایران فعلاً در این باره امیدی نمی توان داشت. باید انصاف داد که با مسائل حیاتی تری مثل مسئله رؤیت گوشه زلف خانمها نمی توان چشم داشت که دولت ایران توجه خود را به مسائلی از قبیل تنزل ایران‌شناسی و خمول فرهنگی ما در دنیا معطوف دارد.

فعلاً تنها راهی که برای پایدار کردن تحصیلات مربوط به ایران باستان و زبانها و ادبیات و تاریخ مذاهب آن وجود دارد تأسیس کرسیهای ایران‌شناسی در دانشگاههای عمده از طرف افراد متمکنی است که علاقه واقعی به فرهنگ ایران دارند. امید است لذتی که انسان در ایام حیاتش می تواند از چنین خدمتی ببرد در میان افراد صاحب وسیله ایرانی ناشناخته نماند.

۵۵ - فرهنگ ترکی - فارسی

سالهای قبل، زمانی که به پژوهش برخی از لهجه های ایرانی که در آذربایجان بجا مانده است مشغول بودم احتیاج به دانستن زبان ترکی را بیش از پیش احساس کردم. ترکی مختصری که از ایام کودکی به خاطر من مانده بود همیشه کافی برای مقصود نبود و در گفتگو با بزرگان دور افتاده خلخال و حسنو و دیزمار که فقط با ترکی و زبان محلی خودشان آشنایی داشتند نیاز به لغتنامه جامع ترکی به فارسی و فارسی به ترکی را کاملاً احساس می کردم.

چند هفته پیش چشمم به دیدن فرهنگ بسیار سودمند و جامعی تألیف آقای بهزاد بهزادی دانشمند آستارایی روشن شد. آقای بهزادی چنان که خود توضیح داده است طالش تبار است ولی خانواده او مثل اکثریت نزدیک به تمام مردم آستارا از دوسه نسل به این طرف به زبان ترکی نقل کرده است. در مقدمه بسیار منطقی و روشنی که آقای بهزادی بر این فرهنگ نوشته می گوید که مردم آذربایجان و برخی نواحی همسایه آن همه ایرانی ولی ترک زبان اند و ادبیاتی نیز در این زبان بوجود آورده اند که درخور تحقیق است، همان طور که زبان آنها شایسته مطالعه و پژوهش است.

این نکته ای بسیار غریب است که جمعیت کثیری از ایرانیان به ترکی و عده دیگری هم به ارمنی و عربی و حتی معدودی به گرجی سخن می گویند ولی ما کمتر همت کرده ایم که این زبانها را درست بیاموزیم و دستور زبان و لغات و تفاوت های محلی هر یک را موضوع تحقیق علمی قرار بدهیم. مثل همیشه منتظر مانده ایم که این کار را هم غریبان انجام بدهند و حال آن که ما مثلاً بیش از دو هزار و ششصد سال است که با مردم ارمنستان رابطه های سیاسی و فرهنگی داشته ایم و در بعضی دوره ها صاحب تاریخ و مذهبی کم و بیش مشترک بوده ایم*. با اینهمه هیچ یک از ما زبان ارمنی را بصورت علمی و بمنظور تحقیق و تدریس تحصیل نکرده است. همچنین قرنهاست که ما با ملل ترک زبان سر و کار داشته ایم و کشور ما سده های متوالی امراء و پادشاهان ترک داشته است و قسمت عمده ای از جمعیت ایران ترک زبان است، با این حال دانش ترکی در میان فارسی زبانان و تحقیقات ترکی در زبان فارسی کمیاست. همین وضع در مورد کردی و بلوچی و عده دیگری از زبانهای محلی ایران نیز تا حدی صادق است.

من بخصوص وقتی متوجه این نقص شدم که احتیاج به مقالاتی در مورد این گونه زبانها و لهجه ها برای «دانشنامه ایران» پیدا کردیم. در آثار فارسی اطلاعاتی که راجع به ترک زبانان ایران و لهجه های آنان وجود دارد ناچیز است. از این رو اقدام آقای بهزادی در تألیف این فرهنگ ترکی - فارسی آن هم به این دقت و پاکیزگی و با اسلوبی چنان شایسته و بخصوص با تفصیل کافی در خور ستایش است.

برای نمایاندن تلفظ کلمات، مشکل زبان ترکی بیش از فارسی ست چون عده حرکات در زبان ترکی نه است. شیوه ای که مؤلف برای نمایاندن تلفظ کلمات ترکی

* درباره این که ارمنستان اقلاً در دوره اشکانی و قسمت اعظم دوره ساسانی مذهبی از نوع مزدپرستی داشته است حال می توان به کتاب محقانه دکتر جیمز راسل به نام *Zoroastrianism in Armenia*, Harvard Iranian Series, vol. 5, Harvard Univ. Press, 1987. رجوع کرد.

انتخاب کرده است کمال مطلوب نیست و طبعاً بکار بردن الفبای بین‌المللی آواشناسی و حتی الفبای لاتینی آسانتر و مطمئن‌تر می‌بود، ولی پیداست که مؤلف محترم استفاده اکثریت مردم ایران را که به الفبای بین‌المللی یا خط لاتینی آشنا نیستند در نظر داشته است که نکته‌ای بجاست، هر چند برای تحقیقات علمی کمتر مفید است.

امید است چنان که مؤلف وعده داده است به اتمام فرهنگ فارسی - ترکی و انتشار آن نیز توفیق پیدا کند و این خدمت بسیار سودمند را تکمیل نماید.

۵۶ - زبان داستان

پس از سالها که داستان نویسهای سرشناس ما عملاً محدود به همان چند نفری بودند که پس از جنگ دوم جهانی آثارشان رواج گرفت، در ده دوازده سال اخیر چهره‌های تازه‌ای در داستان‌نویسی پدیدار شده و استعدادهای نوی رو به شکفتن گذاشته. بخصوص رُمان که بخلاف داستان کوتاه نادر بود حال چندان کمیاب نیست. دولت آبادی و محمود و میرصادقی و فصیح و امیرشاهی و براهنی و پارسی پور و کیانوش و روانی پور و مخمل باف و معروفی نویسندگان هستند که رمانهایشان بشتر در چند سال پیش از انقلاب یا پس از آن منتشر شده. این رونق نسبی داستان‌نویسی برخی را مجاب کرده است که داستان‌نویسی بر شاعری سبقت گرفته و باید اکنون آن را بیش از شعر نمودار آفرینش ادبی در ایران شمرد. شاید باید گفت شعر خواندنی ست که کم سروده می‌شود، شعر نخواندنی کم نیست.

متأسفانه کمتر رمان یا داستانی چاپ می‌شود که زبانش درست و رسا باشد و لنگ نزند. یکی از خصوصیات رمان خوب رسایی زبان آن است، من هیچ رمان بزرگی را بخاطر ندارم که در حین خواندن، در برابر قدرت بیان نویسنده آن شگفت زده نشده باشم. این شگفتی یکی از پایه‌های اساسی لذت عمیقی ست که ما از خواندن آثار نویسندگان بزرگ می‌بریم. نویسندگان طراز اول دنیا که جای خود دارند، قدرت بیان حتی در کتابهایی مثل مدار رأس الجدی (*Tropic of Capricorn*) هنری میلر و یا گرگ دریا (*Sea Wolf*) جک لندن و یا زندگی من بعنوان یک مرد (*My Life as a Man*) فیلیپ راث، نویسنده معاصر امریکایی، انسان را به شگفتی وا می‌دارد، و من هنگامی که این کتابها را می‌خواندم، می‌دیدم که توجهم غالباً از ماجرای داستان به زبان نویسنده و بلاغت و قدرت تعبیر او معطوف می‌شود و از توانایی او در بیان در شگفت می‌افتم و بر این توانایی غبطه می‌خورم و از احساس ناتوانی خود در آوردن نظیر

آن حسرت می برم. و کیست که تاریخ بی نظیر Gibbon، انحطاط و سقوط امپراطوری روم را با آن نگرش منطقی و طنز ریاشکنش خوانده باشد و دیده باشد که وی چگونه با نمایاندن انگیزه‌های باطنی اعمال بشری دائماً ادعای ظاهرالصلاح آدمیان را می شکند، و بر آن ژرف بینی و قدرت تعبیر حسد نبرده باشد.

این قدرت تعبیر چیست؟ به گمان من در اساس توانایی استثنایی در شکافتن و روشن ساختن و نمودار کردن احساسهای باریک و عواطف ظریف و فرّار و نیز صحنه‌ها و مناظر عینی یا ذهنی است (که ممکن است ما فقط بصورت مجمل و مبهمی از آنها آگاه باشیم) به کمک تخیلی نیرومند و از راه ایجاد یا احضار تعبیراتی که از عهده نویسنده عادی بیرون است. این با پرگویی و درازنفسی متفاوت است. بیان باید نه تنها نیرومند و روشنگر بلکه گیرا هم باشد و خواننده حس کند که با هر سطر یا بندی افق ذهنی او گسترش می یابد و شوقش به دنبال کردن مطلب اگر افزون نمی گردد کاسته هم نمی شود. تعریف «گیری» مثل «آن» معشوق و «نفس گرم» راوی و «پنجه شیرین» نوازنده آسان نیست ولی ناممکن هم نیست اما از دایره این بحث بیرون است.

قدرت بیان طبعاً موهبتی طبیعی می خواهد، ولی همه آن موروثی و «آمدنی» نیست، برخی از آن آموختنی است. لازمه آن تحصیل درست زبان و آشنایی با آثار نویسندگان و شاعرانی است که چنین قدرتی داشته اند.

در داستانهای معاصر فارسی با استثنای معدود کار درستی زبان و رعایت دستور آن لنگ است، تا چه رسد به قدرت اعجاب انگیز در بیان و تعبیر. کسی که به عارضه تصحیح و تهذیب دچار است دائماً میل می کند که قلم بردارد و عبارات ناصاف و بدآهنگ و احیاناً مفلوط رمانی را که می خواند اصلاح کند و بجای کلمات نسنجیده و ناروا کلمات مناسب و شایسته بگذارد و عبارات را با موقع و مقام هماهنگ کند. از میان نویسندگان معاصر فقط محمود دولت آبادی را می توان نام برد که در نثرش غالباً بیانی توانگر که حکایت از قدرت تخیل دارد از حدود نثر عادی و وصفهای ساده می گذرد و انسان را به شگفت و می دارد. از نثرنویسان قاجاری شاید تنها قائم مقام از این خصوصیت بهره مند است، گرچه درست نویس در میان آنها کم نیست.

حتی نویسندگان خوب معاصر (باز با برخی استثناءها) در حقیقت مثل گلپهای وحشی اند. رنگ و بوی طبیعی دارند اما تربیت باغبان ندیده اند. تدریس فن نویسندگی در دانشگاههای ایران مرسوم نشده است و اگر هست ضعف آن را در آثار نویسندگان آشکارا می توان دید. برای کسی که مستعد است آموختن قواعد نویسندگی و طرز بنای

داستان و مصور ساختن اندیشه و ایجاد انتظار و غیر اینها می‌تواند بسیار سودمند باشد و به کامیابی بینجامد.

آنچه مایهٔ شگفتی ست غفلت یا پرهیزی ست که نویسندگان ما از پرداخت و تهذیب و اصلاح نوشته‌های خود توسط پردازندگان و مهذبان خوش قلم دارند. ظاهراً آن را در شأن خود نمی‌دانند. بخلاف نویسندگان داستان، مقاله‌نویسهای خوب عموماً صاحب نثری درست و استوار و پاکیزه‌اند و می‌توان از آنها برای رفع نقائص زبان سود جست. در غرب حتی نویسندگان مشهور کارپرداختگر را زائد نمی‌شمارند و بسا که به توصیهٔ وی نه تنها در عبارات بلکه در بنا و نظم داستان نیز تغییراتی می‌دهند. حیف است که نویسندگان ما خود را از این فائده محروم نگاهدارند.

حال که سخن از کمبود داستان و رمان در زبان فارسی ست این را هم باید بگویم که رمان خوب محصول تخیل تنها نیست. دقت و اطلاع هم شرط است. در گذشته کار دبیران معتبر دیوانی بدون اطلاع وافی از علوم عقلی و نقلی نمی‌گذشت، چنان که شاعر و ندیم سلطان هم از آنها بی‌نیاز نبود. رمان نویس محتاج است که در موضوع رمانش دانا باشد. هرمان ملویل در آغاز موبی دیک موعظه‌ای در بارهٔ یونس پیغمبر پرداخته که گویی صد سال موعظه‌گر کلیسا بوده و بعداً فصلی در وصف انواع نهنگ (ماهی بال) و تقسیمات آن می‌آورد که انسان گمان می‌کند تخصص عمدهٔ او در این فن است، بگذریم از دقایق شکار نهنگ و کشتیهای خاص آن و تشریح جزء جزء بدن این ساکنان دریا. رساله‌مانندی که داستایوفسکی در برادران کارامازوف از قول الیوشا، یکی از برادران، که مؤمن و در آغاز دیرنشین است پرداخته یکی از موثرترین و مصفا‌ترین آثار مذهبی ست و بر اساس اطلاع عمیق از آیین مسیح و معارف مذهب ارتدکس قرار دارد. انتقادات تولستوی در فصول آخر جنگ و صلح از ناپلئون مبتنی بر مطالعه و نقد آثار عمده در بارهٔ ناپلئون و جنگ ۱۸۱۲ است، و وصفی که از اصول فراماسونری در کتاب دوم همان اثر به دست می‌دهد از توصیفهای گویای اصول این جنبش در قرن نوزدهم است. وصف دقیق زولا و سایر ناتورالیستهای فرانسه از صحنه‌های زندگی مردم تنگدست و بینوا معروف است. علم و اطلاعی که نویسندگانی مثل کنراد، که صحنهٔ برخی از داستانهایشان دریاست، از کشتی و کشتیرانی و جزئیات فنی آن به دست می‌دهند براستی حیرت‌آور است.

این گونه اطلاعات دقیق نتیجهٔ مطالعه و کوشش در تحقیق است. اگر انسان در

وصفهای نویسنده‌ای به اشتباهی بر بخورد تأثیر آنها سست می‌شود و تصویر حقیقت در آنها زیان می‌بیند.

اخیراً پیروی از گارسیا مارکز و شیوه داستان‌پردازی او بخصوص در صد سال تنهایی و خزان پدرسالار در ایران معمول گردیده و فشردن و نمایاندن تحولات اجتماعی و سیاسی یا ذهنی دوره‌ای از تاریخ در زندگی یکی دو نسل مورد توجه نویسندگانی مثل پرسی پور (طوبی و معنای شب) و روانی پور (اهل غرق) و فرخفال (در مقاله «برجی برای خاموشی» در کتاب آه استانبول) قرار گرفته و این شیوه که افسانه و حقیقت، شدنی و ناشدنی را بهم می‌آمیزد، برای وصف داستانی جامعه ایرانی یا گوشه‌هایی از آن که در طی صد سال گذشته تحولات سریع و شگفتی به خود دیده است به نظر هیچ نامتناسب نیست و نویسندگانی هم که این شیوه را پسندیده و بکار بسته‌اند رویهمرفته و در قیاس با سطح نویسندگی در ایران، بد از عهده بر نیامده‌اند و بخصوص طوبی و معنای شب و اهل غرق را باید فصل تازه‌ای در رمان‌نویسی ده سال اخیر ایران شمرد. اما از اصول داستان‌نویسی و «آن» این گونه داستانها که بگذریم، بکار بردن این شیوه محتاج پژوهش دقیق دوره یا نسلهایی است که مورد نظر نویسنده است. بطور مثال آقای فرخفال کوشیده تا تاریخ ایران را با نماهای عمده‌اش از دوران کهن تا کنون در داستانی مقاله‌وار که ذکر شد درنوردد و در بسیاری قسمتهای آن بخصوص در اوایل آن بی‌توفیق هم نیست، ولی برخی نقصانهای پژوهش از قدر داستان می‌کاهد. مثلاً در سوره‌های ایران ران بره و گوسفند و شاید بز را بر آتش کباب می‌کردند نه ران گاورا (ص ۱۱)؛ و قلندران سر خود را می‌تراشیدند (ص ۱۲)، آن درویشهای اخیر بودند که موهایشان بر شانه‌هایشان می‌ریخت؛ و زردشتیان استخوان مردگان را در سنگلاخها نمی‌پراکنند، در استودانها گرد می‌آوردند (ص ۱۵)؛ و جای تردید است که دندان دراز گراز را بتوان «شاخ» نامید (ص ۱۷)؛ و روده حیوانات گوشتخوار بخلاف جانوران گیاهخوار کوتاه است (ص ۲۰). روشن نبودن بسیاری از اشارات به رویدادهای گذشته نیز خواننده را کمی سردرگم می‌کند، هرچند باید گفت که دو صفحه آخر داستان خوش بیان و بسیار خیال‌انگیز است.

۵۷- نقش آینده

نیره سعیدی در کلاس مقدماتی دانشسرای عالی همکلاس من بود. کلاس مقدماتی را بیشتر برای شاگردان دانشسراهای مقدماتی که وارد دانشسرای عالی می‌شدند تأسیس

کرده بودند که در حقیقت جایگزین سال ششم دبیرستان بود. بیشتر شاگردان آن ولایتی بودند، اما عده‌ای از دختران دانشجو نیز در این کلاس شرکت داشتند که تصور می‌کنم تحصیلات دبیرستانی آنها به پنج سال ختم شده بود. در میان آنان نیره و خواهرش ناهید فخرائی درخشندگی خاصی داشتند. نیره دختری زیبا و شاد و خوش‌خنده و بذله‌گو و شیرین‌سخن بود. زیبایی او از نوع زیبایی شرقی نبود و با موهای طلایی و بشره‌روشن و پوست شفاف و گونه‌های پشت‌گلی از نوع زیباییهای شمال اروپایی بشمار می‌رفت. خواهان بسیار داشت. از جمله جوانی موسیقیدان که به او دل بسته بود ناکامی را تاب نیاورد و دست از زندگی شست. نیره شعر هم می‌گفت و از همان ایام هم شعرش گاه چاشنی شوخی و طیبیت داشت. او به رشتهٔ زبان خارجه رفت و من به رشتهٔ ادبیات، و میان ما دوری افتاد بخصوص که من پس از پایان تحصیل در ادبیات فارسی برای ادامهٔ تحصیل به انگلستان رفتم و پنج سال در آن‌جا به فراگرفتن زبانهای باستانی ایران مشغول شدم. در این فاصله نیره همسر نصرالله فلسفی و پس از آن همسر محمد سعیدی شد. محمد سعیدی اهل ادب بود و معاونت وزارت راه را داشت و بعدها به سناتوری رسید.

پس از بازگشت از انگلستان باز با نیره و همچنین سعیدی اتفاق دیدار افتاد و آشنایی قدیم بصورت استوارتری تجدید شد و پس از آن نیره را مکرر در دوره‌ها و در گردشها و یا در جلسه‌های ادبی و فرهنگی می‌دیدم و از دوستی او بهره‌مند بودم.

نیره همچنان به سرودن شعر ادامه می‌داد. طبعی روان داشت و بی‌مجاهدت شعر می‌گفت. به خواهش من عده‌ای از داستانهای (فابل‌های) لافونتن را به شعر ترجمه کرد که در ضمن انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب بطبع رسید. با اشتغال من به تدریس در امریکا طبعاً آمد و شد ما محدود شد ولی نگسست و بخصوص تابستانها او را غالباً می‌دیدم. مثل همیشه نکته‌سنج و شوخ‌طبع و لطیفه‌پرداز بود. حقیقت این است که در میان خانمها هیچ زنی را به حاضرالذهنی و بذله‌گویی او نمی‌شناختم.

اخیراً مجموعه‌ای از اشعارش را به نام نقش آینده با کمال لطف و مبالغه‌ای در حق دوستی برای من فرستاده بود. آنچه محسوس بود این بود که که اشعار او نسبت به سابق خیلی پخته‌تر و فصیح‌تر شده بود و روانی طبع و سهل‌گویی او در همهٔ آنها آشکار بود. اشعار او همه در قالبهای قدیم است ولی همه مناسبتی دارد و از احساسات واقعی و تجربیات زندگی او سرچشمه گرفته، و آشکار است که در پس چهرهٔ شاد و ظاهر بیخیال او چقدر دلش در غم دوری و دوفرزندش که در فرانسه سکنی گرفته بودند می‌طپیده و چقدر پس از وفات سعیدی تنهایی او را می‌آزرده است. دو بار پس از انقلاب به زندان افتاد

(قبل از انقلاب چند سالی به نمایندگی مجلس منصوب شده بود). دردسری را که با کمیته و دادسرا داشته است در خلال چند قطعه از اشعار او که باز از طنز و طیبیت خالی نیست می‌توان دید. عده‌ای از اشعار او یادی از خاطرات قدیم را در بر دارد. با آنها به روزگار گذشته برگشتم و گذر عمر را در آنها عیان دیدم. این گونه اشعار غالباً رثایی ترش و شیرین در فوت ایام است و کمتر از تأثیر درد دل آدمی بازمی‌ماند.

نامه‌ای در امتنان نوشتم و به پست دادم. دو روز بعد ناگهان از دوست مشترکی شنیدم که نیره، آن شاعر خوشگو، در سفری که برای دیدار فرزندانش به پاریس کرده بود با سگته‌ای در گذشته است.

نیره در مجالس ادبی تهران شمعی تابنده بود. با بسیاری از شاعران معاصر مثل معیری و مؤید ثابتی و ورزی و صهبا مشاعره داشت. در خانه او و سعیدی غالباً اهل شعر و ادب جمع می‌شدند. با وفات او بی‌شک تهران یکی از شاعران مجلس افروز خود را از دست داده است. یادش به خیر باد.

بخش زبانها و فرهنگ خاورمیانه، دانشگاه کلمبیا

نگاهی به دربار ساسانی از خلال مآخذ اسلامی

در سه بخش

(۲)

معمولاً وقتی سخن از دربار و مراسم درباری می رود بیشتر به جنبه ای از آن توجه می شود که به تشریفات ظاهری باز می گردد، یا از مراسمی یاد می شود که شکوه و جلال دربار شاهان را می نمایاند و یا از ادب و فرهنگی سخن می رود که آراسته بودن به آنها برای کسانی که با دربار سر و کار می داشته اند از فرائض شمرده می شده و کمتر به جنبه دیگری از رسوم درباری توجه می شود که نه با تشریفات بلکه با آیین کشورداری و اداره امور مملکت سر و کار می داشته، امری که اگر در سخن از دربار ساسانی ناگفته ماند مهمترین مزیت و ویژگی آن ناگفته مانده است، زیرا دولت ساسانی که بیش از چهارصد سال کشوری پهناور همچون ایران آن زمان را با همه تنوع جغرافیایی و اجتماعی آن بصورتی اداره کرده که حسن اداره آن دولت پس از انقراض آن هم زبانه زد جانشینانش شده و برای ایشان الگویی شایسته تقلید بشمار رفته، بیش از هر چیز به شاهان و آگاهی ایشان از آیین کشورداری و اشراف آنان بر اداره امور مملکت وابسته بوده، وظایفی که اعمال آنها از طریق نظام درباری صورت می گرفته و نشیب و فرازهایی که در سیر تاریخی این کشور روی داده و دوره های قدرت و ضعفی که بر آن گذشته بیش از همه نموداری از قوت و ضعف آن آگاهی و آن اشراف و شکوفایی یا فسردگی آن نظام بوده، بنابراین برای این که دربار ساسانی از جنبه های مختلف آن شناخته گردد توجه به این جنبه آن هم از ضروریات است. گرچه توجه به این امر که خود داستانی مفصل و طولانی دارد مستلزم وقت و فرصتی ست که اکنون در اختیار نیست ولی برای این که این مقال

بکلی از این مقوله خالی نماند مطالبی هم در این زمینه بر آن افزوده می‌گردد. نوشته‌هایی که دربارهٔ آیین کشورداری از دوران ساسانی به دوران اسلامی رسیده و به عربی ترجمه شده و در دسترس دبیران دیوان و وزیران دستگاه خلافت قرار گرفته کم نبوده است، نام و نشانی هم که از آن نوشته‌ها در مآخذ اسلامی آمده و مطالبی هم که از برخی از آنها در این مآخذ نقل شده آن اندازه هست که بتوان از خلال آنها تا حدی به نوع و محتویات آنها پی برد.

این نوشته‌ها صورتهای گوناگون داشته، برخی بصورت وصیت یا دستورالعملهایی بوده که از پادشاهان خطاب به جانشینانشان نوشته می‌شده که در عربی به نام «عهد» خوانده شده و فردوسی هم در شاهنامه در بعضی موارد همین کلمه را برای آنها بکار برده، و برخی بصورت خطابه‌های تاجگذاری بوده که شاهان ساسانی بر طبق سنت، روزی که بر تخت می‌نشسته‌اند ایراد می‌کرده‌اند و بجز مطالبی حکمت آمیز و اخلاقی شامل مطالبی هم در منش و روش ایشان در آیین کشورداری بوده، و برخی بصورت سرگذشت بعضی شاهان یا نام‌آورانی بوده که نقشی در تاریخ زمان خود داشته‌اند و همچنین حکایات و داستانهایی مربوط به ایشان و یا بصورت مکاتبات و رسائلی بوده است منسوب به ایشان و مانند اینها که مجموع آنها را مؤلفانی که به اجمال بدانها اشاره کرده‌اند با عنوان «آداب الفرس» یعنی ادب و فرهنگ ایرانیان یاد کرده‌اند،^{۵۶} و آنها که با تفصیل از آنها سخن گفته‌اند آنها را در عربی با این عنوانها خوانده‌اند: «اخبار و سیر»، «وصایا»، «عمود»، «مکاتبات»، «توقیعات»، «خطابه‌های تاجگذاری»، «رسائل».^{۵۷} و برخی از مؤلفان موضوعهای دیگری را هم بر اینها افزوده‌اند از آن جمله «امثال ایرانیان» و «تدبیرهای جنگی» ایشان.^{۵۸}

عهدها

از میان نوشته‌هایی که به نام «عهد» از دوران ساسانی به عربی ترجمه شده و آثاری از آنها را در مآخذ اسلامی می‌توان یافت، اینها را می‌توان یاد کرد: عهد اردشیر، عهد شاپور به پسرش هرمز، عهد قباد به پسرش خسرو انوشروان، عهد خسرو انوشروان به پسرش هرمز، عهد خسرو پرویز به پسرش شیرویه.

عهد اردشیر

«عهد اردشیر» قدیمی‌ترین عهدی‌ست که از پهلوی به عربی برگردانده شده و در انتقال آیین کشورداری ایرانیان به دستگاه خلافت اثری بارز داشته است. این عهد که در

سالهای اخیر متن باقی مانده از ترجمه عربی آن بوسیله یکی از استادان معاصر عرب تحقیق و چاپ شده^{۵۹} و همان متن چاپی هم بوسیله یکی از فضلاء عربی دان ایرانی به فارسی ترجمه و منتشر شده است^{۶۰} در تمام دوران ساسانی برای شاهان آن خاندان همچون سمرشقی تغییر ناپذیر و برای حکومت ایشان در حکم قانون اساسی بوده که پیروی از آن بر همه آنها واجب و تخطی از آن برای هیچ یک از آنها جازز نبوده است. در دوران اسلامی هم از همان زمان که دستگاه خلافت در راه تحول و اقتباس آیین کشورداری افتاد مورد استقبال حاکمان قرار گرفت و از همان دوران نخست خلافت عباسیان جزء موادی گردید که می‌بایستی به خلیفه‌زادگان و ولیعهدان آموخته شود. وقتی معلم الواثق بالله، فرزند مأمون، از مأمون پرسید که به او چه بیاموزد، خلیفه گفت «به او کلام خدای تعالی را بیاموز و او را وادار تا «عهد اردشیر» را بخواند و کتاب کليلة و دمنه را از بر کند.»^{۶۱} (کليلة و دمنه هم یکی از کتابهایی بود که از پهلوی به عربی ترجمه شده بود).

در مقدمه قدیمی‌ترین نسخه‌ای که از متن عربی این عهد در دست است در علت تنظیم این عهد از گفته دانشمندان پارسی و ناقلین آثار آنها چنین آمده است:

عنايت اردشیر به استقامت کار کشور و راه و روش مردم بدان پایه بود که می‌خواست پس از خودش هم کارها همچنان راست و مستقیم باقی بماند. از این رو شاهان پس از خودش را هم در زندگی خود شریک ساخت و در استقامت سلطنت ایشان نیز مانند پادشاهی خودش کوشید... و چون گمان برد که همه آنچه را که می‌بایستی برای استواری کار مملکت انجام دهد انجام داده، چنین اندیشید که تا وقتی برای پادشاهان پس از خودش هم عهدی و دستوری باقی نگذارد که هم پیشوا و راهنمای آنها باشد و هم آنها را که قاضیان زمان جرأت بازداشتن ایشانرا از کارهای ناشایست ندارند از آن کارها بازدارد به همه خواسته‌های خود جامه عمل نپوشانده است.

و چون پادشاهی از ایشان عهدی برجای می‌گذاشت بر جانشین او واجب بود که آن را پیوسته بخواند و در آن بسیار بیندیشد و قدرت سلطنت و خودخواهی او، او را به کوچک و بی‌ارج شمردن آن واندارد. پایبند بودن ایشان به دستورهای پیشینیان مایه اصلاح کار ایشان بود و خوار شمردن آن سردهسته عواملی بود که به نابودی ایشان انجامید.^{۶۲}

عهد شاپور به پسرش هرمز

از این عهد دو قطعه در کتاب الوزراء و الکتاب آمده^{۶۳} و یک قطعه از آن را مسعودی

در مروج الذهب^{۶۴} آورده و عامری نیشابوری در بیست و هفت مورد در السعادة و الاسعاد فی سیره الانسانیة به مناسبتهای مختلف به مطالبی از این عهد استناد جسته^{۶۵} و ثعالبی آن را در غرر السیر عهدی طویل وصف کرده و چند قطعه از آن را هم نقل کرده است.^{۶۶} عامری برخی از مطالبی را که از این عهد نقل کرده زیر عنوانهایی آورده که اعجاب و تحسین وی را از آن می رساند مانند عنوانهایی از این قبیل: «ادبی نیکو»، «سخنی که درخور آن است که با آب زرنوشته شود»، «قانونی بزرگ در دوران پیشی»، «قانون بزرگ دیگری در سیاست» و عنوانهای ستایش آمیز دیگر.

آنچه درباره این عهد گفتمی می نماید این است که از برخی قطعاتی که عامری از این عهد از کتاب خدای نامه نقل کرده و بدان تصریح نموده چنین بر می آید که همه این عهد در خدای نامه بوده ولی در شاهنامه فردوسی آنچه از این عهد آمده از شش بیت تجاوز نمی کند، در صورتی که تکه هایی از ترجمه عربی این عهد که در مآخذ عربی اسلامی آمده و اجمالاً به آنها اشاره شد به گفته ثعالبی آن را عهدی بلند نشان می دهد که مجموعه آنها اگر به مقدار عهد اردشیر نباشد چیزی هم از آن کمتر نیست.

عهد قباد به پسرش خسرو انوشروان

از این عهد، ابن طباطبا در کتاب تاریخ الدول الاسلامیه یک قطعه نقل کرده که برگردان مقدمه آن چنین است:

ای فرزند هرگز با بخیلی تنگ نظر مشورت مکن زیرا او تو را از رسیدن به غایت فضل باز می دارد، و از آدم ترسو نیز نظر مخواه زیرا او در هنگامی که باید از فرصتی بهره جست کار را بر تو دشوار جلوه می دهد و فرصت از دست می رود.^{۶۷}

در شاهنامه هم این عهد به اختصار یاد شده^{۶۸} و ثعالبی پس از شرح سرگذشت مزدک و فساد که بسبب تأیید قباد از او بر کشور و مردم روی داد و ذکر پشیمانی قباد از این کار به بیماری قباد اشاره کرده گوید:

عهد سلطنت را به انوشروان داد و به او گفت ای فرزند برای اصلاح آنچه من به فساد کشیدم و درمان آن بیماری که من پدید آوردم کسی جز تو نیست. پس جای پدرت بنشین و برای جبران آنچه شده و احیاء سلطنت از خداوند کمک بخواه.^{۶۹}

در زبان عربی دو کتاب به نام عهد خسرو انوشروان به پسرش هرمز وجود داشته که این ندیم هر دو را در زیر فصلی نام برده که در آن کتابهایی را که در اندرز و ادب و حکمت

بوسیله ایرانیان و رومیان و هندیان و عربها تألیف شده صورت داده است. یکی از آنها گذشته از عهد خسرو شامل پاسخ هرمز هم بوده و دیگری نبوده است.^{۷۰} گرچه این احتمال می‌رود که این هر دو عنوان یک کتاب باشد، ولی چنین نیست. هریک از این دو مربوط به رویدادی جداگانه بوده که در تاریخها درباره خسرو انوشروان و پسرش هرمز آمده، یکی آزمایش هرمز است که برای احراز شایستگی او برای ولیعهدی از او به عمل آمده بود، و دیگر عهد سلطنت بوده که پس از آن آزمایش به نام هرمزد نوشته شده. در شاهنامه فردوسی هم از عهد کسری انوشروان به پسرش هرمز در دو مورد، و در هر دو مورد هم تا حدی به تفصیل یاد شده یکی با عنوان «گفتار نوشین روان اندر ولیعهد کردن پسر خود هرمز را» که در آن آمده که چگونه خسرو کارآگاهی را نهانی بر هرمزد گمارد تا رفتار و کردار وی را به او گزارش دهند و پس از رسیدن گزارشهای خوب، به بوزرجمهر دستور داد تا موبدان و ردان را بخواهند و او را به دانش آزمایش کنند و چنین هم شده و هرمز پرسشهایی که از او شده به خوبی پاسخ گفته^{۷۱} و آن گاه به گفته فردوسی:

نیشتنند عهدی به فرمان شاه که هرمزد را داد تخت و کلاه

و در شاهنامه پس از بیان این مقدمات آن عهد زیر عنوان «عهد نوشین روان پسر خود هرمزد را» آمده است.^{۷۲}

در تاریخهای دیگر هم به این مطلب که انتخاب هرمزد پس از مراقبت رفتار و گفتار او صورت گرفته تصریح و یا اشاره ای شده، دینوری در این باره نوشته چون خسرو تصمیم گرفت که پادشاهی را پس از خودش به او واگذارد جاسوسانی بر او گمارد که اخبار او را به او برسانند و اخباری که از او می‌رسید همه آن چیزهایی بود که او می‌خواست.^{۷۳} و یعقوبی هم در این باره نوشته است انوشروان هرمزد را آزمود و او را چنان یافت که می‌خواست، و هرمز همه پرسشهای او را با پاسخهای استوار پاسخ داد و جز گفتار نرم و خوب با او نگفت.^{۷۴}

با این مقدمات می‌توان گفت که از دو کتابی که ابن ندیم ذکر کرده آن که بجز عهد خسرو، پاسخ هرمز را هم در برداشته شرح این مجلس آزمون و گفت و شنودهایی بوده که در آن رفته، و آن دیگر که شامل پاسخ نبوده همان عهد معروف انوشیروان بوده که مانند سایر عهدهای شاهان ساسانی به ولیعهد خود نوشته یا نویسانده است، و ظاهراً ترجمه عربی آن در بلاغت پایگاهی بلند داشته تا جایی که به گفته ابن ندیم آن را سرچشمه بلاغت می‌خوانده‌اند،^{۷۵} و این که این دو نوشته هر دو به نام عهد خوانده شده ظاهراً از آمیختگی آن دو و اخبار مربوط به آن دو رویداد ناشی شده است.

در باره این عهد که مطالبی از آن در برخی مآخذ اسلامی آمده،^{۷۶} آنچه می توان گفت این است که این عهد را بسبب آمیخته شدن مطالب آن با نوشته دیگری که در تواریخ از قول خسرو پرویز به شیرویه نقل شده و مربوط به رویداد دیگری است که بین پدر و پسر گذشته است، پرده ای از ابهام فرا گرفته است که جای بحث و بررسی در باره آن این جا نیست.^{۷۷} آن رویداد دیگر، قیام شیرویه علیه پدرش خسرو پرویز و گرفتن زندانی کردن وی است که برای اثبات گناهان پدر نامه ای مفصل به او در زندان نوشته و خسرو هم به آن اتهامات پاسخ گفته و در بیشتر تاریخها آمده و در آنها مطالبی هم از آن نامه ها نقل گردیده است.^{۷۸}

مکاتبات و رسائل

دسته ای دیگر از آثار ساسانی نوشته هایی بوده است منسوب به پادشاهان ساسانی که پس از ترجمه به عربی در مآخذ اسلامی با عنوان «مکاتبات و رسائل» خوانده شده اند و چنان که از آن مآخذ بر می آید، در قرنهای نخستین اسلامی شمار نسبتاً زیادی از آنها در دسترس دبیران بوده. برخی از این نامه ها از دورانی قدیمتر از دوران ساسانی روایت می شده. طبری در باره بهمن پسر اسفندیار ملقب به اردشیر گوید: وی چنان که گفته اند در شأن و شوکت از بزرگترین پادشاهان ایران و در رای و تدبیر برترین ایشان بود و او را نامه ها و رسائلی ست که از نامه های اردشیر و عهد او برترند.^{۷۹} از این نوشته طبری چنین بر می آید که در روزگار او چنین نامه هایی منسوب به بهمن اردشیر وجود داشته است. و آنچه این را تأیید می کند سخنان حکمت آمیزی است که از بهمن در کتب اسلامی روایت شده و مسکویه آنها را زیر عنوان «جگم بهمن الملک» در کتاب جاودان خرد آورده است.^{۸۰} و همو در کتاب تجارب الامم در ذکر سیرت اردشیر و عهد اردشیر و بیان این که پادشاهان پس از وی از او پیروی می کردند، گوید، و اردشیر هم خود از بهمن و کوروش پیروی می کرد.^{۸۱}

از اردشیر بابکان بجز عهد او که ذکرش گذشت و بجز کارنامه او که نسخه پهلوی آن در دست است و به عربی هم ترجمه شده و به نام الکرنامه^{۸۲} خوانده شده نامه های چندی هم در دست بوده و به عربی هم ترجمه شده بود. در کتاب المعارف این قتیبه از نامه هایی سخن رفته که اردشیر به شاهان متعددی که پیش از وی در مناطق مختلف ایران حکومت می کردند و در تاریخها به ملوک الطوائف معروف شده اند نوشته و در آنها تصمیم خود را

به یکپارچه کردن فرمانروایی کشور — از آن‌جا که آن را به صلاح مردم و دین و آیین کشور دانسته — به آگاهی ایشان رسانیده است. ابن قتیبه ترجمه عربی سرآغاز این نامه‌ها را هم نقل کرده است.^{۸۳} وی در عیون الاخبار هم از نامه دیگری از اردشیر یاد می‌کند و قسمتی از آن را هم نقل می‌کند^{۸۴} که اردشیر آن را خطاب به مردم نویسانده و از آن‌چنین برمی‌آید که مناسبت صدور آن برداشتن خراج یا قسمتی از آن برای مدتی از مردم بوده که معمولاً در رویدادهای بسیار بزرگ پادشاهان بدان دست می‌زده‌اند. نامه دیگری از همین اردشیر خطاب به وزیرانش در دست بوده که جهشیاری قسمتی از آن را نقل کرده.^{۸۵}

از همین دوران اردشیر نامه مفصل دیگری ولی نه از شخص او بلکه از سخنگوی او و یکی از بزرگزادگان آن زمان به نام تنسر، هیربدان هیربد اردشیر، خطاب به جشنف شاه بدشخوارگر (=طبرستان) از نوشته‌های ساسانی بوسیله ابن مقفع به عربی ترجمه شده و یکی از منابع فکری دبیران دیوان خلافت در راه‌یابی به اصول سیاست آن زمان بوده است. از این نامه امروز نه اصل پهلوی آن و نه ترجمه عربی آن هیچ کدام در دست نیست ولی ترجمه فارسی آن که از روی ترجمه عربی در اوائل قرن هفتم هجری به عمل آمده و در مقدمه کتاب تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار درج گردیده در دست است.^{۸۶} این نامه شامل مطالبی است در توجیه سیاستهای اردشیر و دفاع گونه‌ای است از آنها در برابر ایرادهایی که پادشاه طبرستان بر آنها گرفته بوده و به قول کریستن سن در میان منابع اطلاع ما بر تأسیسات عهد ساسانی یکی از آنها که در درجه اول اهمیت است همین نامه تنسر است، و معلوماتی که از این نامه به دست می‌آید تا آن‌جا که ما می‌توانیم نقد کنیم و بسنجیم بقدری قطعی است که بدون هیچ شک می‌توان گفت که این نامه در عهد ساسانیان انشا شده است.^{۸۷}

بجز آنچه ذکر شد، نامه‌های دیگری هم از شاهان ساسانی در اختیار مؤلفان قرنهای نخستین اسلامی بوده که نام و آثاری از آنها در مؤلفات ایشان دیده می‌شود. مانند نامه‌ای که طبری از شاپور ذوالاکتاف یاد کرده که آن را به کارگزاران خود نوشته و در آن به ایشان در راه و روش و رفتار با مردم دستورهایی داده و وزیران و دبیران و اطرافیان خود را هم به پیروی از آن دستورها فرمان داده^{۸۸} و همچنین نامه‌ای که بهرام گورپس از پیروزی بر خاقان به اطراف نوشته و در آن جنگهای خود را با خاقان شرح داده و به شکرانه آن پیروزی خراج سه سال را بر مردم بخشوده، و طبری آن را به بلاغت و شیوایی ستوده است.^{۸۹} و نامه‌ای که مسعودی از شاپور اول خطاب به یکی از کارگزارانش یاد کرده و

تکه ای از ترجمه عربی آن را هم نقل کرده^{۹۰} و نامه دیگری که از هرمز پسر شاپور اول آن هم خطاب به یکی از کارگزارانش آورده و از آن هم تکه ای نقل کرده،^{۹۱} و نامه هایی که طبری و دینوری از خسرو انوشروان یاد کرده و پاره ای از آنها را هم نقل کرده اند یکی نامه ای است، که به چهار فرمانده شرق و غرب و شمال و جنوب نوشته و طبری مقدمه نامه ای را که خطاب به پادوسپان آذربایجان بوده نقل کرده^{۹۲} و دیگر نامه ای که از جبهه جنگ با روم هنگامی که بسبب بیماری در شهر حمص در سوریه بوده و از شورش پسرش انوشزاد که با پراکندن خبر مرگ او قصد تصرف تاج و تخت را داشته آگاه گردیده به کاردار خود در ایران نوشته و او را به دفع آن شورش فرمان داده و دینوری تمام آن را در تاریخ خود آورده است.^{۹۳}

خطبه ها

دسته ای دیگر از نوشته های ساسانی که در این زمینه به عربی ترجمه شده و آموختن آنها را به دبیران دیوان خلافت توصیه می کرده اند خطابه هایی بوده که از پادشاهان ایران روایت می شده و بیشتر آنها خطابه های تاجگذاری بوده و نمونه های آنها را در شاهنامه فردوسی می توان دید و در مآخذ عربی اسلامی هم غالباً ذکری از آنها رفته و گاه مطالبی از آنها به تفصیل نقل شده که اهتمام مؤلفان اسلامی را به آنها نشان می دهد. از آن جمله خطبه ای بوده است منسوب به منوچهر پادشاه داستانی ایران، که بنا به روایتی در طبری موسی بن عمران پیامبر بنی اسرائیل در زمان او و در سال شصتم از پادشاهی او زاده شد.^{۹۴} این خطبه که به گفته مسکویه قدیمی ترین خطبه ای است که به مسلمانان رسیده یکی از طولانی ترین خطبه هایی هم بوده است که به عربی ترجمه شده. این خطبه را هم طبری نقل کرده که نزدیک چهار صفحه از کتاب را در بر گرفته^{۹۵} و هم مسکویه آن را در تجارب الامم آورده است.^{۹۶} بلعمی هم ترجمه گونه ای از آن را آورده^{۹۷} و درباره آن گفته است که: «پادشاهان را واجب است که آن خطبه بخوانند و بدانند و کار بندند».^{۹۸}

از این دست خطبه های مفصل یکی هم خطبه ای بوده است از انوشروان که مسکویه آن را در تجارب الامم در پایان سیرت انوشروان بازنوشته و نویسنده این مقاله ترجمه فارسی آن را در جای دیگر به چاپ رسانده است،^{۹۹} و دیگر خطبه مفصلی است که ابوحنیفه دینوری از هرمز پسر انوشروان نقل کرده و آن خطبه ای بوده است که در روز تاجگذاری خود ایراد کرده بود.^{۱۰۰}

آیین جنگ

از جمله نوشته‌هایی که در آیین کشورداری از دوران ساسانی به عربی ترجمه شده، نوشته‌هایی بوده است که در آنها از آیین جنگ و اموری که به لشکرکشی و آرایش جنگی و شرایط سرداران و سپاهیان مربوط می‌شده است سخن می‌رفته و آشنا شدن با آنها را از وظائف دبیران دیوان خلافت می‌شمرده‌اند. قدیمی‌ترین نشانه‌ای که از این گونه نوشته‌ها در مآخذ عربی اسلامی دیده می‌شود چند قطعه بزرگ و کوچک است که ابن قتیبه در کتاب *عیون الاخبار* نقل کرده و مفصلترین آنها قطعه‌ای است که آن را، چنان که خود گفته، از آیین نامه گرفته و نزدیک به سه صفحه از *عیون الاخبار* را در بر گرفته و شامل مطالب گوناگونی در این زمینه است: طرز آرایش جنگی، محل آرایش سپاه و زمان آغاز حمله، شرایط حمله و دفاع در وقتی که سربازان کارکشته و با تجربه و جنگ آزموده نباشند، با شکست یافتگان و فراریان دشمن چگونه رفتار شود، اگر آبی در میانه دو لشکر باشد که هر دو به ناچار باید از آن بهره گیرند به چه صورت باید عمل شود، راه و رسم شیخون زدن و بهترین جا و بهترین موقع آن کدام است، در محاصره ذرهای دشمن چگونه باید رفتار شود و محلهایی که باید برای به کار انداختن جنگ افزارهای لازم همچون منجنیقها و اراده‌ها و نردبانها، یا برای نقب زدن انتخاب گردد چگونه مشخص گردد، و برای درهم شکستن روحیه محاصره شدگان و وادار ساختن آنها به تسلیم به چه کارهایی دست می‌زنند.^{۱۱} و در مآخذ دیگر عربی اسلامی هم مطالبی از این دست به نقل از نوشته‌های ایرانی در مسائل مربوط به جنگ می‌توان یافت مانند دو قطعه که جهشیاری در *الوزراء والکتاب* آورده یکی را بعنوان حکایت از «رسم پادشاهان ایران»^{۱۲} و دیگری را به نقل از «عهد شاپور به پسرش هرمز»^{۱۳} و مانند چند قطعه از همین عهد شاپور که عامری نیشابوری در کتاب *السعادة و الاسعاد* نقل کرده.^{۱۴}

از کتابهایی هم که در همین زمینه از پهلوی به عربی ترجمه شده بوده، دست کم دو کتاب از آنها تا قرن چهارم هجری وجود داشته و ابن ندیم آنها را دیده و وصف کرده یکی از آنها کتابی بوده در «تعبیه جنگ و آداب اسواران و این که پادشاهان ایران چگونه مرزبانانی بر مرزهای چهارگانه شرق و غرب و شمال و جنوب می‌گمارده‌اند» و دیگری در «آداب جنگ و دژگشایی و شهرستانی، و کمین کردن، و روانه ساختن جاسوسان و اعزام پیشاهنگان و رسته‌های دیگر از سپاهیان، و ساختن پادگانها». ابن ندیم درباره این کتاب اخیر نوشته، چنان که در اصل آن آمده بوده، آن را برای اردشیر بابکان پرداخته بوده‌اند.^{۱۵} در آیین تیراندازی هم دست کم تا قرن چهارم هجری ترجمه عربی یک

کتاب وجود داشته که ابن ندیم آن را به نام آیین الرمی ذکر کرده و گفته برخی آن را از بهرام گور می دانند و برخی هم از بهرام چوبین.^{۱۰۶}

تهران، ایران

یادداشتها:

- ۵۶ - جاحظ، کتاب الحيوان، ج ۱، ص ۳۸.
- ۵۷ - مسعودی، مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۳۶. در این باره همچنین رجوع شود به کتاب فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی، از نویسنده این مقال، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۶ ش. ص ۳۲۲-۳۳۳.
- ۵۸ - ابن المدبّر، الرسالة العذراء، در کتاب رسائل البلغاء، ص ۲۳۸-۲۳۹.
- ۵۹ - عهد اردشیر، با تحقیق و مقدمه دکتر احسان عباس، چاپ دارصادر، بیروت ۱۹۶۷ م.
- ۶۰ - عهد اردشیر، برگرداننده به فارسی: محمد علی امام شوشتری، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی (۶۷)، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- ۶۱ - این خبر را مُتبرّد در کتاب الفاضل آورده است، به نقل از مقدمه احسان عباس بر عهد اردشیر، ص ۳۴.
- ۶۲ - عهد اردشیر، متن عربی، ص ۱۹ و ۲۰، ترجمه فارسی، ص ۳۱ و ۳۲.
- ۶۳ - جهشیاری، الوزراء و الکتاب، ص ۵-۷.
- ۶۴ - مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۹۱.
- ۶۵ - عامری نیشابوری، السعادة و الاسعاد، باهتمام مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۶ ش. این موارد را به تفصیل و با ذکر صفحات، در فهرست عام این کتاب خواهید یافت.
- ۶۶ - ثعالبی، غرر السیر، ص ۴۹۵ - ۴۹۸.
- ۶۷ - ابن طباطبا، تاریخ الدول الاسلامیة، چاپ دارصادر، بیروت ۱۹۶۰ م. ص ۶۵.
- ۶۸ - شاهنامه، ج ۸، ص ۲۳۰۸ - ۲۳۰۹.
- ۶۹ - غرر السیر، ص ۶۰۳.
- ۷۰ - الفهرست، ص ۳۱۵ و ۳۱۶.
- ۷۱ - شاهنامه، ج ۸، ص ۲۵۲۶ به بعد.
- ۷۲ - شاهنامه، ج ۸، ص ۲۵۵۲ - ۲۵۶۳.
- ۷۳ - الاخبار الطوال، ص ۷۴ و ۷۵.
- ۷۴ - تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۶۵.
- ۷۵ - الفهرست، ص ۳۱۶.
- ۷۶ - از آن جمله در الوزراء و الکتاب جهشیاری ص ۱۰؛ ابن قتیبه، عیون الاخبار، ج ۱، صفحات ۱۱ و ۱۵ و ۱۷ و ۳۰، و ۵۹ و ۲۸۸ و ۳۲۸؛ السعادة و الاسعاد، ص ۴۴۳.
- ۷۷ - توضیح بیشتر در این باره را در کتاب الترجمة و النقل عن الفارسیة... ص ۱۵۲ خواهید یافت.
- ۷۸ - تفصیل این رویداد و بررسی این دو نامه را هم در کتاب الترجمة و النقل عن الفارسیة... ص ۱۴۸ - ۱۹۰.

خواهید یافت.

- ۷۹- طبری، ۱/۶۸۷.
- ۸۰- ابن مسکویه، الحكمة الخالدة، به تحقیق و تصحیح عبدالرحمن بدوی، قاهره.
- ۸۱- ابن مسکویه، تجارب الامم، چاپ عکسی، ج ۱، ص ۴۵۹.
- ۸۲- مسعودی، مروج الذهب، پلا، ج ۱ ص ۲۸۹.
- ۸۳- کتاب المعارف، ص ۶۵۳.
- ۸۴- عیون الاخبار، ج ۱، ص ۷، این نامه در صبح الاعشى نیز نقل شده، ج ۱، ص ۲۳۶.
- ۸۵- الوزراء و الكتاب، ص ۸.
- ۸۶- این نامه نخست بوسیله دارمستر خاورشناس فرانسوی و چند تن دیگر با ترجمه فرانسوی آن در «مجله آسیایی» ۱۸۹۴ به چاپ رسید و مرحوم مجتبی مینوی متن فارسی آن را دوبار در تهران به چاپ رسانید. چاپ دوم آن در سال ۱۳۵۴ خورشیدی منتشر گردید با مقدمه ای شامل اطلاعاتی جامع و شامل درباره آن.
- ۸۷- کریستن سن در کتاب «وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان» به فرانسه به نقل مجتبی مینوی از او در مقدمه نامه تنسر، چاپ دوم.
- ۸۸- طبری، ۱/۸۴۶.
- ۸۹- طبری، ۱/۸۶۶.
- ۹۰- مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۹۱.
- ۹۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۹۱.
- ۹۲- طبری، ۱/۸۹۳.
- ۹۳- دینوری، الاخبار الطوال، ص ۷۰-۷۱.
- ۹۴- طبری، ۱/۴۳۴.
- ۹۵- طبری، ۱/۴۳۷-۴۴۰.
- ۹۶- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۱/ ص ۱۹ به بعد.
- ۹۷- بلنسی، ترجمه تاریخ طبری، ص ۳۷-۴۲.
- ۹۸- ترجمه تاریخ طبری، ص ۳۲.
- ۹۹- محمد محمدی ملایری، ادب و اخلاق در ایران پیش از اسلام... ص ۹۷ به بعد.
- ۱۰۰- الاخبار الطوال، ص ۷۵-۷۷.
- ۱۰۱- عیون الاخبار، ج ۱، ص ۱۱۲-۱۱۵.
- ۱۰۲- الوزراء و الكتاب، ص ۴.
- ۱۰۳- همان کتاب، ص ۶-۷.
- ۱۰۴- السعادة و الاسعاد، ص ۲۹۵ و ۲۹۷ و ۲۹۹ و ۳۳۱.
- ۱۰۵- الفهرست، ص ۳۱۴.
- ۱۰۶- همان کتاب، همان صفحه.

ترجمهٔ کامل شاهنامهٔ فردوسی به زبان عبری

سالهاست که مردی ادیب و شاعر با سری پرشور، همت در ترجمهٔ شاهنامه بسته تا این اثر جاودان فارسی را به زبان غزلهای سلیمان و مزامیر داود به دستداران ادبیات هدیه کند. اینک در آستانهٔ هفتاد و هفت سالگی این مرد بلندهمت، مژده رسید که وی ترجمهٔ کامل شاهنامه را پایان برده و این اثر بزرگ شاعرتوس بتدریج در پنج جلد در چهارچوب «ترجمهٔ شاهکارهای ادبیات کلاسیک» از طرف مؤسسهٔ بیالیک منتشر خواهد شد.

مترجم، دکتر الیعرز کاگن Eliezer Kagan استاد ادبیات عبری دانشگاه حیفا، خود در شاعری دستی دارد و علاوه بر کتب پژوهشی تا کنون هشت مجموعه از اشعار وی انتشار یافته است. دکتر کاگن در سال ۱۹۱۴ از پدری ادیب و مدرس در شهرکی در روسیه متولد شد. در کودکی وی، منطقهٔ سکونت خانوادهٔ کاگن موقهٔ از روسیه جدا و به لهستان منضم گردید. پس از پایان آموزش دبیرستانی و خدمت در ارتش لهستان وی در سال ۱۹۳۵ به سرزمین اسرائیل (فلسطین) مهاجرت نمود و در رشتهٔ ادبیات عبری در دانشگاه اورشلیم بتحصیل پرداخت. در این دوره چون بضاعت مالی نداشت با کارگری ساختمان امرار معاش می کرد. با پایان تحصیلات فوق لیسانس، آقای کاگن به دبیری دبیرستانها منصوب گردید. پس از مدتی به کلاس درس دانشگاهی بازگشت و دکترای ادبیات خود را با تقدیم رساله‌ای دربارهٔ آثار بیالیک شاعر بزرگ عبری زبان بدست آورد. از آن پس با ادامهٔ شغل مدیریت دبیرستان در دانشگاه حیفا نیز به تدریس پرداخته است.

طبع آزمایی کاگن در شعر از دوازده سالگی شروع شد و از همان اوان نوجوانی دلبستگی به مطالعه آثار ادبی جهان او را بسوی فرهنگ خاورزمین و ادبیات ایران کشاند. هنگام تحصیل در دبیرستان منظومه «فردوسی شاعر» سروده هاینریش هاینه شاعر آلمانی را که بر اساس داستان فردوسی و محمود در تذکرة الشعراء دولتشاه نوشته شده به ترجمه لهستانی مطالعه کرد. این اولین آشنایی او با شاعر توس بود. پس از اقامت در اورشلیم با ترجمه‌های شاهنامه آشنا شد و از جمله ترجمه آلمانی فردریک ریکرت F. Ruckert، منظومه انگلیسی ماتیو آرنولد M. Arnold در باره «سهراب ورستم» و دو ترجمه عبری از داستان سیاوش (ترجمه منثور پروفورگویتن Goitein) و «عشق زال و رودابه» (ترجمه منظوم بن شالم Ben-Shalom) وی را بیش از پیش به اثر فردوسی دلبنده ساخت.

این دلبستگی، محقق جوان را بر آن داشت که تحقیقات وسیعی درباره فردوسی، شاهنامه و شرایط تاریخی و فرهنگی سرایش این اثر آغاز نماید و بسیاری از ترجمه‌های شاهنامه را به آلمانی، انگلیسی و روسی مطالعه کند. با این حال سالها مطالعه وسیع، خواسته او را ارضا نکرد و با شوقی که برای ترجمه این اثر در او بوجود آمده بود در آستانه پنجاه سالگی به آموختن زبان فارسی پرداخت تا به گفته خود بتواند در پس پشت ترجمه‌ها با سبک شاهنامه، دید ویژه شاعر و دنیای تصاویر او از نزدیک آشنا شود. با وجود این آشنایی، ترجمه عبری از طریق مقایسه اصل با ترجمه‌های متعدد بوژیه ترجمه روسی بانو لاهوتی و ترجمه‌های آلمانی فون شاک von Schak و کانوس کرده Kanus-Crede انجام گرفته است. ترجمه ابتدا بر اساس متن وولرس Vollers، و پس از انتشار متن چاپ مسکو از ۱۹۶۰ بی‌بعد بر اساس این متن قرار داشته است.

در آغاز کار، مترجم با دو مسأله اساسی روبرو بود. یکی وزن و قافیه و دیگری گزینش سبک مناسب. اولین سؤال مقفی بودن یا نبودن ترجمه است. دکتر کاگن از اهمیت قافیه در شاهنامه آگاه بود ولی در عین حال می‌دانست که حفظ قافیه چه بسا باعث می‌شود که ترجمه از اصل دور افتد همان‌طور که در ترجمه‌های مقفی شاهنامه شاهد آن هستیم. از این رو پس از دودلیهای بسیار تصمیم گرفت ترجمه، موزون ولی بدون قافیه باشد. انتخاب وزن مسأله مهم دیگری بود. بحر متقارب که شاهنامه بدان سروده شده در شعر عبری اسپانیا (دوره تسلط اسلام) مورد استفاده بوده ولی استفاده آن در عبری با عروض فارسی-عربی تفاوت بسیار دارد چرا که در اوزان فارسی پایه کار بر بلندی و کوتاهی هجاهاست در حالی که بحر متقارب در عبری اسپانیا بر اساس تناوب

انواع مصوتها قرار دارد. بنابراین و با توجه به این که اساس وزن در شعر عبری امروز بر تکیه قرار دارد و نیز با مقایسه اوزان مختلف، دکتر کاگن تصمیم گرفت شاهنامه را به وزن iambic pentametre ترجمه کند زیرا به عقیده وی با این وزن دو هدف نرمش بیان حماسی و ایجاز کلام بهتر بدست می آید.

در مورد سبک، مترجم تردید نداشت که باید سبکی قلمایی از جمله سبکهای موجود در تورات انتخاب نماید همانند سبکی که قبلاً برخی از شعرا برای ترجمه آثار همبرگرزیده بودند. مشکل این بود که کدام یک از این سبکها برای بیان دنیای فکری و زیبایی شناسی فردوسی حماسه سرای قرن دهم میلادی ایران تناسب دارد و علاوه بر این چه سبکی در عین قلمایی بودن سلی بین خواننده عبری امروز با آنچه که در متن توصیف شده وجود نمی آورد. دکتر کاگن می گوید «تصمیم من آن شد که سبک کتاب استرا انتخاب کنم چون با این که یک سبک توراتی ست از بعضی از ویژگیهای کهنه زبان عبری که مطالعه اشعار را برای خواننده مشکل می سازد برکنار است.» با این مشخصات سعی مترجم بر آن بوده که ترجمه به متن نزدیک باشد و داستانهای شاهنامه تا حد امکان با دید و ویژه فردوسی و سبک حماسه فارسی به قالب عبری درآید. در این وظیفه سنگین «واژه نامه شاهنامه فردوسی» اثر فریتس وولف ایران شناس فقید آلمانی از جمله مهمترین منابع مورد استفاده مترجم بوده است*.

اولین مجموعه از داستانهای برگزیده شاهنامه به ترجمه عبری در سال ۱۹۷۷ منتشر شد. این ترجمه با نظارت علمی و ویراستاری پرفسور شائول شاکد استاد ایران شناسی دانشگاه عبری اورشلیم و با سرمایه و سرپرستی «شورای ملی فرهنگ و هنر» وابسته به وزارت فرهنگ اسرائیل در چهارچوب «ترجمه شاهکارهای ادبیات جهان» انتشار یافت. این مجموعه در حدود ده درصد از کل ابیات شاهنامه را شامل می شود و گذشته از سرآغاز شاهنامه داستانهای کیومرث، هوشنگ و تهمورث، جمشید و ضحاک، فریدون و سه فرزند او، جنگهای رستم، رستم و سهراب، سیاوش، و رستم و شغاد را بدون کم و کاست در بردارد. مترجم همچنین مقدمه ای درباره زندگی فردوسی و مشخصات شاهنامه و خلاصه داستانها در اختیار خواننده قرار داده است.

اولین مجموعه داستانهای شاهنامه به عبری با توجه و استقبال محافل فرهنگی و ادبی روبرو شد و جایزه مهم ادبی چرنیخوفسکی Schernikhovski (یکی از مهمترین شعرای عبری زبان قرن بیستم ۱۸۷۵-۱۹۴۱) در سال ۱۹۸۱ بعنوان قدردانی به آقای کاگن اعطاء گردید. هیأت داوران در تصمیم خود برای اعطای این جایزه به مترجم از

جمله نوشت: «دکتر کاگن اثر بزرگترین شاعر ایران را، شاهکاری با زیبایی نادر، در اختیار خوانندهٔ عبری زبان قرار داده و دریچه‌ای بسوی فرهنگ وسیع و غنی ایران گشوده است.» داوران همچنین اظهار امیدواری کرده بودند که آقای کاگن کار ترجمهٔ شاهنامه را ادامه دهد تا این اثر بزرگ بطور کامل در دسترس خوانندگان قرار گیرد.

مترجم بدین ندا پاسخ مثبت داد. خود وی در این مورد می‌گوید «می‌دانستم که کاری بس بزرگ بعهده گرفته‌ام و می‌بایست در این راه سختیهای بسیار بر خود هموار سازم. بدون شک تشویق استادانم در دانشگاه اورشلیم کمک بزرگی بود و نیز تأیید و پشتیبانی دوستانی که علاوه بر ارزش ادبی شاهنامه ترجمهٔ آن را به زبان عبری بمنزلهٔ پلی برای تجدید روابط فرهنگی دیرینهٔ دو قوم یهود و ایرانی می‌دانستند. اما بیش از هر چیز شاهنامه خود فراخوان من بود چرا که جهانی بود بس بزرگ و گونه‌گون که ترجمهٔ آن با همه مشکلات وجد و نشاط و ویژه‌ای در من بوجود می‌آورد و مرا در هموار نمودن راه یاری می‌نمود. دریغ بود که چنین اثری به زبان عبری ترجمه نشود. اینک با پایان کار ترجمه بیش از پیش در شگفتی از این که چگونه مغز و جان انسانی تنها به این همه اندیشه‌ها دست یافته و چه‌سان تخیل یک فرد، چه پرتوش و توان، آنچه را در برابر دیدگان داریم زنده ساخته است» (از مقدمهٔ ترجمهٔ کامل شاهنامه).

اینک پس از بیست و پنج سال پشت کار و رنج عاشقانه ترجمهٔ کامل شاهنامه بانجام رسیده است. و یراستاری و نظارت علمی آن همچنان به عهدهٔ پروفیسور شاکد است و با توصیهٔ استادان دانشگاه اورشلیم از جمله پروفیسور زند، استاد ادبیات فارسی، مؤسسهٔ بیالیک انتشار آن را عهده دار شده است. تردید نیست که این کار سترگ در غنای زبان عبری و ادبیات آن سهمی بزرگ خواهد داشت.

امید است در آینده ترجمه‌های بیشتری از ادبیات کلاسیک و معاصر فارسی در اختیار عبری‌زبانان قرار گیرد.

بخش مطالعات ایرانی، دانشگاه عبری اورشلیم

• Fritz Wolff, *Glossar zu Firdosis Schahname*, Berlin 1935 (Hildesheim 1965).

فریتس وولف ایران‌شناس آلمانی سالها بر سر تهیهٔ «واژه‌نامهٔ شاهنامهٔ فردوسی» بر اساس سه متن Macan, Mohl, Vollers رنج برد. حکومت آلمان نازی در سال ۱۹۳۵ این اثر بزرگ را بعنوان هدیه بمناسبت هزارهٔ فردوسی به ملت و دولت ایران تقدیم کرد. خود مؤلف که یهودی تبار بود با وجود گرایش به دین مسیح بوسیلهٔ نازیها به یکی از اردوگاههای مرگ فرستاده شد و در کورهٔ آدم‌سوزی جان سپرد.

پس از خواندن دو کتاب: «شاه و من»*

و

روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

انتشار کتاب «شاه و من»، روزنامه محرمانه دربار پادشاهی ایران، یا تلخیص انگلیسی خاطرات امیر اسدالله علم نخست وزیر، وزیر دربار و دولتمرد طراز اول رژیم پادشاهی ایران در دوران سلطنت محمد رضا شاه پهلوی می تواند بعنوان یکی از مهمترین اسناد سالهای آخر سلطنت این پادشاه تلقی شود و روشنگر بسیاری از زوایای تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در سالهای پیش از انقلاب اسلامی باشد و نیز به بسیاری از چراهای بی پاسخ تاریخ پاسخ گوید.

اهمیت کتاب بیشتر از آن جهت است که نزدیکترین دوست شاه که در خلوت و جلوت با او بسر برده، همه رویدادهای درگاه سلطان را شبانگاه بتفصیل به رشته تحریر درآورده، و در نتیجه، با این کار خود ما را قدم به قدم همراه سرنوشت محمد رضا شاه می برد و طرفه این که پایان کار این دو بی شباهت به حکایت دستار خواجه نظام الملک و تاج ملکشاه سلجوقی نیست.

خاطرات علم، به نوشته ویراستار، در آغاز بصورت دفترهای یادداشتی تهیه و بتدریج در بانک سویس در صندوقی به امانت سپرده می شده است، اما پس از مدتی دفتر نویسی به ورق نویسی بدل گردیده و علت این تغییر و تبدیل، مصالح امنیتی نویسنده ذکر گردیده

* Asadollah Alam, *The Shah and I, The Confidential Dairy of Iran's Royal Court, 1969-1977*, Introduced and Edited by Alinaghi Alikhani, translated into English by Alinaghi Alikhani and Nicholas Vincent, I.B. Tauris & Co. Ltd. Publishers, London - NewYork, 1991. Text 574pp., Preface 4pp., Introduction 25pp.

○ محمد حسین خان اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، با مقدمه و فهارس ایرج افشار، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۰ خورشیدی، ۱۱۰۷ صفحه، متن + ۴۸ صفحه تصویر خارج از متن.

است (دیباچه، ص VII). و باز ویراستار معتقدند که بیش از آنچه امروز از این خاطرات در دست است، دفترهایی دیگر هم بوده است که باید آنها را گمشده تلقی کرد. چرا؟ در این باب ویراستار توضیح بیشتری نداده‌اند. شاید مثل دفترهایی چند از تاریخ بیهقی. در خاطرات علم، در فاصله سالهای ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۷، یک سال تمام از قلم افتاده است و این مقارن است با سال ۱۳۵۰ خورشیدی (۲۱ مارچ ۱۹۷۱ تا ۲۱ مارچ ۱۹۷۲) که در آن سال علم به کار مهم تدارک و سر و سامان دادن به جشنهای دو هزار و پانصدمین سال تأسیس شاهنشاهی ایران اشتغال داشته و شبانگاه قلم را برای خاطره نویسی به دست نگرفته است.

ویراستار، در مورد انتشار این بخش از خاطرات علم به زبان انگلیسی از خانواده علم، بخاطر آزادی عملی که در انتخاب و گزینش بخشهای مختلف متن خاطرات به او داده‌اند تشکر می‌کنند، و این نشان می‌دهد که دست و ویراستار در جرح و تعدیل و حذف و حفظ بخشهای مختلف کتاب کاملاً باز بوده است و در حقیقت کتاب، منتخب آن نکات و دقایقی است که ویراستار مایل به انتشار آن بوده‌اند و یا به تشخیص ایشان روایی انتشار داشته است، بدیهی است در نشر این قسمت از خاطرات، سلیقه مؤلف در نظر گرفته نشده است.

در صفحه سوم دیباچه نکته‌ای آمده است که در همان آغاز کار، خواننده را نسبت به صداقت وزیر دربار در مورد امکان ادامه سلطنت مخدوم و خاندانش مشکوک می‌سازد. ویراستار از قول خانواده علم نقل می‌کنند که: «او از همسرش تقاضا کرده بود که وجود این کتاب و یا انتشار خاطرات او را به زمانی موکول کند که دیگر سلسله پهلوی بر ایران حکومت نداشته باشد» (دیباچه، ص VII). به عبارت دیگر، علم در زمان نگارش خاطرات خود، به ضرس قاطع به انقراض این خاندان می‌اندیشیده و آن را امری محتوم می‌دانسته است. و البته این فرضیه، فقط هنگامی باطل می‌شود که خانواده علم این اسناد را کتباً و بصورت علنی تکذیب کنند.

از این بحث نخست که فارغ شویم جا دارد که به شیوه گزینش، ویرایش و عرضه کتاب از سوی ویراستار پردازیم.

مشکل بزرگ تحلیل محتوایی کتاب از آن جا بر می‌خیزد که ما نمی‌دانیم از انبوه یادداشتهای فارسی که بیش از پنج هزار صفحه است (دیباچه، VI) این ۵۷۴ صفحه متن چگونه دستچین شده. ویراستار در دیباچه خود اشاره‌ای به این دارند که از گفتگوهای زائد سر صبحانه از قبیل وضع هوا و نگرانی خشکسالی و دیگر جزئیات چشم پوشیده و در

نقل رویدادهای بین‌المللی آنچه را که به ایران ربط داشته، آورده‌اند. همچنین به خواهش خانواده علم از ذکر نام کسانی که نویسنده خاطرات به نیکی از آنان نام نبرده است، خودداری شده و اسم برخی از اشخاص هم به ملاحظات سیاسی از قبیل اقامت فعلی آنها در ایران در کتاب نیامده است. ولی معلوم نیست مرز تشخیص میان نام نیک و بد که در اختیار و راستار بوده کجاست؟ و چه نامهایی به چه دلایلی حذف شده‌است؟ در این جا تذکری به و راستار و خانواده علم هر دو ضروری است و آن این که خاطرات علم توسط خود او نوشته شده و به اعتبار اشاره‌ای که در مورد انتشار آن بعد از انقراض خاندان پهلوی شده است معلوم می‌شود که متوفی مایل به انتشار تمام خاطرات خود به همان صورت اصلی بوده است. بنابراین هر حذف مصلحت آمیزی در حقیقت خیانت در امانت وصیت اوست و مهمتر از همه، باز هم تاریک نگهداشتن گوشه‌هایی از تاریخ ایران که هر قدر بظاهر کوچک و کم اهمیت بنمایند از جهت یک تحقیق تاریخی جالب و خواندنی است.

در کنار این احتیاط اخلاقی، بی احتیاطیهای پلیسی - کمدی و راستار نیز درخور توجه است که فرضاً از بردن نام دختر خانمی که شایعات مربوط به رفت و آمدهای او در دربار شاه نقل محافل روز تهران بود، خودداری کرده و اسم کوچک او را با حرف بزرگ G در کتاب آورده‌اند و حال آن که در آن سالها، از این دختر همه جا با نام گیلدا یاد می‌شد، و گویا آن قدرها هم که خود شایع کرده بود درگاه شاه تقریبی نداشته بطوری که شاه از شایعه پراکنی او عاجز شده و به وزیر دربارش شکایت برده است (ص ۲۹۹). چنین است وضع امیری که با علامت اختصاری M نامش در کتاب آمده، و یا آقای «فراش گستر»ی که با علامت اختصاری Q از او یاد شده است.

این دیدار نمودنها و پرهیز کردنها و راستار ناگهان سؤالی در ذهن هر خواننده ساده‌ای برمی‌انگیزد، و آن این که آیا این گنج بادآورد خاطرات علم، یک وسیله توفیق بازرگانی و «اقتصادی» برای همه دست‌اندرکاران نشر این کتاب نبوده است؟ آیا تصور نمی‌رود که تقدم انتشار خلاصه انگلیسی کتاب بر نشر تمامی کتاب به زبان فارسی برای تیزتر کردن آتش مشتاقان متن فارسی کتاب است که خواندن متن انگلیسی تشنگی قراءت متن فارسی را در نزد آنان افزون می‌سازد؟

در حقیقت حتی باید به همه صاحبان امر انتشار متن انگلیسی آفرین گفت که با هوشیاری بسیار، یک کار بازرگانی را به مرحمت استخوان بندی قرص و محکم این خاطرات به پایان برده‌اند و حتی زیرکانه از تشابه اسمی یک فیلم هالیوودی یعنی

King and I برای تداعی خاطره سود برده و با توجه به دستمایه فکاهی فیلم مذکور نام کتاب را طوری انتخاب کرده‌اند که خریداران فرنگی زبان در پشت و پشیمان‌ترین کتابفروشیها با یاد یول براینر ستاره آن فیلم دست به جیب ببرند و وارد مغازه شوند. سؤال مهمتر دیگر، آن است که آیا نام کتاب را ناشر و ویراستار برگزیده‌اند یا شخص علم. از کسی چون امیر اسدالله علم بسیار بعید می‌نماید که با آن خضوع و خشوعی که نسبت به مخدوم خود داشت، از خویش با لفظ «من» در کنار نام «شاه» یاد کند. عنوان دوم کتاب «روزنامه محرمانه دربار پادشاهی ایران» نیز غیر معقول بنظر می‌رسد، زیرا عملاً این روزنامه خاطرات علم است نه «روزنامه محرمانه دربار پادشاهی ایران».

اما در مورد ویراستاری کتاب و شخص ویراستار لازم است که توضیح خاص دیگری نیز داده شود. ویراستار دیباچه‌ای در چهار صفحه بر کتاب نوشته‌اند که حاوی سرگذشت کتاب و معرف سلیقه ایشان در ویراستاری مطالب است. ای کاش ویراستار محترم کار خود را به همین چهار صفحه خاتمه می‌دادند و کتاب را بدون «مقدمه» آغاز می‌کردند. مقدمه مورد بحث در سه بخش شامل معرفی علم، معرفی شاه، و توضیح و توجیه روابط میان این خادم و مخدوم است.

در معرفی علم، ویراستار، نوعی شیفتگی و ارادت و احترام خاص به وی ابراز می‌دارند، گویی فراموش کرده‌اند علم نزدیکترین دوست و خدمتگزار شاه و از ستونهای مهم دستگاه حکومت مطلقه شاهی بوده است که ایشان در بخش بعد بشدت او را مورد انتقاد قرار داده‌اند.

اما در معرفی شاه، موضوع از گونه‌ای دیگر است. ویراستار محترم مقاله‌ای انتقادی و موشکافانه در سیئات اعمال شاه خودکامه مرقوم فرموده‌اند که گمان نمی‌رود حتی دشمن‌ترین دشمنان آن شاه، به این درشتی تیغ بر او بکشند. تحلیل ویراستار در مسایلی که به قدرت گرفتن و یکه‌تازی شاه منجر شد و نیز معایب حکومت فردی شاه از هیچ نظر جای ایراد ندارد. فقط دو اشکال اساسی در این تحلیل هست یکی آن که مقاله نه مستند است و نه زیر نویس کافی دارد و تازه به فرض این که چنین باشد حرفی نو در آن نیست. از روز خروج شاه از ایران تا به امروز در مورد مشکلات سلطنت مطلقه وی بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند. تکرار این حرفها در مقدمه یک کتاب فقط در ذهن خواننده تأثیر منفی می‌گذارد و فرصت قضاوت بیطرفانه را از وی سلب می‌کند.

موضوع دوم این است که ویراستار محترم که در رژیم شاه سالها مقامات مهم مشورتی و سپس وزارت را بر عهده داشته‌اند، اینک که به تجزیه و تحلیل آن سالهای از

دست رفته پرداخته اند، این چنین بیگانه با حقایق روزگار گذشته خود روبرو شده اند. ویراستار محترم چرا از یاد برده اند که همان دستگاه سلطنت مطلقه، به نوشته علم، پس از استعفای ایشان از مقام وزارت، برای آن که این خدمتگزار عزیز از دست نرود یکی از دو مقام سفارت ایران در فرانسه یا ریاست دانشگاه تهران را به ایشان پیشنهاد می کند؟ (ص ۵۷)، دو مقامی که ویراستار محترم نه در سلسله مراتب آنها کار کرده و تجربه داشته اند و نه به قول جوانمردان در آن صاحب کسوت بوده اند و طرفه آن که ویراستار محترم مقام علمی و پر اهمیت ریاست دانشگاه را پذیرفته و به خدمت خود در دستگاه سلطنت مطلقه ادامه داده اند، و نیز این که چرا در همان زمان وزارت، زحمت مطالعه قانون اساسی ایران — که به قول ایشان، شاه آن را قانونی ضد شاه می نامید (ص ۱۳) — را بر خود هموار نفرموده و در باب مسؤلیتهای یک وزیر در مقابل مجلسین و نیز مسؤلیت مشترک وزراء تأملی نفرموده اند؟ وقتی خواننده، این مقدمه را که ویراستار، آزادانه، دور از ایران، و به میل خود، نوشته اند، می خواند، آیا نباید به کسانی حق بدهد که می گویند خطرات منتشر شده ارتشبد فردوست، در ایران، هم به هیچ وجه تحت شکنجه و فشار نوشته نشده است.

مقدمه ویراستار محترم در حقیقت رونوشت برابر اصل اظهارات تمام کسانی است که «سیستم خود کامگی» را بر پا می کنند و براه می اندازند و یا از آن سودها می برند و در صف افراد سرشناس آن در می آیند، و آن گاه در روزگار واماندگی و شکست، «او» را مسؤل همه چیز می دانند و خود کنار می ایستند و انگشت اتهام را بسوی کسی دراز می کنند که دستش از دنیا کوتاه است. مقدمه، در قسمت مربوط به شاه این طور تمام می شود:

«او یک بار حتی در تبعید هم از رؤیایی که ایران را به کابوس کشیده بود، بیدار نشد» (ص ۲۲).

قبل از پرداختن به اصل مطلب ذکر این نکته را لازم می دانیم که بطور کلی انتشار کتاب «شاه و من» توجه صاحب نظران را جلب کرده است. چنان که تا وقت نوشتن این مختصر و با اطلاع ناقص نویسنده این سطور، دو نقد به زبان انگلیسی در انگلستان و یک نقد به زبان فارسی در فرانسه بر کتاب نوشته شده است.*

ه نقد مفصل و نسبتاً مستند اول انگلیسی را آقای آنتونی پارسونز آخرین سفیر انگلیس (۱۹۷۴ - ۱۹۷۹) در دربار شاه ایران و دو سال اول انقلاب، در ضمیمه «تایمز لندن، ویژه کتاب» (T.L.S.) به تاریخ ۲۹ نوامبر ۱۹۹۱ نوشته است، و نقد دوم را منتقدی که نامش در پای مقاله نیامده، در شماره دسامبر ۱۹۹۱ ماهنامه «میدل ایست» چاپ لندن برشته تحریر درآورده است. در مقاله اول آقای پارسونز مانند نویسنده میدل ایست دو کتاب سقوط شاهانه تألیف

دربخش نقد کتاب، خلاصه این که:

- انتشار خاطرات علم با قبول این پیش فرض که در آن دستی نرفته - که رفته - و جرح و تعدیلی صورت نگرفته - که گرفته - بعنوان یکی از اسناد تاریخ سیاسی - اجتماعی آخرین سالهای حکمرانی شاه، واقعه‌ای مهم برای محققان تاریخ و تاریخ اجتماعی ایران است و همت خاندان علم و کوشش و یراستار محترم متن انگلیسی مورد بحث باید که مأجور باشد.

- روش تنظیم خلاصه انگلیسی دارای مشکلات علمی و تحقیقی ست که خطر انحراف از حقیقت را در نزد مراجعان فارسی زبان و انگلیسی زبان و محققان افزایش می دهد.

- یراستار محترم می توانستند بمانند دیگر و یراستاران آگاه، در خارج از متن کتاب چند صفحه‌ای را به چاپ عکس متن فارسی دستنویس اختصاص دهند تا هم یک نوع اطمینان بیشتر برای خواننده بوجود آید و هم خواننده ایرانی لااقل از خط و ربط و نحوه بیان و زبان نویسنده باخبر شود و خواننده خارجی نیز این ضمیمه را بعنوان نمونه‌ای از

ماروین زونیس و «شاه و من» تألیف علم را به نقد کشیده و سهم مهم مقاله خود را به کتاب علم و تأیید نوشته‌های او داده است و در پایان مقاله خود، علم را با طرز تفکرش این گونه نقد می کند: «حتی علم که بارها در خاطرات خود موجودیت ایران را بر سه پایه فرهنگ ایران، اسلام شیعی و سلطنت استوار می داند، نتوانسته است دریابد که چگونه غرب‌گرایی به رهبری پهلوی‌ها آن دو پایه اول را ویران ساخته و همین که مردم از زندگی مرفه ناامید شدند برای دفاع از خود به ویران کردن پایه سوم شتافتند. مردم عادی ایران حرف آخر را زدند و بهای سنگینی در ازای آن پرداختند. (T.L.S. Nov. 29, 91 p. 13)

در نقد میدل ایست تکیه بیشتر بر کتاب ماروین زونیس است و علم را از قول خود او در کتابش این طور معرفی می کند: «من به گروه و یژه فاسد و مال اندوزی متعلقم و ایران زیر دست این جماعت ولنگار بخت اندکی دارد» (p.41, No.206, Dec. 1991, *The Middle East*)

و بالاخره نقد فارسی این کتاب در مجله ماهانه روزگار نو بقلم سرشار نوشته شده است. نویسنده تحت عنوان «خاطرات امیر قائنات» بحق در مورد این نکته که چه ضرورتی داشت بجای انتشار متن فارسی کتاب نخست فشرده انگلیسی آن منتشر شود و نیز این اشکال «شرعی» که «وقتی خود نویسنده در حیات نیست و اصل نوشته‌ها از دسترس خارج است از کجا معلوم که رونوشت مطابق اصل باشد مگر این که این امر را یک مرجع صاحب صلاحیتی تصدیق کند یا اصل یادداشتها در اختیار یک کتابخانه معتبر و مشخصی قرار بگیرد نظیر روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه که اصل آن در کتابخانه آستان قدس رضوی نگهداری می شود و نسخ چاپی آن در اختیار مردم است. سرشار آن گاه در بخش دیگری از نقد خود می نویسد: «با این حال از خلال همین صحنه‌سازها هر قدر هم که استادانه صورت گرفته باشد می توان علم را آن طور که بود، نه آن طور که می نمود شناخت... از خصوصیات اخلاقی اش سر در آورد... به غرض و مرضیاش پی برد... از میزان شعور و سواد و معلوماتش آگاه شد، و به راز و رمزهایش راه پیدا کرد.» (روزگار نو، دفتر دهم، سال دهم، شماره مسلسل ۱۱۸، آذر (قوس) ۱۳۷۰، ص ۸۱)

اصل سند ببینند.

- بنظر می‌رسد که نوشتن دیباچه برای معرفی کتاب کافی بود و حداکثر انتشار یک بیوگرافی فشرده از مؤلف به تنهایی جامع جمیع جهات مورد نیاز مراجعه کننده بود.

- نام کتاب، تمام مقدمه، و تمام سرفصلهای کتاب نوعی دخالت در قضاوت خواننده محسوب می‌شود و ای کاش که ویراستار به حرمت روح نویسنده خاطرات، این افزوده‌ها را جمع می‌کردند و در یک جزوه یا مقاله جدا منتشر می‌ساختند. و در این راه از خبرگانی چون ایرج افشار، که ما تصحیح و تنقیح بسیار خوب روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه را به ایشان مدیونیم درس می‌گرفتند.

- بدیهی است در باره نحوه ترجمه متن فارسی به انگلیسی و صحت و سقم آن، چون متن فارسی در اختیار نیست نمی‌توان قضاوت نمود، ولی احاطه آقای نیکلاس وینست را در برگرداندن اشعار فارسی به انگلیسی که الحق به فصاحت تمام انجام گرفته است نمی‌توان نادیده گرفت و این کار دقیق ایشان را تحسین نکرد و با ویراستار محترم همصدا نشد (ص ۲۴).

- در بسیاری از موارد بعلت آن که متن فارسی در اختیار کسی نیست مشکل تشخیص حسن نیت نویسنده و ویراستار پیش می‌آید. از جمله آن که در مورد نام خلیج فارس ما نمی‌دانیم که آیا علم در خاطرات خود «خلیج فارس» را فقط «خلیج» ذکر می‌کرده - چیزی که با توجه به حساسیت شاه در این مورد، باز هم به استناد همین خاطرات بهنگام خشم گرفتن بر ذوالفقار علی بوتو نخست‌وزیر وقت پاکستان، غیر معقول است - (ص ۳۴۵ - ۳۴۷)، یا این که ویراستار به شیوه متعارف و عرب پسند امروزی و مُد روز جهان غرب، خلیج فارس را به دو صورت «خلیج» و «خلیج فارس» آورده‌اند. در فهرست اعلام کتاب نیز، «خلیج» به «خلیج فارس» ارجاع داده شده است. خلاصه، تعداد مواردی که در خاطرات علم لفظ «خلیج» بکاررفته بمراتب بیشتر از «خلیج فارس» است. یک بار هم «خلیج» در متن کتاب آمده (ص ۱۹۵) که در فهرست اعلام شمرده نشده است. باز نکته مهم دیگر این که خود ویراستار محترم نیز در پیش فصلهایی که در آغاز هر سال مرقوم فرموده‌اند اکثر کلمه خلیج فارس را بکار برده‌اند مگر در دو مورد که واژه خلیج را ذکر کرده‌اند (ص ۲۰۵، ۴۰۹).

در پایان مطالعه کتاب خاطرات علم - مثل هر کتاب دیگری از این دست - تصویرهایی از کسانی که نامشان در کتاب برده شده است در ذهن خواننده نقش می‌بندد

که البته بی‌تأثیر از قضاوت نویسنده کتاب نیست.

خوشبختانه نزدیکی فاصله انتشار این کتاب با نسل میانسال رو به سالخوردگی و سالخورده معاصر ایران، این امکان را بوجود می‌آورد که قضاوتها منحصرأ متأثر از نگرش نویسنده نباشد. برای ما که شاهد بسیاری از حوادث کتاب و فراز و فرود بازیگران این دوره از تاریخ ایران بوده‌ایم کتاب علم فرصتی دوباره است برای بازنگری، بازاندیشی، و نیز دوباره سازی تصاویر این قهرمانان و این که فارغ از حبّ و بغضهای زمانه به آدمها در طول زمان نگاه کنیم. و باز در همه حال بخاطر داشته باشیم که این کتاب انگلیسی چیزی در حد یک دهم کلّ خاطرات علم است و طبعاً قضاوت و نقد و نظر خواننده نیز ضریب متناسبی با مقدار آگاهیهای او دارد. فرضاً مسأله دارایی شاه و خود علم در سراسر کتاب مجهول است و تنها یک اشاره به دستور خرید طلا از حساب بانک شاه در هنگام گران شدن فلز زرد شده است و همین.

در کتاب خاطرات علم تصویر اول متعلق به شاه است و تصویر دوم از آئین خود علم، و از این جهت می‌توان به اختصار به هر دوی آنها پرداخت. توضیح لازم آن که این تصویر سازی بر اساس کلیات و روح خود کتاب از یک سو و اشارات مستقیم به نکات یاد شده از دیگر سو صورت گرفته است و بدیهی است که بعلاّت کثرت موارد مورد اشاره، ذکر شماره همه صفحات از حوصله این مقاله بیرون است.

شاه در خاطرات علم

لطف بزرگ کتاب علم معرفی محمد رضا شاه است آن چنان که بوده — البته از نظر علم — و نه آن چنان که می‌نموده. شاه در کتاب علم به این گونه تصویر شده است:

- او مردی است با استطاعتهای فکری و جسمی فوق متوسط یک مرد ایرانی، برخوردار از یک هوش خوب و حافظه قابل تحسین.

- مایل به رهبری مطلق است، با اعتقاد به این که یک رسالت تاریخی بر عهده دارد.

- پروبال گرفته از ستایشهای شبانه روزی پیرامونیان است و بی اعتقاد به مشورت و

نظرخواهی.

- کینه توز و بی گذشت است در حق دشمنان سیاسی خود و صاحب مرحمتی در حد

«الطاف شاهانه» به دوستان و خدمتگزاران درگاه.

- بدخلق، بهانه گیر، زودرنج، بدبین، حسابگر، لجوج، و متزلزل است.

- خجول، نرم‌خو، رمانتیک، دلبسته به گذشته، مؤدب، رحیم، و تسلیم به تقدیر است.

- فروشنده‌ای زیرک، موقع شناس، اهل داد و ستد، و استفاده کننده از روشهای

پس از خواندن دو کتاب: «شاه و من» و...
بازاری شرقی ست.

۸۱۳

- خریداری موشکاف، خسیس، سخت و اهل سنگ کردن معامله است.
- شیفته، مشتاق، و تحسین کننده بیچون و چرای تکنولوژی ست.
- عاشق خرید جنگ افزار است، داشتن بازیچه را بیش از دانستن فن بازی دوست می دارد.

- برخلاف شهرت متداول که از اطاعت بی چون و چرا و تسلیم محض او به امریکا و سیاستهای نفتی حکایتها داشت، در سراسر خاطرات علم، شاه با امریکا و نفتی ها در جنگ و ستیز است و حمله و گریز.

- با رؤسای جمهور امریکا - حتی نیکسون - چندان صمیمی نیست و گاه کارش با آنها به مجادله از طریق مکاتبه می کشد.

- اگر از کمونیسم وحشت دارد، با کمونیستهای خارجی چندان بد نیست و گاه روابط شخصی اش با شرق و سران آن بهتر از غرب است.

- مدافع سرسخت رژیم پادشاهی ست و سرنگونی هر شاه از هایلند سلاسی حبشی تا محمد ظاهر افغانی او را نگران می سازد و تا آن جا که در طاقت دارد در حمایت مادی و معنوی از پادشاهان برکنار شده می کوشد.

- در کار مملکت چند محدوده را یکسره از آن خود می داند و اجازه نمی دهد که کسی به قرق او قدم بگذارد: سیاست خارجی، ارتش، و نفت.

- در مقابل، نسبت به چند محدوده آن حساسیت و احساس تملک ندارد: آموزش، فرهنگ و هنر، و مذهب.

- از چند خطر حقیقی یا تخیلی بشدت می هراسد: کمونیسم، ملی گرایسی، دموکراسی، و «انگلیسی ها».

- از چند طایفه خوشش نمی آید: روشنفکران، روزنامه نگاران، اعراب.

- چند گروه را داخل آدم حساب نمی کند: امریکاییها، وزرای کابینه، و رهبران مذهبی.

- به یک رجل بین المللی احترام می گذارد و خود را چون او می بیند: ژنرال دوگل.

- یک رهبر سلطنتی را همشأن و همطراز خود می داند: ملکه الیزابت.

- به یک رهبر جهان عرب علاقه مند است: انورالسادات.

- کاریک پادشاه جهان عرب را خراب و پایان یافته می داند: ملک حسن دوم پادشاه

مراکش.

- با یک پادشاه عرب در حد واسطه و امر بر رابطه دارد: ملک حسین پادشاه اردن.
 - در حق یک کشور احساس پدرخواندگی و سرپرستی دارد: پاکستان.
 - با یک کشور داد و ستدهای سیاسی بسیار محرمانه دارد: اسرائیل.
 - چند نکته اساس اشتغال فکری روز و شب اوست: فروش نفت، ترقی سریع ایران، حضور در صحنه سیاست جهان بعنوان یک قدرت بین‌المللی، و کوشش در اثبات رهبری کشورهای خاورمیانه.

- در محیط خانواده از ناهمواریهایی چند در عذاب است: رفتار غیر متعارف دختر اول، توقعات خانوادگی و کنجکاو یهای همسر، و بلندپروازیهای خواهر توأمان.

علم در خاطرات علم

خاطرات علم سیمایی تازه از این «مرد دوم» به دست می‌دهد. وزیر دربار محمد رضا شاه و سایهٔ بلا فصل او در سالهای اوج و رونق در کتاب خویش، از خود، خواسته و ناخواسته، تصویری می‌دهد که در قضاوت نهایی نه در آن صورت است که شناخته شده بود.

- او مردی ست با استطاعت‌های جسمی بسیار، فراستی بس فراتر از حد معمول. عاقبت اندیشی چاره‌ساز است، و موقع‌شناسی هوشیار.

- برخاسته از سنت خانخانی و مردسالاری مالکیت بزرگ است با اعتقاداتی که پدر در پد ریشه در جان هر یک از مردان خانواده جا گرفته، آب خورده و بالیده است. و در رأس همه، این اعتقاد که بقای ایران بر سه پایهٔ زبان فارسی، مذهب شیعه، و سلطنت استوار است.

- احترام به مادر، در حد باور به خداست. اما زن... با آن که مادر فرزند است از مقوله‌ای دیگر است او می‌تواند خانم خانه و مادر بچه‌ها باشد و «خان» همواره در پی دلدار دوان.

- شاه آن بُنی‌ست که ما به دست خود تراشیده‌ایم و به اختیار به عبادتش کمر بسته‌ایم. خشمش را به جان می‌خریم و بی‌مهری‌اش را کمال مهربانی می‌دانیم.
 - در برابر این بت، حد خود را می‌شناسیم، زبان در کام می‌کشیم اگر که زبان سعدی باشد و ذوالفقار در نیام می‌نهییم اگرچه از آن علی.

- در برابر شاه، هرچه او بخواهد آنیم: وزیر دربار، ایشیک آقاسی، قاصد روزانهٔ سفارتخانه‌ها، سنگ صبور دشنامهای شبانه، و همراه صمیمی او به نهانخانه.

- از برزخیان روزگاریم، درگیر میان وسوسهٔ دموکراسی، آزادی، بازی اقلیت و اکثریت، و سلطنت مشروطه از این سو، و اعمال قدرت، سرکوب، نیرنگ سیاسی، و سلطنت مطلقه از آن سو.

- با کوله باری از شعر و حکمت مدرسه‌ای و امثال و حکم منظوم و منثور، به یادگار مکتبخانه و معلم سرخانهٔ پدری در بیرجند که فقط به کار نقل در دفتر خاطرات می‌آید حرکت می‌کنیم، اگر چه این همه در زندگی روزانه، حکایت خفته را خفته کی کند بیدار است.

- در خانه باز و سفره گسترده و بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست، استاد فن رام کردن مخالفان سرکشیم که مورانی بالقوه مارند و گاه برآورندهٔ دمار از سر موران مارگشته.

- صاحب دوستانی موافق و مخلصیم از ادیبی گرانمایه تا نویسنده‌ای چیره دست و از خانی بیگانه تا محرمی فراهم آوربزم شبانه.

- چشم عیبجویی بر همهٔ نزدیکان بت گشاده، از همسر تا خواهر و از داماد سابق تا صدراعظم لاحق، و در همان حال صاحب هنر با همه زیستن و در ته دل به این نکته یقین داشتن که اینهمه اختلافها از نوع خلاف «رایت و پرده» در بغداد است.

- با نزدیکان پر قدرت شاه به شیوهٔ خاصی رفتار می‌کنیم: با ملکه درگیریهای روش زندگی سیاسی، اجتماعی و خانوادگی داریم، با والا حضرت اشرف فقط از زبان برادر مواجه می‌شویم، و با اردشیر زاهدی با احتیاط معامله می‌کنیم.

- با نزدیکان کم قدرت شاه بیرحم و سختگیریم. هویدا در چشم ما بهائی، خواجه، گویش نتردام، و فراماسون است. ایادی طیب شاه در نگاه ما احمق، دلچک، و بی اطلاع از طبابت می‌نماید. دُولو حاجب و پرده دار خلوت شاه به نظر ما «فراش گستر»، تریاکی، قاچاقچی، و مزاحم است.

- و بالاخره در سراسر کتاب، این پرستنده با همهٔ دلگیریها و ملالتهای، یک بندهٔ عاشق، یک جان نثار واقعی، و یک باورکنندهٔ بتی ست که او از سازندگان آن بوده است.

علم و اعتماد السلطنه

محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات ناصرالدین شاه از رجال معروف ناصری ست که تمام دوران حیات خود را در خدمت ناصرالدین شاه بوده است. او به علت

تحصیل در فرانسه و آشنایی به این زبان، شغل شبانه‌روزی‌اش خواندن روزنامه، یا عبارتی بهتر ترجمه روزنامه‌های خارجی در حضور شاه بوده است. اعتمادالسلطنه به این طریق نزدیکترین کس به شخص شاه بوده و منظم‌اً در جریان اتفاقات دربار ناصری قرار داشته است. او شاید به دلیل آشنایی با فرهنگ اروپایی و نیز آگاهی از شیوه روزنامه شخصی نوشتن در نزد اروپاییان — که اتفاقاً در آن زمان خود کارِ باب روز اروپا بوده است — تصمیم به نوشتن روزنامه خاطرات خود می‌گیرد. و حاصل این تصمیم، سند جالب و گویایی است که پس از سالها در گوشه‌ای افتادن، سرانجام به همت آقای ایرج افشار به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۴۵). نزدیکی در حد محرمیت علم و اعتمادالسلطنه به محمدرضا شاه و ناصرالدین شاه، نوشتن روزنامه خاطرات از سوی هر دو وزیر، انجام دادن این کار بطور پنهانی، ارادت بی‌شبهه این هر دو خادم به مخدومین، نگرانیهای آنان از شیوه مملکتداری پادشاهان بخصوص در سالهای آخر، قضایای سخت و شخصی اینان در حق دیگر نزدیکان و دلبستگان دو فرمانروا، و بسیاری از نکات دیگر ما را واداشت تا یک مقایسه کلی میان این دو کتاب بعمل آوریم. پس از استخراج دو یست و نود و سه مورد مشابه، تصمیم به چاپ برخی از آنها گرفتیم. متأسفانه محدودیت صفحات مجله مانع از آن شد که یادداشتهای بلند که گاه از نظر سیاسی اهمیت بسیار دارد، مانند قضیه تنباکو و قضیه اعتصاب اتوبوسها، یا اختلافات ایران با روس و انگلیس در عهد ناصری، و ایران با امریکا و انگلیس در عهد پهلوی و جز آن در این مقاله بیاید. نمونه‌ها در هر حال نشان دهنده شباهتها و اختلافاتی است که در طرز تفکر، منش، و شیوه زندگی این دو دوران و مردان آن وجود دارد.

در مورد روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، متن کتاب، آنچنان که بچاپ رسیده عیناً نقل شده است، و در مورد خاطرات علم کوشیده شده تا نزدیکترین برگردان به مفهوم، بسا ترجمه به اسلوب مرسوم تکلم و تحریر دربار در زمان شاه صورت پذیرد. این یادداشتهای به ترتیب توالی تاریخی کتاب علم پشت سر هم قرار گرفته است. اسامی ماههای انگلیسی نیز در تحریر فارسی بعلت متداولتر بودن صورت فرانسوی آنها به آن صورت نوشته آمده است.

بزرگواری خانمها

دوشنبه ۱۳ جمادی الثانی ۱۳۰۲ قمری: «شب میرزا محمود خان جنده داشت. آن جا رفتیم امان از این جنده‌ها که از سگ بدتر بودند. ده دقیقه آن جا نشستیم بعد خانه آمدیم. منتظر تغیر خانم بودم، هیچ نگفت بر خجلتم افزود.» (اعتمادالسلطنه، ص ۳۵۱)

شنبه ۱۸ آوریل ۱۹۷۰ میلادی: «به دلیل اجرای اوامر چندی جهت شاهنشاه دعوت مجلس

شام ملکه مادر را پس خواندم. شاهنشاه به منزل دلدارم تلفن کردند و امر فرمودند به سفرای امریکا و انگلیس تلفن کنم و مراتب عدم رضایت ایشان را از جریان مذاکرات نفت به اطلاع آنها برسانم. به آنها تلفن زدم و قانعشان کردم که فردا صبح در منزل من ملاقاتم کنند. امشب یک اتفاق مافوق تصور افتاد. دلدارم بدون هیچ دلیلی چنان گونه مرا گاز گرفت که خون افتاد. با صورت زخمی به خانه برگشتم و دروغی از خود ساختم و گفتم سگم که او نیز موجود دیگری ست که عاشقانه مرا دوست می دارد، گازم گرفته. آیا واقعاً خانم علم این حکایت را باور خواهد کرد.» (علم، ص ۱۴۶)

در خلوت همایونی

جمعه ۱۱ شوال ۱۳۰۲: «آنچه شنیدم جهت تغیر خاطر همایون روز دوم ورود، مسأله خراسان یا آذربایجان یا کلیه ایران نبود. فاطمه نامی کنیز امین اقدس که این سفر را همراه بود فخرالدوله [دختر شاه] برای شاه تلحیف کرده بود و شاه با او واقعه فرموده بودند. لدی الورد امین اقدس خرج ضعیفه را رسیده بود. معلوم شد که ازاله بکارت از او شده است. کتک زیادی به او می زدند. فاطمه هم تریاک خورده بود. آن شب و آن روز خاطر همایون مشغول معالجه فاطمه بود و تغیر از این جهت بود.» (اعتماد السلطنه، ۳۷۵)

شنبه ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۰: «ملکه برای افتتاح کنفرانس سالانه پزشکی به رامسر پرواز کردند. در غیبت ایشان اعلیحضرت و من ترتیبی دادیم که تا پیش از دیدار از تأسیسات تازه روزنامه اطلاعات در ساعت شش و نیم بعد از ظهر، مختصری «بزنیم بیرون». اما ظهر به من اطلاع دادند که ملکه دو ساعت زودتر از وقت مقرر به تهران بازمی گردند. به اعلیحضرت عرض کردم که امکان دارد ملکه بخواهند همراه ما از اطلاعات بازدید کنند. اما اعلیحضرت این فرض را خیلی بعید دانستند و تفریح دلپذیر ما همچنان که قرار بود برقرار شد. در این احوال ملکه هم تصمیم گرفتند که در بازدید به ما پیوندند، ولی نتوانسته بودند با تلفن به ما دسترسی پیدا کنند و جوابی دریافت دارند. خوشبختانه من که می دانستم قضایا از چه قرار است به هر تقدیر بود ترتیبی دادم که اعلیحضرت را چند دقیقه قبل از این که ملکه برسند به اطلاعات برسانم. با بلند اقبالی از معرکه در رفتیم. مع ذلک من مطمئنم که ملکه بویی از ماجرا بردند حتی اگر نتوانستند بفهمند واقعاً قضیه از چه قرار است.» (علم، ۱۶۹)

رقابت یا حسادت

یکشنبه ۷ محرم ۱۳۰۰: «روزنامه مصوری را که ایجاد نموده ام به نظر شاه رساندم، چون قدری از ولیعهد تعریف داشت پسند نفرمودند.» (اعتماد السلطنه، ۲۰۳)

شنبه ۱۱ نوامبر ۱۹۷۲: «موقع شام صحبت ما بیشتر در اطراف سفر جنوب، برنامه پنجم و مسافرت شهبانو به رشت دور می‌زد. از وقتی که ایشان به مقام نیابت سلطنت ارتقاء یافته‌اند نوعی رقابت محسوس میان ایشان و اعلیحضرت احساس می‌شود.» (علم، ۲۵۵)

تیرهایی که به هدف نمی‌خورند

دوشنبه ۷ ذی‌الحجه ۱۲۹۸: «دیروز که شاه رفته بودند تیراندازی افواج، از قرار مسموع خیلی بد تیراندازی شده بود. فشنگها در نمی‌رفت. خطا می‌کرد به نشانه نمی‌خورد، شاه خیلی متغیر بودند.» (اعتماد السلطنه، ۱۲۴)

یکشنبه ۶ مه ۱۹۷۳: «پس از طلوع آفتاب بطرف جزیره ابوموسی راه افتادیم تا مانور نیروی دریایی را تماشا کنیم. مانوری که قرار بود با کمک ناوها و ناوچه‌ها، توپهای آتشبار و موشک اندازها انجام شود. هیچ کدام از توپها نتوانستند هدف خود را بزنند. اعلیحضرت مرتب به فرمانده نیروی دریایی بد و بیراه می‌گفتند. من نهایت سعی را بکار بردم که آرامشان کنم و به ایشان یادآور شدم که نیروی دریایی هنوز بی تجربه است و برای پیشرفت به زمان احتیاج دارد. اما ایشان به هیچ کدام از این حرفها قانع نشدند. اعلیحضرت بقدری ناراحت بودند که شام را تنها میل فرمودند.» (علم، ۲۹)

عصبانیت ملوکانه از روزنامه‌ها

چهارشنبه ۴ محرم ۱۳۰۸: «امروز هیچ میل نکردم و دربخانه بودم. منزل ماندم روزنامه دولتی که پریروز از شهر آوردند آرتیکلی از کرمانشاهان نوشته بودند که مسوده آن آرتیکل به خط حسام الملک حاکم کرمانشا[ها]ن بود و او فرستاده بود. مضمونش این بود که بلوک ایوان که مجاور مندلیج است تا به حال خراب بود و آبش به مندلیج می‌رفت به اهتمام حسام الملک بندها بسته شده که آب به مندلیج نمی‌رود، بلوک ایوان در شرف آبادی است. برای من سوءظنی پیدا شد که مبدا انتشار این آرتیکل منافی پلتیک دولت و مغایر خاطر مبارک باشد. به ادیب الملک نوشتم که این آرتیکل را بندگان همایون ملاحظه فرمایند اگر صحیح است منتشر شود والا، فلا. بعد از یک ساعت دیدم خود ادیب الملک وارد شد. روزنامه پاره شده در دست و ابلاغ امر همایون را نمود که این خبر صحت ندارد، چرا نوشته‌اید؟ و روزنامه تقسیم نشود.» (اعتماد السلطنه، ۷۱۲).

یکشنبه ۱۰ ژوئن ۱۹۷۳: «امشب در منزل تلفنی داشتم از اعلیحضرت که از انعکاس شرفیابی هیوم [وزیر خارجه وقت انگلستان] اظهار نارضایی می‌فرمودند. شاهنشاه فرمودند روزنامه امروز عصر را نگاه کن. حرامزاده عکسی چاپ کرده است که انگار من دارم به

این مرد که تعظیم می‌کنم. باید به مسؤولان این کار درسی داد که هرگز از یاد نبرند. تحقیقات بعدی من نشان داد که مدتی قبل اعلیحضرت انتشار عکس سفرای خارجی را در حال تعظیم هنگام تقدیم استوار نامه‌های خود ممنوع فرموده بودند. اما در مورد هیوم، عکس چاپ شده یکی از دو تنها عکسی بود که سردبیر روزنامه برای چاپ مناسب تشخیص داده بود. با وجود این من چاره‌ای جز این نداشتم که دستور توقیف همه کسانی را که در این کار دخیل بوده‌اند صادر کنم. این دستور شامل سردبیر اطلاعات و مدیر قسمت عکاسی اسوشیتدپرس می‌شد. باید بینم این کار به نتیجه‌ای می‌رسد یا نه. در عین حال من از این که اقدامی به این شدت کرده‌ام از خودم بدم‌آمد.» (علم، ۲۹۹)

ازدو شاه درباره‌ دورئیس الوزرا

دوشنبه ۱۴ جمادی الاولی ۱۳۰۷: «در بخانه رفتم. نایب السلطنه، قوام الدوله، امین السلطان و امین الدوله با جمعی از صاحب منصبان قشونی احضار شده بودند. فرمایش همایون از این قرار بود: ما در زمان میرزا تقی خان قشونی داشتیم. در صدارت میرزا آقاخان هم بد نبود، و همچنین متدرجاً تا زمان میرزا حسین خان سپهسالار هم جوری بود. اما حالا نایب السلطنه حقیقۀ به قشون نمی‌رسد. از فردا بنشینید مجلس بکنید قشون را به اردوها تقسیم کنید و منظم نمایید. اگر شخص قابلی بود، در جواب عرض می‌کرد قربانت شوم نایب السلطنه به قشون می‌رسد. قشون شما همان است که در زمان میرزا تقی خان بود. منتها این است صاحب منصبان قشون اوایل دولت شما آنهایی بودند که با عباس میرزای جدتان و محمد شاه پدرتان جنگها با روس و عثمانی و افغانستان و ترکستان نموده بودند. به همان طور متدرجاً که آنها مردند بجای آن ... ها و الواط و اطفال، امیر و صاحب منصب شدند و قشون شما معیوب شد.» (اعتماد السلطنه، ۶۷۷)

یکشنبه ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۳: «در شرفیابی سی و سومین سال سلطنت، شاهنشاه را تهنیت گفتم... شاهنشاه فرمودند فکر کن چه سالهای پر مصیبتی را پشت سر گذاشته‌ایم. ضمن تأیید فرمایش ملوکانه سالهای سخت جنگ را به خاطرشان آوردم، ولی ایشان این تذکر را نادیده گرفته و این طور دنبال کردند: آن سالها آن قدر سخت نبود چون چاره‌ای جز تحمل و تسلیم نداشتم. نه، سخت‌ترین ایام سلطنت من — و در حقیقت تمام زندگی من — وقتی بود که مصدق نخست وزیر بود. این حرامزاده به خون من تشنه بود. هر روز صبح وقتی بلند می‌شدم فکر می‌کردم امروز روز آخر سلطنت من است و هر شب وقتی به رختخواب می‌رفتم، موضوع هتاکیهای نگفتنی مطبوعات بودم.» (علم، ۳۱۸)

وزرای خارجه بیکاره

یکشنبه ۱۵ ذی‌الحجه ۱۳۰۴: «دیروز هم ایلچی روس حضور آمده بود یقین توسط از مشیرالدوله بوده، آمده است. وزیر خارجه جدید [را] که اول دفعه بود ایلچی به حضور آورده بود، از حضور خارج کرده. امین السلطان مانده بود. خیلی خفت بجهت وزیر خارجه حاصل شده است.» (اعتماد السلطنه، ۵۱۴)

جمعه ۹ نوامبر ۱۹۷۳: «اعلیحضرت بهنگام پذیرفتن کی سینجر [وزیر خارجه وقت امریکا] و سفیر امریکا، خلعتبری وزیر خارجه ما را بیرون اطاق گذاشته بودند. من جز احساس تأسف برای مرد بیچاره چاره‌ای نداشتم. ناگزیر او را به دفتر خود دعوت کردم تا به من و ژوزف سیکو معاون وزارت امور خارجه امریکا پیوند و تا وقت ناهار درباره مسائل خاورمیانه مذاکره کردیم.» (علم، ۳۳۲)

سفرهای بی‌موقع

جمعه ۱۱ شعبان ۱۳۰۶: «تمام ولایات ایران مغشوش [است]، ما فرنگ می‌رویم.» (اعتماد السلطنه، ۶۳۲)

پنجشنبه ۲۷ دسامبر ۱۹۷۳: «ما در یک موقعیت بحرانی تاریخی بسر می‌بریم. اعلیحضرت می‌خواهند برای دو ماه خارج از ایران باشند. چرا ایشان چنین خطری می‌کنند؟ همه چیز ممکن است اتفاق بیفتد. اوضاع داخلی چندان هم که گمان می‌رود آرام نیست. مردم ما عمیقاً ناراضی هستند... با وجود تمام کوششهای شاه و دستاوردهای بسیارش...، دولت عراق هم همین‌طور در عهد نوری سعید سقوط کرد. او هم با معجزات اقتصادی که بوجود آورده بود، خیال می‌کرد همه چیز درست خواهد شد. در حالی که مردم بجز پیشرفتهای مادی، چیزهای دیگری هم می‌خواهند. آنها طالب عدالت، تناسب و هماهنگی اجتماعی و بازتاب صدایی در امور سیاسی هستند. چرا ما واقعاً سعی نمی‌کنیم این توقعات را برآورده کنیم؟ من نگرانم، به شدت نگرانم.» (علم، ۳۴۹)

چودخلت نیست...

شنبه ۱۳ جمادی‌الاولی ۱۲۹۹: «در سر ناهار بودم بعد مجلس شوری رفتم جمع و خرج ایران را می‌خواندند. مالیات نقد نه کرور، جنس قریب دو یست هزار خروار، خرج دررفته هفتصد هزار تومان می‌ماند. اما معاون الملک به من گفت این علاوه دخل بی اصل است آخر سال هفتاد هزار تومان کسر عمل خواهد بود.» (اعتماد السلطنه، ۱۶۱)

جمعه ۲۳ ژانویه ۱۹۷۶: «دو ساعت تمام سواری کردم کلی فکر و خیال از سرم گذشت. در صدر همه اینها و بیش از همه نگران گفتگویی بودم که شب پیش با مجیدی رئیس سازمان برنامه داشتم. در حالی که درباره طرحهای مورد علاقه اعلیحضرت

صحبت می کردیم، او به من شمایی از نارساییهای مالی را بطرز مایوس کننده ای عرضه داشت و نیز آنچه را که در اختیار داریم بیان کرد. من جداً وحشت دارم که این، اولین موج ویران کننده انقلاب آینده باشد.

او به من گفت که کسر بودجه امسال ما چهار میلیارد دلار خواهد بود و دولت همچنان به ولخرجیهای بی معنی خود ادامه می دهد. مثلاً در سال جاری چهار هزار کامیون بزرگ و تریلی خریداری شده بدون این که یک راننده قابل داشته باشیم. زیانی که ما برای خرید گندم، شکر و دیگر مواد اولیه غذایی متحمل می شویم مافوق تصور است و تازه در این شرایط دو میلیارد دلار دیگر به کشورهای خارجی وام داده شده. به گفته مجیدی دستگاههای دولتی کلاً او را از خریدهای خویش بیخبر می گذارند و او تنها وقتی خبر می شود که کار تمام شده است.» (علم، ۴۶۴)

نان و گوشت و نارضایی

شنبه ۹ رمضان ۱۳۱۱: «گوشت در تهران کمیاب است. نان گران، هیچ کس در فکر مردم نیست. خداوند وجود پادشاه ما را از تیر نفرین این مردم محفوظ دارد.» (اعتماد السلطنه، ۹۳۹)

یکشنبه ۱۶ ژانویه ۱۹۷۷: «شب گذشته با همکاران یانکولوویج جلسه ای داشتیم تا ببینیم چطور می شود با حملاتی که در سنای امریکا و وسایل ارتباطی آن کشور به ما می شود، مقابله کرد. به این نتیجه رسیدیم که نباید عقب نشست بلکه آتش را باید با آتش جواب داد.

دیروز صبح نامه ای به اعلیحضرت نوشتم تا این تصمیم را به اطلاع معظم له برسانم. تذکر دادم که مشکل اساسی این جاست که دشمن در خط دفاعی ما رخنه کرده است. جز این چطور می توانستم این مطلب را توصیف کنم که ما خود به دلیل کوتاهیهای خویش مردم را علیه خود شورانده ایم. خاموشیهای طولانی در سراسر کشور، پایین آمدن سطح تولیدات صنعتی، ضررهای مالی سنگین، ارتباطات بد، کمبود مواد غذایی اساسی بجز نان، بی توجهی کامل به احتیاجات مردم، تورم سرسام آور، وضع قوانین جدید بدون اطلاع قبلی و آمادگی اجرا، همه این چیزها توسط خرابکاران داخلی و بسبب حکومتی ست که یا کاملاً ناتوان است و یا بنده گوش به فرمان سیا و سازمانهای مشابه آن است. این دولت است که باید به آن به چشم رهبر اصلی و سرکرده نارضایتی ملی نگریست ما تا سنت آخرمان را بباد داده ایم و فقط باید منتظر شویم در یک حرکت دیگر سعودیها ما را مات کنند.

در پایان عریضه نوشتم: اعلیحضرتا، ما الآن در وضع مالی بدی هستیم و اگر می‌خواهیم باقی بمانیم باید کمر بندهایمان را سفت بکنیم. من بعنوان خدمتگزار صدیق شاهنشاه استدعا دارم که اعلیحضرت تصمیمات شدید علیه خائنین و بی‌لیاقتها و کسانی که به ما خیانت کرده‌اند اتخاذ فرمایند. حداقل اگر شما اینها را به زندان بیندازید، بقیه ما شب راحت به رختخواب خواهیم رفت.

بالاخره نوشتم که وقت عمل است و یک تغییر سیاست هر قدر هم محدود، وضع شاهنشاه محبوب مرا به امنیت و شکوه سابق بازخواهد گردانید. با دلهره بسیار سر کاغذ را چسباندم. معمولاً شاهنشاه هر نامه‌ای را که به ایشان می‌نویسم، به من بر می‌گرداند. اما در این مورد انتظار داشتم که ایشان فقط آن را پاره کنند و دقیقاً این کاری بود که ایشان کردند.» (علم، ۵۳۶ - ۵۳۷)

شایعه جنون شاه

شنبه ۴ جمادی الثانی ۱۳۱۰: «صبح دارالترجمه، بعد در بخانه آمدم. عصر وزیر مختار روس دیدن آمد. بعد از رفتن او ایلچی انگلیس آمد. از عجایب امور این که از پیش از سفر عراق تا به حال از ایلچیه می‌شنوم که زبانه بریده باد نسبت جنون به شاه می‌دهند و می‌گویند به اسناد صحیح امین السلطان ثابت کرده است که شاه سفیه است. خداوند شاه را از شر این نوکرهای خائن محافظت کند. مثلاً می‌گفت که شاه چند شب پیش به عزیزالسلطان گفته است که آرزو دارم تمام دنیا غیر از من و تو و چند نفر خدمتکار زنانه و مرغ و بره که بجهت غذا لازم است باقی دیگر سنگ بشوند ما به خانه آنها برویم اموال آنها را برداریم و تا قیامت همه سنگ باشند و از این قبیل حرفها خیلی زدند. ان شاء الله بی اصل است.» (اعتماد السلطنه، ۸۴۴-۸۴۵)

پنجشنبه ۲۱ ژوئن ۱۹۱۷: «نسخه‌ای از نقدی را که روزنامه دلی تلگراف بر آخرین کتاب شاهنشاه نوشته بود تقدیم داشته، گفتم به نظر من نقد خیلی مناسبی نوشته است. همین که مقاله را خواندند با تغییر فرمودند چه چیز این مناسب است؟ توضیح دادم که مجدد به پاراگراف آخر توجه فرمایند. پرسیدند می‌دانی معنی megalomania چیست؟ بعرض رساندم یعنی نهایت عظمت. با فریاد به من گفتند نهایت عظمت چه مزخرفی ست! این، یعنی عظمت در حد جنون. راستی پیش خود شرمنده شدم. حق بود که مقاله را با دقت بیشتری می‌خواندم. ولی به هر حال دیگر دیر شده بود.» (علم، ص

چه تدبیر، ای مسلمانان، که ما خویش را نمی دانیم؟!

مکتوب سرگشاده به روشنفکران ایرانی

در تاریخ هر یک ملت، خواه او زاده عهد قدیم باشد و خواه عهد جدید ناگزیر ساعتی فرا می رسد که روشنفکرانش سر به زانو گذاشته از خود خواهند پرسید: من بعد چه باید کرد؟

پس از تبدلات بلشویکی در روسیه که بیش از هفتاد سال قبل از این به وقوع پیوست، شورویها بار نخست است که در همین وضع عقلانی و روحانی قرار دارند. در اثر دیگرگونیه‌های چشمگیری که از نیمه دوم سالهای هشتادم میلادی به این طرف در اتحاد جماهیر شوروی پیوسته به عمل می آید، در جمهوریهای مسلمان آسیای مرکزی هم مردم به جنبش آمده از حقوقهای پایمال شده و آرمانهای بر باد رفته شان با جوش و خروش حرف می زنند و به امید هر چه زودتر عملی شدن آنها، سازمانها و مؤسسه های تازه اجتماعی و سیاسی و فرهنگی تشکیل می دهند. از جمله در سرزمین باستانی و رز رود که اکنون یک پاره آن را تاجیکستان می خوانند، امروز یک نهضت پر رنگ فرهنگی دامن گسترده که پیرامون آن بومیان فارسی زبان این دیار برای دوباره زنده کردن سنتهای اجباراً از میان رفته، با برقرار ساختن پیوندهای از هم گسسته و بازگردانیدن میراث معنوی به یغما رفته شان کمر عزم و نیاز به میان بسته اند.

این قیام روح و روان عجم در تاجیکستان از نبرد نابرابر، ولی پیگیرانه برای حفظ و بهداشت زبان مادری آغاز یافت. حرب و ضربی که مردم خود آگاه تاجیک سه سال پیش سرکرده بود با پیروزی سرسپردگان ملت انجام پذیرفت. اکنون زبان فارسی در جمهوری

تاجیکستان رسمی شده است یعنی از این به بعد در سطح دولتی حمل و حمایت می‌شود. ولی این، فقط آغاز کار می‌باشد چون هدف اساسی روشنفکران تاجیکستان برگشتن به خط و الفبای نیاگان است که بیش از شصت سال پیش از عرصه جامعه، اجباری برکنار شده بود. آنها اطمینان کامل دارند که تا این کار مهم تاریخی انجام نپذیرد پیوند گسسته تاجیکان از یک سو، با گذشته، یعنی میراث معنوی مشترک جمیع فارسی‌زبانانی که به علت گوناگونی خط و الفبا از کامیابیهای معنوی یکدیگر بهره برداشته نمی‌توانند، به حدی که باید و شاید دوباره برقرار نخواهد شد.

یک جهت مهم تشکیل شعور تاریخی میان تاجیکان عبارت از این است که الان آنها خود را نه فقط در پیوندگاه اجداد و اولادشان می‌بینند، بلکه ایرانی بودن خود را نیز اقرار می‌کنند؛ یعنی اکنون احساس می‌کنند که تاجیکان و ایرانیان نه فقط از خود آفرینش ز یک گوهرند بلکه اعضای یک پیکر، عضوهای یک تن واحد معنوی هم هستند، که آنها را بقایی ابد خواهد بخشید.

در واقع، در گذشته، ما و شما را فقط راه بزرگ ابریشم [به یکدیگر] نمی‌پیوست، تاجیکان و ایرانیان بارها در قلمرو یک دولت متمرکز ایرانی زندگی کرده، بهر رشد و توسعه یک فرهنگ و یک تمدن کوشش بخرج داده‌اند.

ادبیات جهانشمولی، که هزار و دو صد سال پیش از این در سرزمین تاجیکان پیدا شده، پسان سرتاسر قلمرو فرهنگ ایرانی گسترش یافت، طی این زمان طولانی پل معنوی بود میان مردمان هم‌ژاد و هم‌زبانی که برایشان از تاریخ پراکندگی و پریشان سفری نصیب شده، می‌توان گفت که تاجیکان فقط در سایه ادبیات فارسی، که برایشان هم وسیله خویشتن شناسی بود و هم پایه خودآگاهی تاریخی، سیمای ملی و معنوی خود را نگاهداشته توانسته‌اند.

در عهد شوروی نیز همان ادبیات هزار و دو صد ساله بود، که تاجیکان را از خطر تشابه کمونیستی ایمن داشت. بی سبب نیست، که پیکار صدرالدین عینی، سرچشمه دار فرهنگ نوین تاجیک، برای برقرار کردن حق و حقوق تاریخی و فرهنگی تاجیکان از انتشار نمونه ادبیات تاجیک، نام تذکره، آغاز شد. به قول خود عینی این اثر به دهان اغواگران ترک‌گرایی مهر خاموشی زد، که برضد برپاشدن جمهوری مختار تاجیکستان برخاسته «در آسیای میانه تاجیک نام یک خلق نیست، اینها همان ازبکانند، که با تأثیر ایرانیان و مدرسه، زبان خود را گم کرده‌اند» می‌گفتند.

ضمناً مرزهای جغرافی و سیاسی تاجیکستان کنونی با قلمرو فرهنگ ایرانی، که

وارث و حامل آن در حدود شوروی تاجیکانند، مطابق نیستند. در عرض یک قرن مرزهای سیاسی تاجیکان دو مرتبه تغییر یافتند، که بدون شرکت بلاواسطه خود آنان صورت گرفته: بار اول در آخر قرن ۱۹ ضمن معاهده نظامی و سیاسی روسیه و انگلیستان، و بار دوم نیمه اول قرن ۲۰ هنگام تقسیم بندی حدود جمهوریها در شوروی.

در مورد اول تاجیکان را رود کوچکی موسوم به «پنج» جدا ساخته باشد، در مورد ثانی مرز سیاسی میان واحدهای تاجیک نشین بسان کاردی گذشت که تن زنده را دو لخت کرده باشد. در نتیجه تاجیکان میان سه دولت مختلف: روسیه، افغانستان، و چین، و چهار جمهوری شوروی: تاجیکستان، ازبکستان، قرقیزستان و قزاقستان پراکنده شدند.

بدین احوال می توان نتیجه گیری کرد که بعد انقلاب اکتبر در روسیه هم تاریخ به تاجیکان مثل پیشتره حسن نظر نداشت. به راستی ست، که انقلاب روس آنها را از اسارت چندین عصره ترکان آشترخان و منفیت آزاد کرد، ولی از بس که کمال مطلوبش را بر باد داده مردم را ناامید کرد، در روزگار تاجیکان و سایر مردمان مسلمان شوروی اصولاً تغییرات کلیه بوجود نیامد. در واقع یک نوع اسارت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی با دیگر نوع اسارت عوض شد و بس. گذشته از این در مورد تاجیکان باز یک بی عدالت تأریخی صادر شد: مرزبندیهای خودسرانه استالینی بخاطر تشکیل کردن به اصطلاح جمهوریهای ملی صاحب اختیار باعث آن شد، که بومیان فارسی زبان ترکستان سابق از مرکزهای اصلی و اساسی فرهنگ و تمدن سنتی شان بوژه سمرقند و بخارا، جدا مانده اند.

در نتیجه از مرزهای مصنوعی جمهوری تازه بنیاد تاجیکستان، بیرون ماندن از سه، دو حصه تعداد عمومی فارسی زبانان شوروی، که اغلب آنها افراد تحصیل کرده و صاحب فرهنگ بودند و در رشته های معارف و مطبوعات و دیگر بخشهای مهم فرهنگ ملی فعالیت داشتند، به اصطلاح تاجیکستان سرخ به یک گوشه عقب مانده و نظرناگیر اتحاد جماهیر شوروی تبدیل یافته، در مدت مدید به کمک جمهوریهای دیگر، بخصوص ازبکستان و روسیه محتاج ماند و هنوز هم عاقبتهای آن خودسریهای سیاسی سالهای بیستم را در خون و پوست و مغز و گوشتش حس می کند....

اگر در قرینه این رجوع تأریخی به نهضت کنونی در تاجیکستان رو آوریم بر ملا می بینیم که بازگشت تشنه لبان تاجیک به سرچشمه های فیض بار فرهنگ سنتی امری ست طبیعی و هم ناگزیر. تاجیکستان با وجود آن همه جداییهای جغرافی و سیاسی که بارها نصیبش شد، شامل قلمرو زبان فارسی و فرهنگ ایرانی بود و خواهد ماند. در

طول هفتاد سالی که گذشت، میان فرهنگ سنتی و فرهنگ آمده- به اصطلاح فرهنگ انترناسیونالیستی که قبای روسی و اروپایی به برداشت- برخورد نابرابر و بسا سنگینی (برای تاجیکان) بعمل آمد. این جنگ معنوی بود، ولی آنهایی که در پیشگاه آن قربان شدند، همگان آدمان زنده بودند، که از عقیده‌ای، عرف و عادت، رسم و آیینی یا واژه‌ای پشتیبانی می‌کردند. پسان، نوبت کتاب و آثار هنر معماری رسید. در انجام این همه اقدام بربری، که عوام فریبانه «انقلاب مدنی» خوانده شد، وقتی در نتیجه به علت زوراً از سرچشمه‌های معنویات گذشتگان نشان محروم ماندنشان بومیان ورز رود پیشین ۹۹ درصد بیسواد خوانده شدند، به دست به اصطلاح کودکان خوش طالع تاجیک به طریق متنتن کتاب الفبای نو تقدیم گردید!

به این همه عمل خودسرانه و خودنمایانه از جهت سیاسی کوتاه‌بینانه، و از نظر فرهنگی فسادآور استالین و مقرباناش که درباره تاریخ فرهنگ و تمدن شرق تصورات بغایت سطحی داشتند، با یک تیر دوشان رازده‌اند: اولاً ما را به یکبارگی از میراث علمی و ادبی گذشته‌مان جدا ساختند و ثانیاً میان ما و همسایگان هم‌نژاد و هم‌کیش و هم‌زبان سد چینی برپا نموده ما را از سعادت دیدار یکدیگر محروم کردند.

در هفتاد سالی که گذشت، به سر تاجیکان و سایر ملت‌های شوروی - چه سختی‌هایی نیامد، چه واقعه‌های ننگین و حزن‌انگیز پشت‌سر نشد. توجه کنید شاعر معاصر تاجیک از این باب چه اندیشه‌هایی به سر دارد:

ای دوستان همدل و همدستان من
اول کجای بوده و آخر کجا شدیم؟
اهل کتاب بوده و واسوخته کتب
با چشم باز همدریف کورها شدیم.
از اصل آریایی خود عار کرده گاه
عاری ز کلّ منبع شعر و نوا شدیم
گشتیم جمله با سواد از فیض انقلاب
لیک از سواد خویشتن جویی سوا شدیم
سوی افق دویده و ساکن بجای خویش
برخویش نارسیده و از خود جدا شدیم...

در این شرایط ناگوار تاریخی یگانه افزار نگاهداری استقلال ملی و فرهنگی و تأیید خودشناسی ایرانی بومیان آسیای میانه شوروی، زبان بود، زبان عالمگیر فارسی بود، خود

چه تدبیرای مسلمانان، که ما خویش را نمی دانیم؟!؟

۸۲۷

همان زبانی بود، که بقول سعیدی سیرجانی، روزگاری از کرانه های غربی قسطنطنیه تا سواحل دریای چین و فراز ماوراءالنهر و اعماق دکن قلمرو قدرتش بود. ابن بطوطه در دریای چین غزل سعیدی می شنود و سید اسماعیل جرجانی در ولایت خوارزم ذخیره خوارزمشاهی می نوشت و مولوی درقویۀ روم بانگ «شمس من و خدای من» سر می داد و امیرخسرو دهلوی به تقلید نظامی گنجوی خمسه می سرود و به شعر حافظ شیراز «سیه چشمان کشمیری» و «ترکان سمرقندی» دست افشانی می کردند و انعکاس این قدرت زمینی به اوج افلاک هم کشیده بود، که «در آسمان چه عجب».

بدین سبب زبان فارسی برای مردمان تاجیکستان و ایران و افغانستان کنونی و همه آنهایی که در زمانهای گوناگون به قلمرو این زبان شامل شدند، فقط وسیله گفتگو نبود؛ آن زبانی بود (و هست) حامل فرهنگ والا و هم نیروی بزرگ متحد کننده روانهای آدمی. پس چه جای شگفت و شکوه هاست، که حاملان و حامیان سیاستهای استعماری، که معمولاً از روی شعار «تفریقۀ افکن و حکومت کن» فعالیت می کنند، بین فارسی زبانان دنیا دیوار فولادین کشیدند تا توانیستند تبر بر ریشه پیوند فرهنگی و معنوی آنها بزنند.

از عهد باستان این طرف ما، مردمان ایرانی اطمینان پیدا کرده ایم، که «ز تخم صبری شادی برآید» راستی در عرض هفتاد سال اخیر این خصلت نیک، این اعتقاد و اعتماد مردم ما خیلی سوء استفاده شد تا جایی که در دلمان بسی آرزوهای شیرین را شکسته ایم. خوشبختانه زمانه دیگر شد. ایام «پروسترویکا» (بازسازی) فرارسید و ما اکنون از خواب گران بیدار شده به حدی که باید خود را پیموده و شناخته ایستاده ایم. پروسترویکا پیش تاجیکان درهای بسته را گشاده برای حل و فصل وظیفه و مسأله هایی نیز شرایط فراآورده است، که از این پیش از دایره امکانیت آنان بیرون بودند. ولی باید به نیکی درک کرد که الان جامعه شوروی به بحران سنگینی روبروست، بحرانی را از سر می گذراند که ریشه های عمیق اجتماعی و سیاسی و معنوی دارد. از این بحران جامعه به زودی و به آسانی و به تنهایی برآمدن امر محالی ست.

خوشبختانه پشت جبهه ما تاجیکان قوی ست. همسایگان دیوار در میان ما از اقوام ایرانی و عالم فارسی زبانند که تاجیکان هم یک جزء این قلمرو موسوم به خراسان بزرگ هستند. هر یکی از کشورهای فارسی زبان در جاده خود برای ما آینه عبرتند. در مد نظر ما تاجیکان همیشه جمهوری اسلامی ایران است. کمال قناعت مندی ست که «ایران فراموش خاطر» یادی از «ایران فراموش شده» می کند و آماده است به

مادست یاری دراز کند. چندی پیش من در ایالات متحدهٔ آمریکا بودم و با استفاده از فرصت مساعد با دکتر کمال خرازی، رئیس نمایندگی دائمی جمهوری اسلامی ایران در سازمان ملل متحد و مدیر بخش فرهنگی آن ملاقات طولانی داشتم. ایشان درخواست و پیشنهادهای مرا در باب رواج و رونق روابط فرهنگی ایران و تاجیکستان با کمال خیرخواهی و نیک بینی پذیرفتند و وعده کردند که عرض و نیازهای ما را به وزارت و مؤسسه‌های علمی و فرهنگی ایران می‌رسانند. وقتی به شهر دوشنبه برگشتم در روی میز مکتوبی را دریافتیم از ایران، نویسندهٔ دکتر محمود بروجردی رئیس مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. آقای بروجردی نگاشته‌اند که خود ایشان و مؤسسه‌ای که سرپرستی آن را به عهده دارند آماده‌اند در مبادلهٔ کتاب و مجله‌های تازه نشر فارسی (تاجیکی)، در انتخاب دستگاه و افزار چاپ برای مرکز ایران‌شناسی ما، در تدوین اصطلاحات علمی و ادبی، این چنین در طبع و نشر مجلهٔ ایران‌شناسی با ما همکاری کنند، ولی همه این فقط آغاز همکاری‌هایند که باید منظم و منتظم و متمادی باشند. متأسفانه از دیگر دانشمندان و مؤسسات ایرانی بعنوان انستیتوی ما هنوز نامه‌ای نرسیده.

از این روست که من صلاح دانستم توسط این نامه به روشنفکران ایرانی مستقیماً و علناً خطاب کنم و بار دیگر عرض و نیازهای خودمان را به آگاهی برادرانمان برسانم. یک عده وظیفه‌های مبرم و مهمی هستند که اجرای سرفوقی آنها کار دست بسته ما و شماینند. یکی از آنها پاک کردن زبان مشترک ما و شما از آلودگی‌هایی است که سالهای جدایی و تقلید کاریها مثال جلبکهای آب ایستاده به اعضای بدن زبانه‌مان سخت چسبیده آن را کثیف و بی حال و بی مدار کرده‌اند، از جمله زبان تاجیکان که سالیان دراز زیر فشار تعقیب‌های سیاسی و ایدئولوژیکی مانده بود مجبور شد که تعداد بزرگ اصطلاحات زبانه‌های غیر را بی ضرورت پذیرد و همراه این، عنصرهای صرف و نحو بیگانه را نیز قبول کند. امروز در شرایط سیاست نو هم احوال آن به حدی که باید و شاید بهتر نشده، چون زبان فارسی و تاجیکی در حلقه‌های گیرای دو خانوادهٔ پرنفوذ زبانه‌ها - اسلاوی و ترکی - قرار دارد (در ازبکستان شوروی وضع تاجیکان قدری بهتر شده باشد هم زبان مادریشان اصولاً همانا در محاصرهٔ سیاسی و فرهنگی است و همانا مورد نگرانیهای روشنفکران تاجیکستان قرار گرفته). در چنین شرایط خاص چراغ زبان فارسی در برابر تندباد واژه‌های بیگانه گذاشته شده است و با آن همه فروزانی و پرتوافکنی که دارد از بیم خاموشی ایمن نیست.

برای پیشگیر کردن نتیجه‌های نامطلوب این شرایط نامساعد اجتماعی و فرهنگی باید

چاره‌های مؤثری اندیشید. یکی از این گونه چاره‌های مؤثر تأسیس یک سازمان بین‌المللی زبان و اصطلاحات فارسی است که آن را باید سه کشور هم‌زبان ایران، تاجیکستان، و افغانستان در سطح فرهنگستانهای علوم و بنیادهای فرهنگی انجام دهند.

وظیفه این سازمان به نظام درآوردن جریان ساخت و ساز اصطلاحات علمی و اجتماعی و سیاسی در زبان فارسی است که باید ضمن پژوهش و همکاری و هماهنگی بایسته و شایسته انجام پذیرد (از جمله در زمینه اقدام مشترک فرهنگستانهای علوم سه کشور فارسی زبان تهیه کردن لغت‌های دو زبانه چون توسط آنهاست که اغلب واژه‌های بیگانه به زبان ما وارد می‌شوند). ثانیاً می‌خواهیم که میان فرهنگستانهای علوم و دانشگاه‌های ایرانی و تاجیکستانی روابط مستحکم برقرار شوند. از جمله مبادله دانشجویان و استادان دانشگاه‌ها پژوهشگران سطح آکادمی و دانشکده‌های تخصصی به وقوع پیوندد تا طرفین از تجربه و ملکه علمی و فرهنگی یکدیگر مستقیماً برخوردار شوند (مثلاً در تاجیکستان هنر خوشنویسی در حال احتضار است. عین مدعا می‌بود اگر عده‌ای از جوانان تاجیک برای آموختن این هنر سنتی به ایران دعوت می‌شدند و هم عده‌ای از خطاطان ایرانی به تاجیکستان آمده به تدریس می‌پرداختند).

فرهنگستان علوم تاجیکستان، بویژه بخش خاورشناسی آن که به تدقیق و تحقیق تاریخ و تمدن ایرانی و اسلامی تخصص دارد به انواع مختلف کتاب و مجله‌های چاپ ایران بیش از پیش نیاز دارند زیرا برای خریدن آنها یا مشترک شدن به آنها ما ارز خارجی نداریم.

ثالثاً وقت آن رسیده که تدقیقات و تحقیقات را در بخش ایران‌شناسی در مقیاس جهان سامان بخشیم. این کار را باید انجمن جهانی ایران‌شناسان به عهده گیرد. انجمن مذکور باید با ابتکار فرهنگستانهای علوم ایران و تاجیکستان تأسیس شود و در تهران و دوشنبه متمرکز گردد. به نظر من، از نو برقرار کردن کنگره‌های بین‌المللی ایران‌شناسان و تأسیس دادن مجله بین‌المللی ایران‌شناسی (این مجله باید تحت نظر مشترک فرهنگستان علوم ایران و تاجیکستان منتشر شود). از اقدامهای سروقتی و مهم و مبرم این انجمن خواهند بود.

بجز تدبیرهایی که ذکرشان در بالا گذشت به عقیده این جانب، تدابیر ذیل نیز ضرور است که گسترش روابط ایران و تاجیکستان را رنگینتر و غنی‌تر خواهند کرد:

۱ - تأسیس خانه فرهنگ ایران در مراکز شهر تاجیکستان و گشادن خانه فرهنگ

تاجیکستان در ایران.

۲ - تأسیس فروشگاه کتاب نشریات ایران در تاجیکستان (بخصوص روزنامه ومجله‌ها) و برعکس.

۳ - تشکیل نمایشگاه دائمی کتابهای ایرانی در تاجیکستان (پائیز سال گذشته در دوشنبه بار نخست نمایشگاه موقتی کتاب ایرانی دایر بود و مورد اقبال روشنفکران تاجیک قرار گرفت، خیلی خوب می‌بود اگر این اقدام نیک حد اقل سالی در میان تکرار شود و به تشنگان کلام فارسی پیوسته کمک کند).

باید نیز افزود که عملی شدن انواع پیشنهادهای مذکور پیش از همه و بیش از همه به طرف ایران منوط و مربوط است چون مقامات رسمی تاجیکستان بعلت گرفتاریهای اقتصادی و اجتماعی فعلاً دستشان کوتاه است. برای بطور متشکل و متمادی سامان پذیرفتن روابط فرهنگی میان ایران و تاجیکستان شاید صلاح کار این باشد که در ایران یک سازمان ملی تأسیس شود که کلیات و جزئیات روابط طرفین را متمرکز و هماهنگ سازد، و گرنه تأسیس و تشکیل مناسبها فقط در سطح اشخاص یا مؤسسات جداگانه نتیجه مطلوب نخواهد داد. از جمله به دوش این سازمان وا گذاشتن باید، که برای بستن قراردادهای دراز مدت میان مؤسسات، تشکیلات و بنیادهای هر دو طرف مساعدت کند و نیز اجرای رکنهای قراردادها [ی] به امضاء رسیده را زیر نظارت خود گیرد.

برادران و خواهران از دیده دور و به دل نزدیک ما، اهل علم و ادب جمهوری اسلامی ایران!

از حکیمی پرسیدند که بهتر باشد - دوست یا برادر؟ گفته است: برادری، که دوست باشد. کمال افتخار و نیکبختی ماست که تاجیکان و ایرانیان، هم‌زبان و همدین و هم‌سرنوشتند، هنوز هم عضوهای یک تن واحد معنوی‌اند که ان‌شاء الله آنها را بقایی ابد خواهد بخشید. در گذشته چنان که گفتم ما و شما را فقط راه بزرگ ابریشم به هم پیوسته بود، اجداد ما و شما بارها در قلمرو یک دولت متمرکز ایرانی زندگی کرده به‌رشد و کمال یک فرهنگ و یک تمدن عالمگیر جد و جهد کرده‌ایم.

راستی سرنوشت تأریخیمان طوری بوده که ما را نه همیشه امکان بوده که به سعادت دیدار یکدیگر برسیم ولی حتی سالهایی که ما را از هم به سدهای چینی سیاسی و ایدئولوژیکی جدا می‌کردند تاجیکان تصوراً به برادران ایرانی خود رو آورده با زبان اخوان ثالث می‌گفتند:

دل سوی تو و دیده بسوی دگرستم تا خصم نداند که بسویت نگرستم
اکنون که دیوارهای مصنوعی میان تاجیکان و ایرانیان درهم می‌شکند برای ما و شما

هم فرض است و هم قرض که برای گشودن درو دروازه‌های بسته و دوباره برقرار شدن پلهای تأریخاً شکسته همه جهت مساعدت کنیم.

بیش از همه روابط علمی و فرهنگی را برقرار کردن و توسعه دادن لازم است.

تدبیرهایی که ذکرشان در بالا گذشت در این راه عرض و نیاز فقط گام‌های نخستینند.

ما امیدواریم که دانشمندان و مؤسسات صلاحیتدار ایرانی پیشنهادهای همگینان تاجیک خود را با کمال توجه استقبال می‌کنند و در نوبت خود درخواست و پیشنهادات خویش را ابراز می‌دارند. والسلام علیکم ورحمة الله برکاته

با تقدیم عمیقترین احترام و صمیمی‌ترین درودها

دکتر اکبر تورسان‌زاد، رئیس بخش خاورشناسی فرهنگستان علوم تاجیکستان،
عضو آکادمی علوم شوروی

نقد و بررسی کتاب

جلیل دوستخواه

فرهنگ

کتاب هفتم، تهران، پائیز ۱۳۶۹

بمناسبت هزارهٔ تدوین شاهنامه

از انتشارات: مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی

زیر نظر: محمود بروجردی، بکوشش مهدی مداینی

ده + ۵۰۲ صفحه

کوششی گروهی در شاهنامه‌شناسی

(۱)

مجموعهٔ کنونی، تداوم انتشار ۶ دفتر پیشین فرهنگ است که در سالهای گذشته، شاهد انتشار آنها بوده‌ایم. اما از آن‌جا که دفتر هفتم یکجا به هزارهٔ سرایش شاهنامهٔ فردوسی اختصاص داده شده و گفتارهای درج شده در آن، همه در زمینهٔ شاهنامه پژوهی و شاهنامه‌شناسی ست، می‌توان آن را کتابی یگانه و دفتری جداگانه انگاشت و نگاهی انتقادی به یکایک گفتارهای آن داشت.

در این دفتر، ۲۳ گفتار از ۲۳ پژوهنده و ۴ مترجم آمده است که از دیدگاه ارزیابی

پژوهشی در یک رده جای نمی‌گیرد. چنین می‌نماید که گردآورندگان و ویراستاران این مجموعه، دقت کافی در گزینش و ویرایش گفتارهای آن بکار نبرده‌اند و از این رو مقاله‌هایی ارزشمند و رهنمون و آموزنده را در کنار نوشتارهایی عادی و خالی از نوآوری و نکته‌آموزی و حتی گاه تکراری و بعضاً دارای اشکالهای پژوهشی گذاشته‌اند. در کار چاپ نیز، نارساییهایی دیده می‌شود و بودن غلطهای فراوان و ریختگی حروف و کمبود یا نادرستی نشانه‌گذاریها در موردیهای متعدد، کار خواندن گفتارها را دشوار می‌کند و گاه سبب برداشتهای نادرست می‌شود.

گفتارهای بیست و سه گانه دفتر هفتم فرهنگ را جداگانه و به ترتیب بررسی می‌کنم و نقد و برداشت خود را درباره هر یک بیان می‌دارم.

۱. مهدی قریب: «دستویس شاهنامه فلورانس» (۶۱۴ ه. ق.) هیاوهی بسیار از برای هیچ!

همان گونه که نویسنده خود در سرآغاز این گفتار اشاره کرده،^۱ این سومین نوشتاروی در این زمینه است.^۲ موضوع این گفتار - که در دو سه سال اخیر، نقل محافل شاهنامه‌شناسی بوده و تا کنون مقاله‌ها و بحثهای چندی درباره آن در نشریات داخل و خارج از کشور منتشر شده است - مسأله تعیین میزان اعتبار دستویسی از شاهنامه فردوسی است که تاریخ کتابت ۶۱۴ ه. ق. دارد و در سال ۱۳۵۶ بوسیله پیه مونتره خاورشناس ایتالیایی در موزه فلورانس ایتالیا شناخته و معرفی شد.

استاد مهدی قریب که یکی از سخت‌کوش‌ترین و دقیق‌ترین پژوهندگان معاصر در زمینه متن‌شناسی شاهنامه است، در مجموع نوشته‌های خود درباره دستویس فلورانس می‌گوید تا با خردنگری هرچه تمامتر، همه جهت‌ها و جنبه‌های گوناگون آن را با معیارها و ضابطه‌های اصولی دستویس‌شناختی شاهنامه بسنجد و با آوردن شواهد مثال‌های واژگانی و دستوری و ساختاری متعدد، جایگاه این دستویس را در زنجیره نسخه‌های کهن شاهنامه مشخص کند. قریب در این پی‌جویی خویش تا مرز اعلام مخدوش بودن و بی‌اعتباری مطلق این نسخه پیش می‌رود و هرچند به حق اظهار می‌دارد که: «نتیجه‌گیری نهایی درباره اصالت تاریخ کتابت این دستویس، بدون تجزیه آزمایشگاهی از مرکب، کاغذ و... نسخه میسر نیست.»^۳ اما در ارزش-داوری نهایی خود، می‌افزاید که: «تجزیه آزمایشگاهی به هر نتیجه‌ای که برسد، در هر حال نسخه فلورانس به لحاظ صحت و اعتبار متن مخدوش است.»^۴ صرف آوردن تاریخ ذکر شده کتابت نسخه بصورت «(۶۱۴؟)» و تعبیر «هیاوهی بسیار برای هیچ!» در عنوان مقاله، خود آشکارا

گویای بی‌اعتمادی کامل آقای قریب به صحت و اصالت دستنویس فلورانس است. تأکید نویسنده بر این که: «دستنویس فلورانس نمی‌تواند و نمی‌باید برای تصحیح علمی و انتقادی شاهنامه، متن اساسی تعیین گردد.»^۵ — که به لحاظ شناخت چگونگی این دستنویس، اصولاً حرفی ست درست — نامستقیم روی به شاهنامه ویراسته دکتر جلال خالقی مطلق دارد که در آن از دستنویس فلورانس — نه بعنوان متن اساس یا اقدم یا اصح نسخ بطور مطلق، بلکه بعنوان یکی از نسخه‌های کهن — استفاده شده است.^۶ استاد خالقی خود پیشتر از دیگران به نقد و تحلیل جنبه‌های قوت و نقطه‌های ضعف دستنویس فلورانس پرداخته است^۷ و اگر در جایی از ویرایش خود، ارزشی ناسزاوار برای ضبط این نسخه قایل شده باشد، مسأله‌ای است که باید در نقد و بررسی و ویرایش او ارزیابی شود.^۶

در حال حاضر اگر کسی تنها به اعتبار تاریخ ۶۱۴ ه.ق. و نزدیکتر بودن این دستنویس از دیگر دستنویسهای کهن به زمان فردوسی، شیفته‌وار این نسخه را دارای ارزش مطلق ورده یکم بشناسد، البته کاری ست غیر علمی و ناروا. اما از سوی دیگر، نادیده گرفتن و کنار گذاشتن آن به دلیل نارساییها و نارواییهایی که دارد، نیز سزاوار نیست و به هر حال دانش شاهنامه‌شناسی را از یکی از سندهای بدست آمده — با هر درجه‌ای از اعتبار یا خدشه نسبی که باشد — محروم می‌دارد.

در این جا من وارد بحث مفصل شناخت چگونگی دستنویس فلورانس و جمع‌بندی دلیلهای اعتبار نسبی و مشروط، یا بی اعتباری و خدشه کلی آن که در مقاله یاد شده از استاد خالقی و در پیشگفتار دفتر یکم شاهنامه ویراسته ایشان آمده است و استدلالهای استاد قریب در این گفتار و دیگر گفتارهای ایشان و برخی از مسائلی که دیگران یادآور شده‌اند، نمی‌شوم که سخن را به درازا و چه بسا به تکرار گفته‌ها خواهد کشانید. تنها به برخی از نکته‌ها در این گفتار — که تذکر آنها را ضروری می‌دانم — اشاره خواهم کرد:

— در ص ۲۶ و ۲۷ در زیر عنوان «اختلال وزن» (در پاره‌ای از بیتهای دستنویس فلورانس) دو بیت هم آمده است که به خلاف دیگر بیتهای نقل شده، اختلال وزنی ندارد:

اگر پیلتن را به چنگ آوری زمانه بر آساید از داوری
(که عین ضبط داستان سیاوش، تصحیح استاد مجتبی مینوی، ب ۲۸۰۲ است.) و:
بیاورد سالار و بنهاد خوان طعام آورید و نهادند نان
— در ص ۲۸/س ۱۵ در نقل «گشاده سخن» بجای «گشاده زبان» آمده است.

— درص ۳۳/ س ۱۴، بیتی که درص ۲۸ بعنوان شاهد مثال برای «تصحیفات» در نسخه فلورانس آمده بوده، دوباره بمنزله مثالی برای نوع دیگری از غلط‌کاریهای نسخه ف، یعنی «بدخوانی و غلط‌خوانیهای فاحش» آمده است.

— درص ۳۵/ س ۱۷ بیتی که درص ۳۴/ س ۳ زیر همین عنوان «بدخوانی و غلط‌خوانی» آمده بود، عیناً تکرار شده است.

دوسه مورد غلطهای چاپی هم در این گفتار هست، که یادآوری می‌کنم:

— درص ۳۷/ س ۲۱ اقدام به جای اقدم.

— درص ۵۱/ س ۱۲ روایة السرور بجای آية السرور.

— درص ۵۱/ س ۲۸ Zufirdosis به جای Zu Firdosis.

۲ - کتابیون مزداپور: «شالوده اساطیری شاهنامه»

این گفتار، از جمله بخشهای پرمایه و ارزنده مجموعه فرهنگ است که پس از کوششهای پیشین،^۸ گام سزاوار دیگری در این راستا بشمار می‌آید. اما حجم مقاله (۲۵ صفحه) گنجایش چنین مطلب پردامنه‌ای را ندارد و از این رو، چه بسا که خواننده نه چندان متخصص، دچار سنگینی و انبوهی مسایل مطرح شده در این گفتار شود و آنچه را بایسد، در نیابد.

چند نکته گفتنی را درباره این گفتار باید بر شمارم:

— درص ۶۱ در نقل «داستان زادن کیخسرو» از شاهنامه، جای متن و زیرنویس عوض شده است و مصراع «شب سور آزاده کیخسروست» که در چاپ مسکو (ج ۳، ص ۱۵۸، ب ۲۴۲۸) بدین صورت و در ترجمه بُنداری به گونه «واللیلة لیلة ضیافة کیخسرو» (عیناً ترجمه همان مصراع) دیده می‌شود، بعنوان نسخه بدل در داخل پرانتز، و مصراع «شب زادن شاه کیخسروست» بمنزله متن قرار داده شده است.

— درص ۶۶-۶۷، نویسنده در سنجش میان داستان لشکرکشی کاووس به مازندران و ماجرای رفتن وی به هاماوران، به گونه‌ای این همانی قابل شده نوشته است: «در این سرزمین (هاماوران)، سودابه... با شاه ازدواج می‌کند و کاووس کور و زندانی می‌شود.» که آمیزه‌ای ست از برآیند دو داستان، و بدین صورت موجب القای شبهه می‌شود؛ چرا که هر چند کاووس در هاماوران نیز مانند مازندران گرفتار و زندانی می‌شود، کور شدن وی مربوط به مازندران است.

از دوسه مورد ضبط به غلط مشهور و سه در نقل نیز یاد می‌کنم:

- درص ۶۳/ ۱۳ «مهاباراتا» (غلط مشهور) بجای «مهابارته».
- درص ۶۷/ ۱۹ «هفت خوان» (غلط مشهور) بجای «هفت خان».
- درص ۶۸/ ۲۲ «پرخاش و سروران» بجای «به پرخاش و سوران» (در نقل بی‌تی از شاهنامه، چاپ مسکو-ج ۴، ص ۱۰۶، ب ۱۵۱۱).
- درص ۶۸/ ۲۴ «بند» بجای «بند» (در نقل بی‌تی از شاهنامه، چاپ مسکو-ج ۴، ص ۱۰۶، ب ۱۵۱۵).

۳. محمدرضا راشد محصل: «اشاره توصیفی به برخی از عناصر بنیادی حماسه‌های ملی»

بحثی ست اجمالی درباره پاره‌ای از بُن-مایه‌ها و جنبه‌های حماسه ایران که به رغم عنوانش به حماسه‌های ملی مربوط نمی‌شود و تقریباً همه شاهد مثالهای آن از شاهنامه است. در این گفتار — گذشته از غلطهای چاپی — برخی تعبیرهای نادرست و برداشتهای اشتباه و بی‌دقتیها بچشم می‌خورد که یادکرد آنها در این جا ضروری است:

— درص ۸۲/ ۲۰ اشاره به شهریاران داستانی، با این بیان که: «بیشتر نشان خانوادگی دارند که از طریق ارث یا شاید هم خالکوبی مصنوعی معرف آنهاست»، درست نیست. زیرا — گذشته از حشو بودن تعبیر «خالکوبی مصنوعی» — نشان و یژه شهریاران کهن جنبه فراطبیعی دارد و از هنگام زادن بر تن آنهاست و نمودی از فره‌مندی آنان بشمار می‌آید.

— درص ۸۶/ ۱۷ از «تازیانه بهرام» در شمار رزم‌افزارها و رزم‌جامه‌ها و اسبان و جز آنها که نشان و یژه پهلوانان یا شهریاران بشمار می‌آید، نام برده شده است که درست نیست. زیرا تازیانه بهرام نه از آغاز پهلوانی او، بلکه از هنگام گم شدن در رزمگاه و احتمال دستیابی دشمن بر آن و شرایط روانی ناشی از این وضع، نشان یا نماد نام و مردانگی بهرام قلمداد می‌شود و با گرز سام و رخس رستم و ببر بیان (= خفتان و یژه رستم) و زره سیاوش و جز آن سنجیدنی نیست.

— درص ۸۷/ ۵ آمده است که: «قهرمانان از نوعی فره نیز برخوردارند.» تعبیر «نوعی فره» در این جمله، گنگ و نارساست و بایست گفته می‌شد «فره پهلوانی» که در کنار «فره ارتشتاری» (یا: شهریاری) و «فره آتربانی» جای می‌گیرد.

— در همان صفحه/ ۱۵ و درص ۱۰۲/ ۱۸، نریمان — بدان سان که به اشتباه در شاهنامه آمده و در کتابها و نوشتارهای پیش از دوران ما نیز بارها تکرار شده است —

پهلوانی تلقی شده که نیای خاندان رستم بوده است. این یک اشتباه آشکار است و پژوهشهای سنجشی میان اوستا و متنهای فارسی میانه و نو نشان می‌دهد که نریمان به معنی نرمش یا مردمنش صفت گرشاسب پهلوان اساطیری از خاندان سام بوده است.^۹

— در ص ۸۹/س ۸ به تسامح از بیژن در شمار فرزندان گودرز نام برده شده است که درست نیست. او پسر گیو و نوۀ گودرز است و این نسبت در چند سطر بعد (س ۱۳) نیز تأیید شده است.

— در ص ۹۱/س ۱۹ «فرنگیس» (ضبط معروف، اما منسوخ) آمده است. بهتر و درستتر بود که «فری گیس» (ضبط ترجمۀ بنداری و داستان سیاوش بتصحیح مینوی) می‌آمد.

— در ص ۹۲/س ۱۳ گفته شده است که «گردآفرید» به میدان می‌رود و با «دلاوران» نیزه بازی می‌کند. این مطلب درست نیست و پهلوان-بانوی ایرانی پس از گرفتاری هجیر به میدان می‌تازد و تنها با سهراب درگیر پیکاری کوتاه می‌شود و سپس به دژ سپید می‌گریزد.

— در ص ۹۴/س ۱۹ و ۲۰ گفته شده است: «فره اردشیر که در هیأت گوسفندی به او می‌پیوندد، نشانی از اقبال مردم بدوست.» پیوستن فره به اردشیر به هیأت گوسفند، تقلیدی از اسطوره‌های کهن است که پیش از شاهنامه در کارنامه اردشیر بابکان آمده و ربطی به اقبال مردم ندارد. اصولاً در آن روزگاران (و حتی در این روزگارا) کدام یک از قدرتمندان مردم را به حساب می‌آورد که آنان بدو اقبال بکنند یا نکنند؟

— در ص ۹۵/س آخر و ۹۶/س ۱ آمده است که: «مکان این مرغ (سیمرغ) در شاهنامه بر کوه البرز است؛ اما در اوستا میان دریای فراخ کرت بر بالای درخت هزار تخمه است.»

این دو جا (البرز شاهنامه و درخت بس تخمه در میان دریای فراخ کرت در اوستا) به گونه‌ای این همانی دارد. البرز شاهنامه (و اوستا) همین رشته کوههای شمال ایران نیست؛ بلکه کوهی ست اساطیری که بنا بر پژوهشهای نو در جایی بر کرانه اقیانوس هند (به احتمال برابر واوروگش یا فراخ کرت در اسطوره‌ها) تصور می‌شده است.

— در ص ۹۶/س ۱۶ و ۱۷ سخن از دیوان بمیان آمده که: «ظاهراً از تمدن، هنر و دانش بیشتری برخوردارند [و] خط را به انسان می‌آموزند.»

خط آموزی دیوان به مردمان — که شکلی از آن را در شاهنامه در داستان تهمورث می‌بینیم — ریشه در اساطیر کهن آریایی دارد و در واقع نه نشان تمدن و هنر و دانش

دیوان مفروض، بلکه پنداری از موهبتی آسمانی و خدایی ست که دیوان (خداوند گاران کهن آریایی) به مردمان ارزانی داشته بوده‌اند و نام خط سنسکریت (دَوَنگَری = دیونگاری یا نگارش دیوان) خود حکایت از این پیشینه دیرینه دارد.

— در ص ۹۷/س ۱۵ فرمانروایی کل مازندران از آن دیوسپید تلقی شده است. اما در شاهنامه از «شاه مازندران» — که نامی ندارد — بعنوان سالار دیوان و شهریار بزرگ آن سرزمین یاد می‌شود و دیوسپید، نه فرمانروای کل که بمنزله جهان پهلوان و پشتوانه قدرت شاه مازندران است.

— در ص ۹۹/س ۲۲ - ۲۳ گفته شده است که: «مارکشی عاقبتی وخیم دارد و شاید به همین سبب است که فریدون، ضحاک را فقط به بند می‌کشد.»

این که فریدون، ضحاک را به بند می‌کشد و نمی‌کشد، ریشه در اسطوره‌های کهن دارد و در متنهای فارسی میانه (همچون دینکرت و جز آن) درباره چگونگی و رمز و راز آن، سخن گفته شده است. در ص ۱۰۸ همین دفتر و در ادامه همین گفتار هم می‌خوانیم که: «سروش ایزد در این کار رهنمون فریدون است.»

— در ص ۱۰۰/س ۱۰ در یادکرد از دلاوریهای گشتاسب در روم، سخن از جزیره فاسقون رفته که درست نیست و در شاهنامه بیشه فاسقون آمده است.

— در ص ۱۰۲/س ۱۵ - ۱۶ گفته شده است که: «فریدون در حقیقت انتقام جد خود جمشید را از ضحاک می‌گیرد.»

در زیرنویس این مطلب، به شاهنامه (چاپ مسکو، ج ۱، ص ۶۶) ارجاع داده شده است که در آنجا چنین اشاره‌ای نیست. از سوی دیگر، برای فریدون کین خواهی بخاطر خون پدرش آبتین — که در شاهنامه (چاپ مسکو، ج ۱، ص ۵۹ - ۶۱) بدان اشاره می‌رود، دریافتنی‌تر از کین جمشید است.^{۱۰}

— در ص ۱۰۳/س ۱۳ - ۱۴ آمده است که: «گیوهر دو گوش پیران و یسه را سوراخ می‌کند.» در شاهنامه گفته شده که گیو به راهنمایی کیخسرو برای پرهیز از سوگندشکنی، گوش پیران را به خنجر سوراخ می‌کند؛ اما ذکری از هر دو گوش او نمی‌رود.^{۱۱}

— در ص ۱۰۴/س ۷ در اشاره به درازا و پهنای سرزمین مازندران در شاهنامه، مازندران همین استان مازندران در شمال ایران انگاشته شده است که بیخبری نویسنده را از پژوهشهای سالهای اخیر درباره کجایی مازندران در شاهنامه، نشان می‌دهد.^{۱۲}

— در همان صفحه/س ۲۳ - ۲۴ گفته شده است که: «کوه جایگاه کیومرث در

شاهنامه، بنا بر تعریفها و توصیفها همان هَریتی یا البرز است.» اما البرز (یا هَریتی یا هَرَبَرزیتی اوستا) - چنان که گفتیم - کوهی ست اساطیری و تعریف و توصیف دقیقی از آن که بتوان کوه جای گیومرث را با آن انطباق داد، در شاهنامه یا جای دیگری موجود نیست.

- در ص ۱۱۰ / ۳ - ۴ سخن از جادوگری پریان رفته و گفته شده است که: «بیژن را یکی از اینان با جادو گمراه می کند.» این مطلب ناظر بر گفتار پوزشخواهانه (و در واقع فریبکارانه) بیژن خطاب به افراسیاب و پس از گرفتاری او در توران است^{۱۳} و ربطی با واقعیت قضیه ندارد. روایت رفتن بیژن به نزد منیژه، بدان گونه که اتفاق افتاده، پیش از آن در شاهنامه آمده و حکایت از آن دارد که او به اغوای گرگین و به دلربایی منیژه به توران کشیده می شود و هیچ گونه پری و جادویی در کار نیست.^{۱۴}

- در ص ۱۱۲ / ۱۴ - ۱۵ در اشاره به عشق ورزیهای بهرام گور گفته شده است که: «حتی به آیین کیومرث و هوشنگ، چهار دختر آسیابان پیر را یکجا به زنی می گیرد.» این مطلب به داستان بهرام گور در شاهنامه،^{۱۵} ارجاع داده شده است؛ اما در آن صفحه از داستان که بدان اشاره کرده اند و در هیچ جای شاهنامه اشاره ای به این که چیزی به نام «آیین کیومرث و هوشنگ» در شیوه های زناشویی وجود داشته و بهرام گور بنا بر چنین آیینی با آن دختران چهارگانه ازدواج کرده بوده است، نمی بینیم. چند غلط چاپی یا ضبط مشهور نادرست و نقل قول تحریف شده از شاهنامه در این گفتار را نیز یادآور می شوم:

- در ۸۵ / ۹ در نقل قول از شاهنامه: «نزد ایرانیان» بجای «نیزز ایرانیان» و «گرگ» بجای «گرگ» (= کرگدن) و (درس ۱۰) «از اختر» بجای «زاختر» آمده است.^{۱۶}

۴. ناصر تکمیل همایون: «گفتاری در ماندگاری فرهنگی شاهنامه»

نویسنده، صادقانه کوشیده است که ارزشهای پایدار فرهنگی شاهنامه و گستره بیکرانه خدمت انسانی فردوسی را ارزیابی کند. اما برخورد او با منبعهای کارش - اعم از شاهنامه و افزوده ها و برساخته های منسوب به فردوسی و دیگر مأخذها - انتقادی نیست و مجملی از همه گفته ها و نوشته های واقع نما درباره زندگی فردوسی و ویژگیهای فرهنگی-اخلاقی شاهنامه را بی هیچ سبک و سنگین کردن و چون و چرایی در نوشتار خود آورده و همه افسانه های رایج و مشهور درباره فردوسی و پیوند مفروض و موهوم او با محمود را بدون کمترین التفاتی به تناقضهای عمده تاریخی-فرهنگی که در آنهاست،

جدی و اصیل انگاشته و همچون روایت‌های مستند، بدانها ارجاع داده است. نگارنده گفتار، در نقل بیت‌هایی از شاهنامه نیز بیت‌های اصیل این منظومه و بیت‌های جعلی و منسوب را بی هیچ تمیز و تفکیکی در کنار هم آورده و حتی بیت‌های واقعی شاهنامه را نه با دقت و بدان‌گونه که در چاپ‌های به‌نسبت معتبر آمده است، بلکه با دخل و تصرف‌های خودخواسته، عرضه داشته است.

در یک کلام، گویی به پیروی از سروده مولوی: «هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو!» عمل کرده و «هیچ آدابی و ترتیبی نجسته» است و طبیعی‌ست که برآیند چنین کاری، نمی‌تواند دستاورد پژوهشی تازه‌ای برای شاهنامه‌خوانان و فردوسی‌دوستان باشد و به دلیل درهم و برهمی منابعها و مأخذها و برخورد غیر انتقادی نویسنده با مسأله، ناهمخوانی‌های بسیاری در خود دارد.

گذشته از این جنبه‌های کلی مقاله، نکته‌های و یژه‌ای نیز در تعبیر و بیان یا در نقل قول‌های آمده در آن به چشم می‌خورد که بر می‌شمارم:

— در ص ۱۲۶ / س ۴ و پس از آن، ۶ بیت از سرآغاز شاهنامه، بی هیچ فاصله‌گذاری و نقطه‌های تعلیق، با ۳ بیت از جلد ششم (با جا بجایی متن و نسخه بدل و آوردن «یکی نامه دیدم پر از داستان» بجای «یکی نامه بود از گه باستان») پیوسته به هم آمده و در دنباله (س ۲۱) بیت «بسی رنج بردم در این سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی» نقل شده است که با وجود شهرت فراوان، در هیچ دستنویس معتبر و کهنی از شاهنامه نیست و تنها در هجونا مه جعلی منسوب به فردوسی دیده می‌شود.

— در ص ۱۲۷ / س ۱۶ - ۱۷، به نقل از کتاب از رنگ گل تا رنج خار آمده است که: «[فردوسی] می‌خواسته است اثرش چونان اورادی که به نیرنگ تکرار در جان‌ها می‌نشیند، در اندرون مردم رسوخ پیدا کند...»

همان‌گونه که در نقد بر کتاب از رنگ گل...^{۱۷} نوشته‌ام، شاهنامه کتاب خرد و فرهنگ است، نه مجموعه‌ی اوراد و اذکاری که به «نیرنگ تکرار» در ذهن‌های ساده لوح نقش ببندد. پس اگر فردوسی بخشهایی از گفتار خود را بارها تکرار می‌کند، گذشته از جنبه ساختاری منظومه و همسانی فضای آن بخشها، بمنظور فراخواندن خواننده به اندیشیدن و باز اندیشیدن است و نه افسون خواندن و تلقین در ذهن وی.

— در ص ۱۲۹ / س ۱۵ - ۱۸ باز هم به نقل از همان کتاب نوشته شده است: «[فردوسی] با همه خردمندی، اندرز خردمندان را نادیده گرفته است و با آن که خود تصویرگر خلق و خوی گردان و شاهان بوده است، نتوانسته است منش پست و فرودین

محمود سبکتکین را پیش‌بینی کند.»

آشکار است که از مقدمه‌ای نادرست، نتیجه‌ای تباه به دست می‌آید. وقتی در عالم خیال (و نه با سند و مدرک پذیرفتنی) پیوند فردوسی با محمود و ستایشنامه سرایی شاعر برای وی و سپس روی گرداندن از او و هجونا مه پردازی درباره وی، واقعیتی تاریخی انگاشته شود، البته کار به چنین نتیجه‌گیری مضحکی نیز خواهد کشید که فردوسی خردپژوه و خردستای به نادیده گرفتن اندرز خردمندان متهم گردد! این اشتباه فاحشی است که «سرامی» در کتاب خود کرده و اکنون بی هیچ تأملی، بدین گفتار نیز راه یافته است. اگر فردوسی نتوانسته است منش محمود را پیش‌بینی کند، پس نامه رستم فرخ زاد خطاب به برادرش در واپسین دفتر شاهنامه و پیشگویی رویدادهای سال چهارصد هجری (اوج اقتدار محمود) با آن همه هوشیاری و دقت و ظرافت و در بیشترین حد صراحت، کار کیست؟»

— در ص ۱۳۰ / س ۱۲ - ۱۷، شش بیت از هجونا مه معمول با استناد به «پاره‌ای روایات» (?) نقل شده و به فردوسی انتساب یافته است.

— در ص ۱۳۵ / س ۴ - ۱۰، هفت بیت از مقدمه شاهنامه نقل شده که ۳ بیت نخست، مربوط به هم است و به ترتیب درست آمده؛ اما بیت چهارم — که در متن با ۱۳ بیت فاصله آمده — در این جا بی هیچ رابطه منطقی با بیت قبل (و با تصحیف «محمد بدو») به «پیمبر بدو» آمده و باز بیت‌های ۵ تا ۷ — که در متن پس از پنج بیت آمده — در این جا پیوسته به بیت ۴ (و با تصحیف «اگر چشم داری») به «اگر خلد خواهی» نوشته شده است و هیچ نشانه‌ای هم این حذفها را مشخص نمی‌کند.

۵. ابوالقاسم رادفر: «ترجمه‌های شاهنامه»

در مجموع، کتابشناسی سودمندی است که از کارهای انجام شده در زمینه گزارش و انتشار تمام یا بخشهایی از شاهنامه به ۳۵ زبان در سراسر جهان. اما مأخذهای این گفتار، عموماً فارسی و دست دوم و نارساست و بسیاری از خوانندگان این گونه مقوله‌ها، بدانها دسترس دارند؛ هر چند گردآوری آنها در یک مقاله، شاید بتواند تا حدی کار مراجعه را آسانتر کند.

در طول گفتار، اشکالهایی — گهگاه اساسی — بچشم می‌خورد که یادآوری آنها ضروری می‌نماید:

— در ص ۱۴۸ / س ۲۳ - ۲۴، سخن از منظومه یوسف و زلیخا و انتساب آن به فردوسی

بمیان آمده است؛ بی آن که در زیرنویس، اشاره‌ای به ردّ این انتساب از سوی زنده یاد مجتبی مینوی و دیگران بشود.^{۱۸}

— در ص ۱۴۹/ س آخر، نام ایران‌شناس مشهور آلمان «فولرس» آمده است؛ اما همین نام را در ص ۱۷۷/ س ۲۰، بصورت «وولرس» می‌بینیم. بهتر آن بود که در هر دو مورد «فولرس» یا «فولرس» می‌آمد.

— در ص ۱۵۱/ س ۱-۲، در اشاره به ترجمهٔ آلمانی شاهنامه از شاک، سخن از «رعایت اصول عروضی شاهنامه» در آن ترجمه بمیان آمده است! چگونه بوده است آن داستان؟ آیا شاک در زبان آلمانی، شاهنامه را به بحر متقارب نوشته است؟!

— در ص ۱۵۵/ س ۱۳-۱۴، در زیر عنوان «از بکی» به انتشار متن کامل شاهنامهٔ فردوسی در ۹ جلد (چاپ دوشنبه، سالهای ۱۹۶۵ - ۱۹۶۶) اشاره شده است. اولاً آیا منظور از «متن»، متن فارسی ست یا ترجمهٔ از بکی آن؟ ثانیاً اگر منظور متن فارسی باشد که جای ذکرش در زیر عنوان از بکی نیست. ثالثاً آیا این کتاب ۹ جلدی، تجدید چاپی از چاپ مشهور فرهنگستان شوروی در مسکو است؟ اگر چنین است، چگونه آن متن که از ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۱ در مسکو انتشار یافته، در ۱۹۶۵-۱۹۶۶ در دوشنبه منتشر شده است؟ — در ص ۱۶۱/ ص ۸-۹، بدون این که پیشتر هیچ ارجاعی به گفتاری از نولدکه داده شده باشد، ناگهان در میانهٔ مطلب آمده است: «نولدکه در ادامهٔ سخنش اشاره می‌کند که»!

— در ص ۱۶۳/ س ۱، عنوان «تاجیکی» را می‌بینیم، یعنی «ترجمهٔ شاهنامه به تاجیکی». (!؟) مگر آنچه «تاجیکی» خوانده شده، در بنیاد جز «زبان فارسی دری» ست؟ آیا تاجیکها — که از ما به فردوسی نزدیکترند — نیازمند ترجمهٔ شاهنامه اند؟ آیا ترجمهٔ «س. لپکین» و ترجمهٔ «و. درژاوین» از شاهنامه — که به انتشار آنها در ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ در استالین آباد (دوشنبه) اشاره شده — همان ترجمه‌های روسی ست که در ص ۱۶۷ از آنها سخن بمیان آمده است؟ در این صورت آیا خط سیرلیک که در شوروی میان زبان تاجیکی (فارسی) و روسی مشترک است، موجب این اغتشاش در معرفی کتاب نشده است؟

— در ص ۱۷۳/ س ۶-۷، سخن از ستایش «هوگو» از «وصف زال زر و شرح دلاوریهای او در مازندران» بمیان آمده که ربطی به روایت فردوسی ندارد و زال زر در شاهنامه، خود به مازندران نمی‌رود و در آن جا کاری نمی‌کند و پسر اورستم است که به رهنمونی پدر از هفت خان می‌گذرد و به مازندران می‌رود.^{۱۹}

— در ص ۱۷۹ / س ۲۰-۲۱، در زیر عنوان «نروژی» که قرار بوده است سخن از ترجمه‌های شاهنامه بدین زبان در میان باشد، از ترجمه‌های شعر خیام، حافظ، خمسه نظامی، مثنوی مولوی و حتی ترجمه‌ای از اوستا یاد می‌شود! چنین اغتشاشی را به چه چیز جز نازوشمندی در کار می‌توان تعبیر کرد؟

— در ص ۱۸۰ / س ۷-۹، اشاره به روابط تاریخی - فرهنگی ایران و هندوستان می‌شود که بنا بر کاوشهای باستان‌شناختی، پیشینه آن به پنج هزار سال تخمین زده می‌شود. بنا بر سندهای موجود و داده‌های دانش باستان‌شناسی، کوچ تیره‌هایی از آریاییان از آسیای میانه به دره سند و سرزمین هندوستان در هزاره سوم و کوچ تیره‌هایی دیگر از آنان به نجد ایران در نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد آغاز شد. پس چگونه می‌توان از روابط پنج هزار ساله سخن گفت؟ مگر آن که منظور روابط میان تیره‌های انیرانی بومی این دو سرزمین در میان باشد.

۶. عبدالمجید ارفعی: «آئنه، افسانه نخستین پرواز»

کوششی ست دقیق و جدی و سودمند در تحلیل اسطوره سومری پرواز آئنه با پیشانه نوشت «کتایون مزداپور» که اشاره‌ای ضمنی دارد به دورنمای سنجش این اسطوره با اسطوره رفتن کاووس به آسمان در دینکرد و شاهنامه و امکان ریشه‌یابیهای بیشتر در شناخت موازی این دو اسطوره.

۷. مهشید میرفخرایی: «اسطوره کاووس در گذر زمان»

جستار پژوهشی ویراسته و روشمندی ست در تحلیل داستان کاووس در شاهنامه و ریشه‌یابی آن در اسطوره‌های کهن و متنهای دیرینه و پیگیری موی شکافانه‌ای ست از دگرگونیهای گام به گام اسطوره‌ها تا شکل واپسین آنها در شاهنامه و می‌تواند نمونه‌ای سزاوار برای این گونه بررسیها واقع شود.

۸. محمد تقی راشد محصل: «سیاوش، مرد خرد و تدبیر»

این گفتار — همچون دیگر مقاله‌ها و آثار تحقیقی پژوهنده — سنجیده و دقیق و اصولی و آموزنده است و خواننده را با کلی‌بافیها و انشاء نویسیهای متداول سرگرم نمی‌کند؛ بلکه گام به گام به گوشه و کنار موضوع مورد بحث می‌برد و با تمام جهتها و جنبه‌های مسأله آشنا می‌کند و هرچه را می‌گوید، به سندها و پشتوانه‌های معتبر ارجاع

می‌دهد تا او را در پیمودن راه این جستار با خود همگام کند. «داستان سیاوش» یکی از ستونهای اصلی شاهنامه و حماسه ملی ماست و با وجود آنچه تا کنون درباره آن نوشته شده است، هنوز هم جای بحث و تحلیل فراوان دارد و گفتار کنونی هرچند حجم محدودی دارد، گام ارزنده‌ای است در ادامه راه پژوهشهای پیشین.

به یک نکته در حاشیه این گفتار اشاره می‌کنم. در یادداشت شماره ۲۳، (ص ۲۳۵/س ۲۰-۲۱) گفته شده است: «بطوری که از داستان برمی‌آید، دشمنی گرسیوز با سیاوش هیچ سبب روشن و موجهی ندارد جز حسد و بدسرشتی گرسیوز.» به گمان من، چنین برداشتی جای تأمل دارد و با تحلیل مجموع داستان همخوان نیست و اصولاً فردوسی در سرتاسر شاهنامه هیچ کردار و رفتاری را بطور قطعی و نهایی به امور ذاتی و سرشتی نسبت نمی‌دهد و در هر داستانی زنجیره‌ای از علتها — هرچند گاه پوشیده و پنهان — هریک از پهلوانان را به رفتار و برخورد و یژه‌ای می‌کشاند. در این مورد بخصوص، شاید بتوان ریشه دشمنی گرسیوز با سیاوش را در گرفتاری «مادر سیاوش» — دختری از تیره و تبار گرسیوز — به دست پهلوانان ایرانی و راه یافتن او به شبستان کاووس و زادن سیاوش از او دانست. بر بنیاد همین ریشه و پیشینه، پذیره افراسیاب از سیاوش — که از سوی مادر تورانی تبار است — و جلوه و شکوه شهریارزاده — پهلوان ایرانی در میان پهلوانان و شهریار زادگان تورانی و پیوند زناشویی سیاوش با دختران افراسیاب و پیران (با توجه به همچشمی گرسیوز با پیران و شاید ریشه‌دار در اختلاف قبیله‌ای آن دو)، می‌تواند انگیزه‌ای نیرومند برای رشک‌ورزی شریانه گرسیوز نسبت به سیاوش بشمار آید.

مردادماه ۱۳۷۰،

تازویل، استرالیا

یادداشتها:

۱- ص ۱-۲.

۲- دو نوشته دیگر قریب به ترتیب در جلد دوم داستان سیاوش، از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، و مجموعه بررسی و تحقیق (کتاب توس - دفتر دوم، ۱۳۶۹) چاپ شده است.

۳ و ۴- ص ۴۹.

۵- ص ۲.

۶- در این باره رک. «ویرایش متن شاهنامه در آغاز هزاره دوم»، از نگارنده، در فصل کتاب، شماره دوم، سال

سوم (شماره پی در پی ۸)، لندن، تابستان ۱۳۷۰.

- ۷- رک. جلال خالقی مطلق: دستنویس شاهنامه مورخ ۶۱۴ هجری قمری (دستنویس فلورانس)، ایران نامه، سال هفتم، شماره ۱، پائیز ۱۳۶۷.
- ۸- بهمن سرکارتی: «بنیان اساطیری حماسه ملی ایران» (شاهنامه شناسی ۱)، از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، تهران، ۱۳۵۷.
- ۹- این نکته از چند دهه پیش در بسیاری از آثار پژوهشی و از جمله در حماسه سرایی در ایران از استاد دکتر صفا آمده و جای شگفتی ست که هنوز هم برخی از پژوهندگان بدان توجه ندارند.
- ۱۰- در روایت‌های نقالان، فریدون نبیره جمشید خوانده شده است؛ اما در شاهنامه، اشاره صریحی بدین نسبت دیده نمی شود.
- ۱۱- شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۳، ص ۲۲۲.
- ۱۲- شگفت این است که گفتار یازدهم همین دفتر بدین مسأله اختصاص دارد؛ اما تدوین کنندگان مجموعه، به ناهماهنگی آن با مطلب مورد بحث در گفتار سوم توجهی نکرده اند.
- ۱۳- شاهنامه، همان، ج ۵، ص ۲۶-۲۷.
- ۱۴- همان، ص ۱۷-۲۳.
- ۱۵- نوشته اند ج ۷، ص ۳۳۳؛ اما اشاره ای بدین موضوع در آن جا نیست.
- ۱۶- دو بیت نقل شده از شاهنامه (ج ۷، ص ۴۳۱) که این چهار اشتباه در آنها راه یافته است، نشان می دهد که نویسنده در نقل، هیچ دقتی بخرج نمی دهد.
- ۱۷- ماهنامه کلک، شماره های ۱۶ و ۱۷، تهران تیر و مرداد ۱۳۷۰.
- ۱۸- در این باره رک. «پشیمانی فردوسی از شاهنامه سرایی»، از نگارنده در فصل کتاب، شماره سوم، سال سوم، (شماره پی در پی ۹)، لندن، پائیز ۱۳۷۰.
- ۱۹- در یکی از طومارهای نقالان، سخن از رفتن زال به مازندران می رود. (رک. دکتر محمد جعفر محبوب: «تحول نقالی و قصه خوانی...»، ایران نامه سال نهم، شماره ۲، بهار ۱۳۷۰).

نوگزار تیر- اگانوف

The Collection of Persian Firmans of Tbilisi, vol.II
 Compilers: Magali A. Todua and Ismail K. Shams.
 Preparation of the Text for Publication, Translation, Commentaries and vocabulary by Magali A. Todua, Tbilisi, 1989, pp 1176.

«مجموعه فرامین شاهان ایرانی که در مخازن تفلیس بایگانی شده است»
 جلد دوم
 تدوین کنندگان: ماگالی تودوا و اسماعیل شمس
 ترجمه فرامین به زبان روسی، تفسیر آنها و فرهنگ اصطلاحات و تهیه متن کتاب برای انتشار بوسیله ماگالی تودوا
 پیشگفتار به زبانهای روسی (۵ صفحه) و انگلیسی (۸ صفحه)
 ناشر: اداره بایگانی کل وابسته به شورای وزیران گرجستان. تفلیس، ۱۹۸۹، صفحات ۱۱۷۶

چندی پیش ایران‌شناس متبحر گرجی استاد ماگالی تودوا که صاحب یک سلسله کتاب و مقالات مربوط به روابط ادبی و فرهنگی ایران و گرجستان می‌باشد با همکاری کارمند دانشگاه دولتی باکو اسماعیل شمس و زیر نظر محقق سرشناس ارمنی آ. پاپازیان A. Papazian مجموعه‌ای را از فرامین و احکامی که در شهر تفلیس نگاهداری می‌شود منتشر کرد.

کتاب حاضر شامل متون نسخه‌های خطی فرامین و ترجمه و شرح مختصر آنها به زبان روسی و فرهنگ اصطلاحات است. گذشته از این، در کتاب مورد بحث فتوکپی اسناد مذکور چاپ شده است ولی جای تأسف است که بعضی از آنها بعلت فنی نامرغوب و غیرقابل خواندن است.

در پیشگفتار کتاب ماگالی تودوا تاریخ مختصر بررسی و تحقیق فرامین شاهان ایران را که در کتابخانه‌ها و مؤسسات مختلف گرجستان بایگانی شده است ارائه می‌کند. در بین دانشمندانی که خدمت بزرگی به این مبحث علمی مهم کرده‌اند در وهله اول نام مرحوم ولادیمبر پوتوریدزه Vladimir Puturidze را باید ذکر کرد. وی یکی از پایه‌گذاران ایران‌شناسی در گرجستان محسوب می‌شود. از سالهای دانشجویی، او علاقه مخصوصی به بررسی مسائل مناسبات متقابل فرهنگی، اقتصادی و سیاسی بین گرجستان و ایران به استناد منابع و مدارک مین جمله فرامین شاهان عطف و صرف می‌نمود. مخصوصاً کارهای او را در کشف و بررسی علمی و انتشار اسناد رسمی فارسی باید ثمربخش دانست. اثر اساسی استاد پوتوریدزه موسوم به «اسناد تاریخی گرجی فارسی» در سال ۱۹۵۵ منتشر گردید.

علی‌رغم کار بزرگی که در امر تحقیق و تحلیل اسناد گرانبهای تاریخی فوق‌الذکر از طرف دانشمندان و محققان پیشین انجام شده تا کنون در آرشیوهای تفلیس اسناد زیادی از دوره‌های زندیه و قاجاریه باقی مانده بود. مجموعاً تعداد فرامین منتشر نشده به ۲۱۴ واحد می‌رسد. علاوه بر فرامین شاهان ایران، کتاب مورد بحث ما در این مقاله حاوی احکام عباس میرزا حاکم آذربایجان و ولیعهد ایران است.

برای اهل علم معلوم است که خواندن ظهر فرامین کارآسانی نیست ولی استاد ماگالی تودوا که واقعاً محقق با تجربه و دقیق می‌باشند از عهده خواندن اغلب آنها بخوبی برآمده‌اند. ترجمه فرامین و احکام حاوی اطلاعات لازمه پیرامون تاریخ نوشتن فرامین و شماره و رمز و بالاخره اندازه‌های آنها می‌باشد. در این مجموعه نادر نسخه‌های اصلی و رونویسهای فرامین جمع شده است.

فرمان اول مورخه سال ۱۵۵۰ میلادی است و مربوط به شاه طهماسب اول صفوی است و فرمان آخر در سال ۱۹۰۷ از طرف محمدعلی شاه قاجار صادر شده است. بدین منوال تاریخ تدوین فرامین شامل دوره‌های سلطنت چندین خاندان فرمانروایان ایران یعنی صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه می‌باشد.

از لحاظ هویت دریافت‌کنندگان فرامین، آنها را می‌توان اصولاً بر دو دسته تقسیم نمود. بخشی از فرامین مربوط به مأمورین اداری مختلف ایران است، بخش دیگر فقط در رابطه با مسائل گوناگون گرجستان صادر شده است. این اسناد نویافته آگنده از اطلاعات وسیع و جالب راجع به روابط سیاسی ایران و گرجستان می‌باشد.

باید خاطر نشان ساخت که اغلب فرامین (۱۴۱ واحد) به شاهان قاجاریه (من جمله عباس میرزا) منسوب می‌باشد. به نظر ما گالی تودوا از اسناد دوره قاجاریه آن فرامین بیشتر جلب توجه می‌کند که در آنها اهمیت و مقام گرجستان بخصوص و ماوراء قفقاز بطور کلی، در روابط دو جانبه ایران و روسیه نمایان است. چنان که می‌دانیم مسأله گرجستان باعث بروز جنگهای دراز مدت ایران و روسیه (۱۸۰۴ - ۱۸۱۳ و ۱۸۲۶ - ۱۸۲۸) می‌شد.

در فرامین مذکور اطلاعات مبسوطی در رابطه با جریان جنگهای اول ایران و روسیه (۱۰۸۴ - ۱۸۱۳) و جزئیات بازیگری دیپلوماسی بچشم می‌خورد. از احکام عباس میرزا یک حکم مورخه سال ۱۸۱۰ توجه ما را جلب می‌کند که در آن عباس میرزا خطاب به اهالی مناطق مختلف گرجستان اظهار امیدواری می‌کند که در آینده نزدیک عساکر روسیه را از خاک گرجستان خواهند راند و ضمناً طالب همکاری و وفاداری گرجیان می‌باشد:

... در این وقت که موکب ظفر کوبک والا به عزم اضمحلال دشمن با افواج بحرامواج حرکت نمود... کامکار علی خان عز نصره را با سپاهی خونخوار و لشکری جرّار به مدافعه دشمنان تیره روزگار تعیین... و مأمور به معاونت هواخواهان و محاربه معاندین ساختیم و ان شاء الله العزیز بعد از ورود به ساحات ایروان سرداری... را با فوجی از غازیان نصرت نشان به صوب آخسقه و حدود باش آچق تعیین و مأمور تصفیة آن سرزمین از لوٹ وجود روسیه خذلان قرین خواهد نمود...

می‌باید آن عالیشانان که همواره خدمتگزار دولت جاوید نشان ایران و در مراتب غیرت و حمیت و مردانگی و جلادت مشهور زمان می‌باشند دامن

همت بر کمر زده همگی جمعیت خود را مجتمع و به معاونت و معاضدت عالیجاهان رفیع جایگاهان زبدتی الامراء العظام و عمدتی الولاة الکرام الکسندر میرزا و سلیمان خان والی باش آچق پرداخته منتظر ورود غازیان نصرت نشان به آن سامان و طلوع ماهیچه لوی نصرت التوا از افق عظمت و شان باشند.» (کتاب مورد بحث، ص ۳۷۳-۳۷۴).

کتاب حاضر حاوی سه ضمیمه نیز می‌باشد در ضمیمه اول تدوین کنندگان متون چهار فرمان و یک حکم صعب القراءت را با ترجمه آنها عرضه می‌کنند. در ضمیمه دوم فرامینی نام برده شده است که در منابع تاریخی متنوع ذکر شده اند ولی به ما نرسیده‌اند. بالاخره در ضمیمه سوم هشت فرمان معمول که در آرشیو تاریخی مرکزی گرجستان نگهداری می‌شود گنجانیده شده است. به عقیده ماگالی تودوا این فرامین معمول را احتمالاً یک جعل‌کننده ناشناس محلی تدوین کرده است.

علاوه بر حواشی و فرهنگ و فهرست منابع این کتاب دارای شرح مختصری درباره فرامین به زبان انگلیسی و اسامی اشخاص و فهرست جغرافیایی به زبانهای روسی و فارسی و انگلیسی می‌باشد.

انتشار کتاب حاضر نتیجه تحقیقات سالیان دراز و همت و پشت کار استاد محترم ماگالی تودوا می‌باشد. بی شک تدوین و انتشار این مجموعه اسناد نویافته و پژوهش نشده، مورد نظر متخصصین و علاقه‌مندان به منابع تاریخی ایران واقع خواهد گردید.

تفلیس، ۱۰ ژوئن ۱۹۹۱

انستیتی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان

گلگشتی در انتشارات فارسی

بهمن نامه

از: ایرانشاه بن ابی الخیر، ویراسته دکتر رحیم عقیفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، تهران، ۱۳۷۰، صفحات ۸۱+۶۸۲، بها: ۴۲۰ تومان

گوینده داستان از شاعران قرن پنجم هجری است که پس از سرودن بهمن نامه، داستان مفصل دیگری به نام گوش نامه را نیز بنظم کشیده است. کتاب حاضر سرگذشت بهمن، آخرین پادشاه سلسله کیان فرزند اسفندیار رو بین تن است که پس از کشته شدن پدرش به دست رستم، پدر تربیت او را به رستم سپرد. ویراستار، کتاب را بر اساس نسخه خطی مکتوب بسال ۸۰۰ هجری محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیا با نشانه Or. 2780 و با توجه به دو نسخه خطی دیگر و نسخه چاپ ۱۳۲۵ هجری قمری در بمبئی بچاپ رسانیده است در ۱۰۴۳ بیت.

دکتر عقیفی در پیشگفتار کتاب، از سراینده منظومه و زمان او، موضوع کتاب، اهمیت و ارزش و خصوصیات بهمن نامه، سخن گفته و در قسمت اخیر به تجزیه و تحلیل داستان پرداخته و از جمله نوشته است «در بهمن نامه کار برجسته بهمن استواری در انتقامجویی است» (ص ۲۲ مقدمه) و آن گاه از انتقامجویی بهمن و دیگر پهلوانان، آرایش جنگی، چگونگی نبرد و موضوعهایی نظیر: پیشگویی، فریب و نیزنگ، استمداد از دیوان جادو، تطبیع حریفان... داستانهای تمثیلی متناسب با پیشامدها که در کتاب مذکور است، مطالب اخلاقی، واژه های نادر، اصطلاحات و مثلها، نکات دستوری، و سپس سنجش داستان بهمن در شاهنامه فردوسی با بهمن نامه، ابیات مشابه در این دو کتاب، و سرانجام روش ویراستن کتاب و مشخصات نسخه های مورد استفاده خود سخن گفته است.

متن کتاب بهمن نامه ۶۰۴ صفحه است، که اختلاف نسخه های خطی و چاپی در ذیل هر صفحه توضیح داده شده است و پس از متن کتاب، فهرست «واژه نامه فارسی، ترکیبات، کنایات و مثلها» از صفحه ۶۰۷ تا ۶۵۰، سپس ۱۵ تصویر از نسخه چاپ بمبئی آمده است و بعد دیگر فهرستها، فهرست اعلام: فهرست واژه های بیگانه (دخیل)، فهرست نام اشخاص، فهرست نام جایها، فهرست نام

اسبها، فهرست ابزارها، فهرست نام پرندگان.

بهمن‌نامه از حماسه‌های معروف فارسی است که در حدود یک قرن پس از شاهنامه فردوسی بنظم آمده و از اهمیت خاص برخوردار است. کوشش و راستار در تهیه متن انتقادی کتاب درخور تقدیر است.

بُنده‌شن

از: فرنیخ دادگی، گزارنده: مهرداد بهار، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۹، صفحات ۲۳۷، بها؟ با آن که نام کتاب بندهشن (=آفرینش آغازین) است ولی «بخش عمده‌ای از آن به مسائل پایان جهان مربوط است، حتی در آن سخن از پیشگوییها در میان است». بندهشن که از آن سه دستنویس بلند ایرانی و یک دستنویس کوتاه هندی موجود است، در دو قرن اخیر مورد توجه محققان و علاقه‌مندان به فارسی میانه بوده است. دکتر مهرداد بهار ترجمه خود را بر اساس مقابله سه دستنویس ایرانی بانجام رسانیده و از دستنویس کوتاه هندی و چند دستنویس دیگر بندهشن نیز بهره برده است. گزارنده بندهشن، از شانزده ترجمه‌ای که از این کتاب از سال ۱۷۷۱ میلادی توسط انکتیل دو پرون تا ترجمه بهرام گورتمورث انکلساریا در ۱۹۱۴ بعمل آمده یاد کرده و کار انکلساریا را ارج نهاده و افزوده است همه منتظر بودند که ترجمه کاژبار، استاد بزرگ دانمارکی، که «سالهای بسیاری از عمر گرانیامی خود را صرف آن کرده بود» بچاپ برسد، ولی با درگذشت وی، این کار ناتمام مانده است.

وی درباره ترجمه یا گزاره خود می‌نویسد «این ترجمه که خوب یا بد، محصول بیش از بیست سال کار پیوسته نگارنده بر کتاب بندهشن ایرانی و هندی است، چنانچه قبلاً یاد شد، بر اساس بررسی و تطبیق سه دستنویس [ایرانی] است و متکی بر ترجمه انکلساریا، یادداشتهای استاد بیلی و ترجمه‌های کوتاه هنینگ و زرنر از بخشهایی از بندهشن» (ص ۱۰).

گزارنده در پیشگفتار خود موضوعهای مورد بحث در کتاب را به این شرح طبقه بندی کرده است: ۱- اوهرمزد و اهریمن، آفرینش مینوی و مادی اوهرمزدی در برابر آفرینش اهریمنی؛ ۲- اطلاعات جغرافیایی؛ ۳- گیاه شناسی؛ ۴- جانورشناسی؛ ۵- قوم شناسی؛ ۶- تاریخ؛ ۷- پیشگوییها؛ ۸- نجوم و تقویم؛ ۹- دودمان شناسی.

دکتر بهار همچنین نحوه کار خود را نیز به دقت ذکر نموده است، و پیش از آغاز متن کتاب، از: الفبای بکار گرفته در آوانوشتها و حرف نوشتهای این کتاب، مطابقت سه دستنویس بندهشن بر اساس دستنویس TD2، و کوتاه نوشتها سخن گفته است.

کتاب بندهشن با یک دیباچه کوتاه شروع می‌شود و سپس بخشهای بیست و دوگانه کتاب می‌آید و پس از آن «پایان نوشتها» و سرانجام «یادداشتهای» که مربوط است به توضیحات متن کتاب، و در پایان «فهرست نامها» از ص ۱۹۹ تا ۲۳۷.

اگر در روزگار گذشته تحقیق درباره زبانها و فرهنگ پیش از اسلام در انحصار دانشمندان خارجی بود، خوشبختانه در چند دهه اخیر تنی چند از ایرانیان فاضل نیز در این زمینه به کار پرداخته اند و

سالهاست که آثار ایشان در ردیف بهترین کارهای محققان اروپایی در زمینه زبانهای باستانی ایران قرار گرفته است. کار دکتر مهرداد بهار نیز از همین جمله است. ضمناً ذکر این موضوع را بیفایده نمی‌داند که وی در سال ۱۳۴۵ نیز واژه نامه بندهشن را در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران بچاپ رسانیده است.

فرهنگهای فارسی، و فرهنگ گونه‌ها

تألیف دکتر سید محمد دبیرسیاقی، انتشارات اسپرک، تهران ۱۳۶۸، صفحات ۵۰۰، بها ۳۶۰

تومان

قریب نیم قرن است که دکتر دبیرسیاقی به تحقیق و نشر آثار ارجمند زبان فارسی مشغول است، و کتاب مورد بحث ما در این شماره، یکی از تألیفات اخیر اوست.

مؤلف، کتاب خود را با این عبارت شروع کرده است: «در یکی از کتیبه‌های پیش از اسلام در خطاب به آیندگان با اشاره به سرزمینهای گشوده شده آمده است: «بنگر نیره پارسی چه دور رفته است». با توجه به معنای این نوشته جا دارد به استناد کار هزاران فرزانه فارسی زبان و فارسی دان و فارسی خوان که در این کتاب عرضه شده است، در طی هزار سال از دوران اسلامی، با هستی گرفتن لاقل هزار کتاب گفته شود: «بنگر زبان فارسی، چه دور و چه دورتر رفته است و چه استوار مانده» (ص ۱).

در این کتاب «شماری از فرهنگها، یعنی کتابهای لغت فارسی طرح و شرح شده‌اند، برخی از این کتابها، لغات فارسی را با شرح فارسی آورده‌اند؛ برخی لغات فارسی و لغات عربی متداول در فارسی را با شرح فارسی همراه ساخته‌اند؛ برخی دیگر لغات فارسی و لغات عربی متداول در فارسی را با معادل‌های عربی، یا ترکی، یا فرانسه، یا انگلیسی ... و غیره عرضه کرده‌اند».

کتاب پس از «سراغاز» مشتمل است بر پنج بخش: ۱- فرهنگهای فارسی (در سه شاخه ایران، شبه قاره هند، و آسیای صغیر)؛ ۲- فرهنگهای فارسی به زبانهای دیگر (به ۱۲ زبان)؛ ۳- فرهنگهای زبانها و گویشهای محلی؛ ۴- فرهنگهای موضوعی؛ ۵- فرهنگ گونه‌ها (پزشکی، اطعمه و اشربه، البسه، جواهرنامه‌ها (کانیها)، صناعات ادبی و یک لغتنامه ابتکاری)، و سرانجام فهرست الفبایی نام فرهنگهای بخشهای پنجگانه کتاب.

یادداشتها، مجموعه مقالات

از: دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۰، صفحات ۲۶۲، بها ۱۲۰۰ ریال
این سومین یا چهارمین کتابی است که پس از درگذشت نابهنگام دکتر یوسفی، در آذرماه ۱۳۶۹، بچاپ می‌رسد و هنوز چند کتاب دیگر وی زیر چاپ است. کتاب حاضر با مقدمه کوتاه وی که به تاریخ تیرماه ۱۳۶۹ نگاشته است شروع می‌شود: «این کتاب مجموعه‌ای از برخی از یادداشتهای نویسنده این سطور است که در طی سالها در موضوعات مختلف به قلم آمده است و نمودار دبستگی وی به جنبه‌های گوناگون فرهنگ و ادب ایران است... برخی از این مقالات، پیش از این در مجله‌ها

چاپ شده، اما بیشتر آنها نخستین بار است که منتشر می‌شود. در هر حال این مجموعه دنباله نامه اهل خراسان، برگهایی در آغوش باد، و کاغذ زر است که بعنوان یادگاری ناچیز به نظر دوستداران فرهنگ ایران می‌رسد».

کتاب مشتمل بر ۲۵ مقاله است و یک فهرست اعلام.

نثر روان و استوار دکتر یوسفی برای کسانی که در پی یافتن کتابهایی هستند که آنان را در نوشتن صحیح زبان فارسی مددکند، سرمشقی درخور است، علاوه بر آن که در هر مقاله، یک موضوع مهم مربوط به فرهنگ ایران و زبان فارسی مورد بررسی قرار گرفته است.

ای کوتاه آستینان

از: علی اکبر سعیدی سیرجانی، چاپ اول، انتشارات مزدا با همکاری کتابفروشی ایران، واشنگتن دی. سی.، ۱۹۹۱ میلادی، ۲۶۳ صفحه، بها ۱۴/۹۵ دلار

سعیدی سیرجانی نیازی به معرفی ندارد، بی اغراق نه تنها در بین هموطنانش، در ایران و خارج از ایران، بعنوان نویسنده‌ای چیره دست شناخته شده است، بلکه فارسی‌زبانان و فارسی‌دانان افغانستان و تاجیکستان و پاکستان و هند نیز او را بخوبی می‌شناسند. دو کتاب سیمای دوزن و ضحاک ماردوش او که چند سال پیش در ایران چاپ شد و هر یک به چند چاپ رسید و سپس گرفتار توقیف شد، شهرت وی را بیشتر و بیشتر ساخت.

کتاب حاضر با مقدمه کوتاهی به خط سعیدی سیرجانی شروع می‌شود: «سلام. سلامی چوبوی خوش آشنایی. کارهای چاپی مجموعه حاضر سه سال پیش انجام گرفته بود، اما مثل هر مال بدی بیخ ریش - نداشته - صاحبش ماند؛ زیرا هیچ ناشری حاضر نبود به استقبال زیان مسلم رود و با عرضه جنس بی مشتری سابقه و سرمایه خود را تلف کند، چاره‌ای ندیدم جز خطر کردن و با صرف مختصری از مکتب - البته فراوان - خود منتشرش کردن و پای لرزش هم نشستن که زمستان است و - به قول رفیقمان اخوان - سرما سخت سوزان است.

تیراژ کتمش هم نه معلول فراوانی کاغذ است و نه دیگر احتمالات؛ همه و همه محصول بی رغبتی مردم روزگار است، که امان از روزگار. تهران، دی ماه ۶۷، سعیدی».

در کتاب مورد بحث این مقالات را می‌خوانیم: بجای مقدمه، با طوطیان هند، بهار کشمیر، خردم کردم که، سالتامونیت، مروت و مدارا، ز تندباد حوادث، ای کوتاه آستینان.

سعیدی سیرجانی در «بجای مقدمه» درباره همین کتاب ای کوتاه آستینان که می‌پنداشته است بالاخره هزار نسخه آن را می‌تواند در تهران بچاپ برساند، می‌نویسد: «امروز که ناشر آمد و صفحات حروفچینی شده کتاب را روی میز ریخت و نالید که «با کاغذ بندی دو هزار و پانصد تومان نمی‌توان کتاب چاپ کرد» و با شنیدن سؤال من که «یعنی هزار نسخه هم نمی‌شود چاپ کرد؟» چینی بر گوشه لب نشانند که «هزار نسخه سهل است، صد نسخه هم نمی‌توان چاپ کرد، ضررش سنگین است؛ وانگهی اگر مقصود از چاپ کتاب این باشد که نسخه‌هایش خمیر شود یا توی انبار چاپخانه بصورت لاک و مهر شده بماند و پیوسد شرط عقل این است که به همین یک نسخه قناعت

کنیم که جلوسرر را از هرجا بگیرند منفعت است...»

سعیدی سیرجانی، در همین چند عبارت، به زبان بی زبانی گفته است که دلیل چاپ کتابش در خارج از کشور چیست.

ته بساط

از: سعیدی سیرجانی، چاپ اول، کتابفروشی ایران، واشنگتن دی.سی.، ۱۳۷۰/۱۹۹۱، صفحات ۲۴۵، بها ۱۴/۹۵ دلار

کتاب آغاز می شود با صفحه‌ای که در آن شرح احوال سعیدی سیرجانی نوشته شده است. در صفحه بعد آثار وی معرفی گردیده است. آثاری از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۷۰. در این صفحه می خوانیم که این کتابهای او «هنوز به انتظار اجازه انتشار در چاپخانه یا صحافی محبوسند»: تاریخ بیداری ایرانیان (یادداشت‌های ناظم الاسلام کرمانی) در ۲ مجلد (چاپ پنجم)؛ وقایع اتفاقیه (گزارش‌های خفیه نویسان انگلیس در اواخر عهد قاجار) (چاپ سوم)؛ یادداشتها (از صدرالدین عینی، با مقدمه و فرهنگ لغات تاجیکی) (چاپ دوم)؛ ای کوته آستینان (مجموعه مقالات)؛ سیمای دوزن (شیرین و لیلی در خمسه نظامی) (چاپ پنجم)؛ ضحاک ماردوش (گزارشی از شاهنامه) (چاپ پنجم)؛ تفسیر سوآبادی (تفسیر قرآن مجید از قرن پنجم، مقابله با ۱۶ نسخه کهن، مقدمه، فهرست لغات و...) در ۶ جلد؛ ته بساط (چند مقاله)، و بیچاره اسفندیار (گزارشی از شاهنامه). و اما چاپ دوم کتاب در آستین مرقع (مجموعه مقالات، چاپ اول ۱۳۶۳) «به علت طولانی شدن دوران انتظار خمیر شد و راحت»! و کتابهای در آستین مرقع، سیمای دوزن، و ضحاک ماردوش بی اجازه مؤلف در اروپا و امریکا تجدید چاپ شده‌اند و تنها ای کوته آستینان و ته بساط است که با اجازه وی در امریکا بچاپ رسیده.

مقالاتی که در ته بساط آمده، عبارت است از: این چاپ، این حکایت، آسید ابول، اقدم نسخ، جوانمرد دشتستانی، که به تلبیس و، عرصه سیمرخ، تورا که خانه، روستایی شد، قاری مفلس، چنان قحط سالی، این کجا و آن کجا، هر دو شیرازی، مدرسه الهی، من و این کارها، احمدو، همراه سه پیوست.

در «این چاپ» سعیدی سیرجانی به مراحل مختلف چاپ کتاب در ایران امروز پرداخته است و آن را با دوران پیش از انقلاب مقایسه کرده آن هم با طنزهای خاص خودش مانند «این جماعت بر رسان غالباً همان جوانهایی هستند که با مشت‌های گره کرده و فریادهای آزادیخواهانه‌شان حکومت مطلقه اختناق آریامهری را ساقط کردند» (ص ۱۲).

مقاله‌های ته بساط همه خواندنی‌ست، چه سعیدی سیرجانی حتی در مقاله‌هایی که به انتقاد کتابهای ادبی پرداخته و در آنها مورا از ماست کشیده، باز با چاشنی طنز خاص خود، خشکی و علمایی بودن مقاله‌ها را از بین برده است چنان که در مقاله «من و این کارها» به چند سال پیش که از وی مقاله‌ای برای چاپ در مجله ایران‌نامه خواسته بودم اشاره کرده است. مگر سعیدی سیرجانی می تواند بی طنز و گوشه و کنایه چیزی بنویسد، ملاحظه بفرمایید در مقدمه این مقاله چگونه بیت معروف «خواجگان در زمان معزولی / همه شبلی و بایزید شوند» را بکار گرفته است: «دوست دیرینه»

دانشمند جلال متینی مرا دعوت به نوشتن مقاله‌ای کرده بود درباره حافظ برای شماره مخصوص ایران نامه. مردد ماندم که چه کنم. دوست عزیزی بعد از عمری مقاله‌ای خواسته بود. اما برای مجله‌ای که با نفقه شبلی و بایزیدشدگان زمانه می‌گشت. بجای مقاله نامه‌ای نوشتم و فرستادم. تلفن زد که می‌خواهم چاپش کنم، گفتم لااقل اسم مرا بردار. به شیوه حاجی آقای مرحوم که گفت «توپ را درکنید ولی یواش». و چنان شد. این تنها «مطلبی» است که من نوشته‌ام و بدون امضای صریح منتشر شده است و با همه توجیه و تعلیلهای شرمنده‌ام که یا آدمیزاده خر بوزه نمی‌خورد و یا پای لرزش هم می‌نشیند».

بهارستان

از: نورالدین عبدالرحمن جامی، با تصحیح و مقدمه اعلاخان افصح زاد، آکادمی علوم ژس س تاجیکستان، انستیتوی شرق شناسی، اداره نشریات دانش، دوشنبه، ۱۹۷۲، صفحات ۱۳۹

بهارستان کتاب معروفی است که جامی به شیوه گلستان سعدی نوشته است. کتاب دارای مقدمه‌ای است و هشت «روضه» و یک خاتمه، که البته به هیچ وجه درخور قیاس با گلستان نیست. و راستار کتاب در مقدمه نوشته است که «از بین دو صد نسخه‌ای که در کتابخانه‌های دولتی شهرهای دوشنبه، تاشکند، سمرقند، بخارا، باکو، عشق‌آباد، تفلیس، مسکو، لنین‌گراد و سایر شهرهای اتحاد جماهیر شوروی موجود بوده، و همچنین نسخه‌های متعلق به اشخاص مختلف که مورد بررسی و تحقیق نگارنده قرار گرفته»، چهار نسخه خطی را اساس کار خود قرار داده که اقدم آنها نسخه مورخ ۸۹۵ ه.ق. / ۱۴۸۹ - ۱۴۹۰ م است که در زمان حیات مؤلف استنساخ گردیده و ظاهراً «بعد از تصنیف سه سال این کتاب نوشته شده».

اختلاف نسخه‌ها در ذیل هر صفحه آمده است و کتاب با «نام‌نامه»‌ای در چهار صفحه و فهرست مندرجات به پایان می‌رسد.

هفت منظر

از: عبدالله هاتفی، مقدمه و متن علمی - انتقادی از جابلقا داد علیشایف، محرر مسؤول اعلی خان افصح زاد، آکادمی علوم تاجیکستان، انستیتوی شرق شناسی، نشریات دانش، دوشنبه، ۱۹۸۸، صفحات ۱۵۴

هاتفی از شاعران قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی است که به قول نویسنده مقدمه «با میراث ادبی خود مخصوصاً با خمسه اش در تاریخ ادبیات تاجیک و فارس مقام خاصی دارد... زیرا خمسه تالیف نموده هاتفی اگر از یک طرف به پر زور بودن خمسه‌های نظامی و خسرو [امیر خسرو] در میان اهل ادب عصر [= قرن] ۱۵ گواهی می‌دهد، از طرف دیگر...» (ص ۳). وی می‌افزاید که از نسخه‌های خطی هفت منظر دوازده نسخه شناخته شده است و از آن یک چاپ سنگی هم شده است. قدیمی‌ترین نسخه خطی که مصحح آن را با نشانه الف استفاده کرده و آن را در متن قرار داده است، نسخه‌ای است که در سال ۹۶۳ هجری قمری کتابت شده و دارای «تصویرهای رنگینی از مجلسهای هفت شاه‌دختر و

بهرام گور) است و دارای ۲۲۲۱ بیت می باشد. و ایراستار بجز این نسخه از سه نسخه دیگر نیز در چاپ حاضر استفاده کرده است، و در مقدمه چهارده صفحه ای کتاب از غلطهای فاحش در نسخه های مورد استفاده اش نیز یاد کرده است.

متن هفت منظر در صفحات ۲ تا ۱۲۹ کتاب چاپ شده در ۲۲۲ بیت، و سپس ابیات الحاقی در صفحات ۱۳۱ تا ۱۵۲ ذکر گردیده است.

هاتمی هفت منظر را به تقلید هفت پیکر نظامی گنجوی ساخته و بمانند نظامی پیش از آغاز داستان بهرام، اشعاری در زیر عنوانهای «در صفت معراج»، «در بیان نصیحت فرزند»، و «سبب نظم کتاب» آورده است. قسمت اساسی منظومه «مجلس آراستن شاه بهرام» در روزهای هفته است. در این منظومه بر خلاف هفت پیکر نظامی، وظیفه افسانه گویی به مردی واگذار شده است. تفاوت هفت منظر هاتمی با هفت پیکر نظامی از زمین تا آسمان است.

مجله دانشکده

مدیر و مؤسس: ملک الشعراء بهار (محمد تقی)، انتشارات معین، تهران ۱۳۷۰، صفحات ۷۸۰،

بها ۴۰۰ تومان

پس از تجدید طبع دوره کامل مجله های معتبری چون یادگار عباس اقبال آشتیانی، کاوه سید حسن تقی زاده، بغما حبیب یغمایی، سخن دکتر پرویز ناتل خانلری (فقط ده دوازده سال اول آن) نوبت به مجله دانشکده رسیده است. این مجله ناشر افکار «انجمن ادبی دانشکده» بود که در زمستان ۱۲۹۵ خورشیدی در تهران تشکیل شد. دانشکده مجله ای بود «ادبی، اجتماعی، اخلاقی، فلسفی و تاریخی» و مطالب آن «معرف دقیق طرز تفکر، نوآوریها، مرزهای این نوآوری و روش برخورد اعضا انجمن با مسائل فرهنگی و اجتماعی... طرز تفکری مبتنی بر توجه عالمانه به فرهنگ ایران، و در عین حال، سخت جهان نگر». (از مقدمه دکتر مهرداد بهار). ملک الشعراء بهار در نخستین شماره مجله تحت عنوان «مرام ما» نوشت: «دنیا دستخوش انقلاب است... پس شگفت نیست اگر در ادبیات ما حتی در لغات و اصطلاحات ما و طرز ادای مقاصد ما تغییراتی حاصل شود... ما نمی خواهیم پیش از آن که سیر تکامل به ما امری دهد، ما خود مرتکب امری شویم» (ش ۱، ص ۴). مشی اعضای انجمن دانشکده چه بود؟ «اما بهار و یارانش، در انجمن دانشکده، ادبا و هنرمندانی میانه رو بودند. آنان انقلاب را باور داشتند، اما بر آن نبودند که در پی چنین انقلابی بدون فراهم آمدن شرایط مناسب در جامعه سنتی ما، به ناگهان از مرحله ادبیات سنتی به مرحله ای ناشناخته و نامأنوس و به دور از فراهم بودن دریافت لازم و عمومی پرواز کرد.» (ص ۲، ۳ مقدمه) و البته اعلام چنین نظری در روزگاری که انقلاب اکتبر شوروی انظار همه روشنفکران را به خود جلب کرده بود، درخور توجه بسیار است.

بیشترین مطالب مجله را ملک الشعراء بهار، عباس اقبال آشتیانی، رشید یاسمی، سردار معظم خراسانی، سعید نفیسی، و رضا هنری می نوشتند.

مجله دانشکده فقط دوازده شماره منتشر شد از برج ثور ۱۲۹۷ تا برج ثور ۱۲۹۸ (آوریل ۱۹۱۸ -

آوریل ۱۹۱۹). بهای سالیانه آن «همه جا ۳۰ قران» بود و «تک نمره: ۲ قران».

خاطرات تاج السلطنه

بکوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، چاپ دوم، کتابفروشی ایران، واشنگتن دی.سی.، ۱۳۷۰/۱۹۹۱، صفحات ۱۱۷، بها ۱۵ دلار.

این کتاب در سالهای اخیر مورد توجه محافل خاص قرار گرفته است در درجه اول برخی بانوان و سازمانهایی که درباره زنان و حقوق آنان به فعالیت مشغولند از آن بعنوان «کتاب مقدس» جامعه زنان ایران یاد می‌کنند و بدان در موارد گوناگون استناد. برخی نیز که به همه مسائل از نظرگاهی خاص می‌نگرند بر اهمیت این کتاب بیشتر از این نظر تأکید می‌کنند که ببینید درباره زنان و آزادی و حقوق آنان تنها در قرن اخیر دو تن قدم به میدان نهاده‌اند یکی دختر ناصرالدین شاه قاجار و دیگری دختر رضاشاه پهلوی.

درباره خاطرات تاج السلطنه و اصالت آن تاکنون اظهارنظرهای مختلفی شده است، و ایراستاران کتاب، البته آن را اصیل می‌دانند، در حالی که برخی را عقیده‌ای جز این است. نویسنده خاطرات، درباره پدر تاجدار خود سنگ تمام گذاشته است. در مقابل، برادر خود مظفرالدین شاه را بسختی مورد نکوهش و تمسخر قرار داده، و البته لبه تیز حمله متوجه میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم، آخرین صدراعظم ناصرالدین شاه است که تاج السلطنه او را در قتل پدر خود عاملی مؤثر می‌داند. آیا به قول ابوالفضل بیهقی یکی از «پدریان» (مقربان ناصرالدین شاه که در دوره سلطنت مظفرالدین شاه مقام و مرتبت خود را از دست داده بوده است) لااقل در نگارش این کتاب دست نداشته است؟

از این کتاب تنها یک نسخه خطی بشماره ۵۷۴۱ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است و ظاهراً رونوشتی ست از نسخه اصلی خاطرات، و این نسخه خطی موجود «بنا به خواهش و حسب فرمایش حضرت مستطاب اجل عالی آقای آقامیر محمد علی خان آزاد کابلی معاون محترم سفارت جلیله دولت عالی افغانستان در تهران، به قلم این حقیر «رحمت الله داعی طالقانی» ملازم سفارتخانه جلیله، نقل و تحریر» یافته است، «تهران به تاریخ دهم جمادی الثانی، مطابق ۱۶ جدی ۱۳۰۳ تمام شد. مستخدم سفارتخانه» (ص ۱۶ مقدمه).

آیا کسی می‌تواند از سفارت افغانستان در تهران درباره این آقایان آزاد کابلی و رحمت الله داعی طالقانی تحقیقی بعمل آورد تا لااقل معلوم گردد که چنین افرادی در آن تاریخ در آن سفارتخانه کار می‌کرده‌اند تا بعد نوبت به بقیه موضوعها درباره این کتاب برسد.

روابط بازرگانی ایران و روس

نگارش مروین ال. انتنر، ترجمه احمد توکلی، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی، موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، شماره ۲۹، صفحات ۱۶۸، بها ۸۰۰ ریال

کتاب برای کسانی که به تحقیق درباره روابط ایران و روسیه بخصوص در فاصله سالهای امضای قرارداد ترکمانچای تا آغاز جنگ بین المللی اول علاقه‌مندند، سودمند است. نویسنده کتاب

Marvin L. Entner از استادان دانشگاه فلوریدا است که در سال ۱۹۶۵ رساله‌ای تحت عنوان *Russo-Persian Commercial Relations 1828-1914* در سه بخش نوشته است: ۱- وضع بازرگانی و ارتباط معاهداتی؛ ۲- اقتصاد و سیاست - از نیمه قرن تا ۱۸۹۰؛ ۳- امپریالیسم روبل. همراه با توضیحات مربوط به بخشهای سه گانه کتاب و پانزده جدول مربوط به مسائل مختلف اقتصادی نظیر: «آمار بازرگانی ایران در روسیه از ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۰ - به میلیون روبل»، «صادرات از ایران به روسیه در سالهای ۱۸۴۴ و ۱۸۷۰ - به هزار روبل»، «واردات از روسیه به ایران در سالهای ۱۸۴۴ و ۱۸۷۰ - به هزار روبل» و...

مترجم فهرست کامل منابع مورد استفاده مؤلف را نیز در پایان کتاب آورده است تا علاقه‌مندان در هر مورد، خود بتوانند به مآخذ مؤلف نیز مراجعه نمایند.

با توجه به این که اطلاعات ما در موضوع مورد تحقیق در این کتاب بسیار محدود است، و مؤلف کتاب نیز با مراجعه به مآخذ روسی کتاب خود را فراهم ساخته است، خواننده با مطالعه این کتاب به بخشی از سیاست استعماری روسیه تزاری در ایران پی می‌برد، و در این باب باید از مترجم کتاب سپاسگزار بود.

گاتها یا سرودهای آسمانی زرتشت

به قلم موبد فیروز آذرگشسب، از انتشارات کنکاش موبدان ایرانی امریکای شمالی، سن دیگو، کالیفرنیا، ۱۳۶۸/۱۹۸۸، صفحات ۱۶۲ بها ۱۵ دلار
اساس کار مترجم بنا بر آنچه در مقدمه کوتاه کتاب آمده است، ترجمه‌ای است که خود وی قریب ۲۰ سال پیش از گاتها بعمل آورده و آن را در دو جلد ۵۰۰ و ۶۰۰ صفحه‌ای به زبان فارسی برگردانیده بوده است و سپس در چند سال بعد ۱۰۸ صفحه آن را که مشتمل بر ۱۷ فصل گاتها بوده است به فارسی روان برگردانیده بوده است. در کتاب حاضر ترجمه انگلیسی هات ۲۸ یسنا تا هات ۵۳ یسنا چاپ شده است، در صفحه سمت راست متن فارسی و سمت چپ متن انگلیسی.

منظومه ایرانی

از: محمد مختاری، نشر قطره، تهران، سال؟، صفحات ۹۵، بها ۴۲۰ ریال
در باره این کتاب در مقاله «موج سوم در ترازو»، نوشته رامین احمدی (ایران شناسی، سال دوم، شماره ۳ و ۴ پائیز و زمستان ۱۳۶۹) اشاراتی شده است. بعلاوه نویسنده مقاله، در شماره پیشین ایران شناسی (سال سوم، شماره ۳، پائیز ۱۳۷۰) نوشته بود که برخی از دوستان محمد مختاری به وی خرده گرفته‌اند که برخلاف نظر شما، محمد مختاری تحت تأثیر سفرس شاعر یونانی و «تاریخ اسطوره‌ای» او قرار نگرفته است زیرا مختاری نه زبان یونانی می‌داند و نه کتاب نویسنده یونانی به زبان دیگری ترجمه شده است تا وی بدین طریق از آن کتاب آگاه شده باشد. اینک ببینیم منظومه ایرانی چگونه کتابی است:

«منظومه ایرانی شعری است در شش فصل به نامهای: ۱- شب اردو یسور؛ ۲- رؤیای ناهید؛ ۳-

روز ارونده؛ ۴ - هامون/ جنون رودابه؛ ۵ - هزاره‌های البرز؛ ۶ - برآبهای همیشه. این نامها در فرهنگ ما هر یک نمود یا نمادی از آب نیز هست و تأکید نمادین آنها در این جا، البته از ذات و کارکرد غیر اساطیری منظومه جدا نیست». در مقدمه کتاب درباره نوع شعر منظومه ایرانی نیز می‌خوانیم «این شعر یک کمپوزیسیون چند صدایی ذهن است و در حقیقت ساختی سمفونیک دارد و می‌کوشد نموده‌ها و نمادها و موتیوهایی از اساطیر و حماسه و تاریخ و واقعیت و خیال ما را در پیوند مستمر و منتظم صداهای درونی‌شان متشکل کند»، «منظومه به اقتضای چند صدایی بودن خود، از متفرعات سه وزن بهره گرفته است. ضرباهنگ آگاهاننده بحر هزج لحن تاریخ شده است، و بحرهای مجتث و مضارع لحن میهن (خاک) و انسان (ایرانی) است. این سه با هم به کشف و نفی و اثبات هم می‌پردازند، تا سرانجام هر سه در لحن درنگی‌تر، بر آبهای همیشه به وحدت برسند.» و سرانجام مختاری در توجیه انتخاب این وزن برای منظومه ایرانی می‌نویسد: «این نوع وزن، پایه در عروض نیمایی دارد، اما نیما با دخالت در عروض سنتی آن را با ویژگیهای ذهنی و زبانی روزگارش منطبق کرد. دخالت شاعران سه دهه اخیر نیز در وزن نیمایی نشان داد که از عروض نیمایی نمی‌توان تلقی بسته و بی‌انعطافی داشت، وگرنه حاصل کار باز به یک مفهوم یا پدیده کلاسیک می‌گراید. آنچه من از تجربه‌های این دو سه دهه برداشت کرده‌ام، به همراه آنچه خود اندیشیده‌ام، سبب شده است که در این باره، و به منظور ایجاد «لحنی» متفاوت دو اصل را پیروی کنم... (از مقدمه کتاب)

نخستین فصل منظومه ایرانی، «شب اردو یسور»، این چنین آغاز می‌شود:

«برهنه غرق می‌شود در صدایش

برهنه بر می‌آید،

که خاک طرح تازه معما را از خورش بیاموزد.

تمام

نمی‌شود این آغوش عاشق

که شیره زمین را از پستانهایش می‌مکند

کودکان تنهایی

و شبنمی به روی لبهاشان می‌ماند از تاب گیسوانش

سکوت

جامه کبود

کشیده است هر بار بر این رؤیا...»

در پایان کتاب از ص ۸۷ تا ۹۵ توضیحاتی درباره برخی از واژه‌های بکار رفته در منظومه آمده است.

داور و عدلیه

از: دکتر باقر عاقلی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۹، صفحات ۴۰۶، بها ۳۴۰ تومان
 علی اکبر داور (۱۲۶۴ - بهمن ۱۳۱۵ شمسی) از رجال معروفی بود که در اروپا درس خوانده بود

و چون به مجلس چهارم راه یافت خوش درخشید «احاطه وی به نطق و بیان، نویسنده‌گی، پرکاری و دوندگی، جمع آوری دوست و طرفدار، راه انداختن دسته و حزب سازی و بالاخره دائر کردن یک روزنامه خبری و تعقیب یک خط فکری به نام «اصلاحات» او را به دنبال سردار سپه کشانید» (ص ۶ مقدمه). او در خلع سلسله قاجاریه و واگذاری حکومت موقتی به رضاخان سردار سپه و اموری که به سلطنت رضاشاه منتهی گردید نقشی مهم داشت. کار مهم او انحلال عدلیه است در سال ۱۳۰۵ در کابینه میرزا حسن خان مستوفی الممالک، و آغاز کار عدلیه جدید در اردیبهشت ۱۳۰۶، «در همان روز شاه فرمانی برای الغاء کابیتولاسیون خطاب به مستوفی صادر نمود تا مقدمات الغاء آن را ظرف یک سال دولت فراهم سازد» (ص ۷ مقدمه). داور چند سال بعد به وزارت مالیه رفت و مشغول اصلاحات در دستگاه مالی کشور شد.

کتاب در هشت فصل بدین شرح تألیف گردیده است: ۱- دوران سازندگی؛ ۲- ورود به صحنه سیاست؛ ۳- نقش داور در مجلس پنجم؛ ۴- خلع قاجار و نقش داور؛ ۵- انتخابات دوره ششم و داور؛ ۶- داور وزیر عدلیه؛ ۷- داور وزیر مالیه؛ ۸- داور در آینه تاریخ.

مؤلف کتاب می نویسد داور «قریب ۱۵ سال در صحنه سیاسی ایران از افراد موثر و سازنده بود» و یکی از سه تنی بود که «مثلث سیاسی» نام گرفتند: عبدالحسین تیمورتاش، نصرت الدوله فیروز، و علی اکبر داور که «هر سه اروپارفته و درس خوانده و جاه طلب» بودند. «داور در میان آن سه نفر از نظر اجتماعی امتیازات بیشتری داشت، تقوی و عفت او در تمام مسائل زبانزد بود جز به کار اداری و سیاسی به هیچ چیز فکر نمی کرد» و... با تمام این تفصیل او در اوج قدرت و شهرت خود کوشی کرد. چرا؟ روایات در این باب مختلف است.

در پایان کتاب عکسهایی از اعضای کابینه‌های مهدیقلی هدایت و محمدعلی فروغی، نمایندگان دوره هفتم و هشتم مجلس شورای ملی و هیأت رئیسه مجلس دهم چاپ شده که دیدنی ست.

در کنار پدرم، مصدق

خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، ویرایش و تنظیم از سرهنگ غلامرضا نجاتی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۹، صفحات ۲۲۷، بها ۲۰۰ تومان

درباره دکتر محمد مصدق بخصوص پس از انقلاب اسلامی کتابهای متعدد نوشته شده است که یکی از آنها یادداشتهای وی تحت عنوان خاطرات و تألمات مصدق است بکوشش ایسرج افشار (انتشارات علمی، سال ۱۳۶۵). کتاب حاضر خاطرات دکتر غلامحسین مصدق فرزند دکتر محمد مصدق است در طی ۳۵ سالی که با پدر خود در حشر و نشر بوده است.

کتاب علاوه بر پیشگفتار، دارای سه بخش و ضمیمه‌ی به شرح زیر است:

۱- از کودکستان تا دانشگاه، در خدمت پزشکی، بنگاه حمایت مادران و نوزادان، جراحی در ایران؛ ۲- پدرم در زندان بیرجند، تصدی نخست وزیری، در شورای امنیت سازمان ملل، در دیوان دادگستری بین المللی، روز ۲۸ مرداد، در دادگاه نظامی، اعتصاب غذا در زندان، دوران تحت نظر ده ساله، بیماری و مرگ پدر، همکاران پدرم، جبهه ملی دوم، روابط محمد رضا شاه و پدرم در دوره

نخست وزیری؛ ۳- مذاکرات با مصدق؛ ضمايم: عكسها، فهرست اعلام، و وصيتنامه دكتر مصدق.

ياشاسين آشكارليق! «زنده باد فاش گويي!»، يادداشتهاي سفر باكو

مرتضي نگاهی، انتشارات زمانه، کالیفرنیا، ۱۳۷۰، صفحات ۱۳۴ + ۱۰ ص تصویر، بها ۷ دلار مؤلف می نویسد در جمهوری شوروی آذربایجان سابق «آشکارلیق» (فاش گویی) را در برابر واژه روسی «گلاسنوست» بکار می برند که مراد همان فضای باز سیاسی گورباچفی ست. نگاهی از هموطنان آذربایجانی خودمان است و اهل سراب که در تابستان ۱۹۸۹ به دعوت حسین حیدراف از «جمعیت وطن» با کوه آذربایجان شوروی سابق به مدت دو هفته سفر کرده و این کتاب ۱۳۴ صفحه ای، سفرنامه ای ست کوتاه و خواندنی و شیرین و مستند، در باره بخشی از بهشتی که پنجاه سال در باره آن داد سخن دادند و بعد معلوم شد کاندرا آن صندوق جز لعنت نبود!

نگاهی در این کتاب از جمله از فساد و رشوه خواری و نابسامانیهای آن بخش از بهشت بر باد رفته سخنها گفته است، بهشتی که حتی برای قبول شدن در کنکور برخی از رشته های تحصیلی در دانشگاه، داوطلب باید تا حدود هشتاد هزار و یک صد هزار روبل به استادان رشوه بدهد آن هم در شرایطی که درآمد متوسط ماهانه از دو یست روبل تجاوز نمی کند. از مهمان دوستی و نیز ایران دوستی ساکنان آن منطقه و علاقه فوق العاده ایشان به ساکنان جنوب ارس داستانها گفته است. نگاهی ما را به آرامگاه سید جعفر پیشه وری و پارک و یژه جنبش ۲۱ آذر (مقصود حزب دموکرات آذربایجان است که قصد تجزیه آذربایجان را از ایران داشت) در باکومی برد، به همراه او به دیدن تندیس نظامی گنجوی در باکو و آرامگاه او در مدخل شهر گنجه می رویم. از فراریان توده ای و فدائی خلق ایران به آذربایجان شوروی پس از اعترافات رادیو تلو یزیونی کیانوری و احسان طبری نیز یاد کرده است که چگونه بیش از چهار هزار نفر به این منطقه آمدند، ولی تا فهمیدند در آن جا هم از بهشت خبری نیست اکثرشان به اروپا رفتند. از یکی از این فدائیان خلق فراری نقل قول می کند که به وی گفته است چرا شاه ما را زندانی می کرد! کافی بود ما را مدتی کوتاه به همین جمهوری آذربایجان شوروی می فرستاد تا خودمان به میل و رغبت راهمان را تغییر می دادیم و...

در نقشه آغاز کتاب، بین آذربایجان ایران و آذربایجان شوروی سابق و ترکیه و عراق نه خط مرزی به چشم می خورد و نه نامی از ایران و ترکیه و عراق و شوروی. «جمعیت وطن» که از مؤلف کتاب دعوت به عمل آورده بوده است دارای افکار خاصی ست. به عقیده الچین رئیس این جمعیت «کسانی که زبان و آیین و فرهنگ مشترک دارند» هموطن هستند «یعنی تبریز برای او همان قدر وطن است که باکو برای من» (ص ۷۵). آنچه آقای الچین بر زبان آورده است چقدر شبیه است به شعارهای پان تورکیستها «وطن ترکان نه ترکیه است و نه ترکستان، بلکه وطن ترکان، کشور بزرگ و جاودانی توران است» و «هدف ما آن است که صد میلیون ترک را در ملتی واحد متحد گردانیم» (به نقل از عنایت الله رضا، آذربایجان واران، بترتیب صفحات ۸۴ و ۶۲ و ۱۱۲).

خبرهای ایران‌شناسی

توح اتابکی

کنفرانسهای اروپایی ایران‌شناسی و آسیای میانه

دومین کنفرانس اروپایی ایران‌شناسی:

شهر دانشگاهی بامبرگ Bamberg در جمهوری فدرال آلمان، در روزهای سی ام سپتامبر تا چهارم اکتبر ۱۹۹۱ میزبان دومین کنفرانس اروپایی ایران‌شناسی بود. نزدیک به دو یست ایران‌شناس از کشورهای اروپایی و نیز سرزمینهای فراتر: ایران، امریکا، ژاپن، گرجستان، تاجیکستان، آذربایجان قفقاز، و نیز روسیه، برای چهار روز گردهم آمدند و آنچه را که در فاصله چهار سال گردآورده بودند به محک داوری یکدیگر زدند. انجمن اروپایی ایران‌شناسی هر چند نوپاست اما آنچه را که در کنفرانس بامبرگ به تماشا گذاشت بوی سالها تجربه را داشت، تجربه‌ای به درازای پیشینه ایران‌شناسی در اروپا.

از پی انقلاب اسلامی در ایران و فترت حاصل از گسست رابطه مستقیم ایران با دنیای خارج، ایران‌شناسان اروپایی بسال ۱۹۸۳ در شهر رُم گرد آمدند و سنگ‌پایه انجمنی را گذاشتند تا به دور از فراز و فرود سیاسی در ایران یا نجد ایران، پهنه‌ای باشد تا پژوهشهای ایران‌شناسی را در دانشگاههای اروپا زنده نگاهدارد. نیز در همان نشست قرار بر برپایی گردهماییهایی رفت که به فاصله چهار سال در یکی از شهرهای اروپا برپا شود.

نخستین کنفرانس انجمن اروپایی ایران‌شناسی بسال ۱۹۸۷ در شهر تورین Turin ایتالیا برپا شد. از آن زمان تا کنون شمار اعضای این انجمن چندین و چند برابر

شده است. گفتنی است که انجمن اروپایی ایران‌شناسی هر چند نام «اروپا» را با خود دارد اما محدودیتی جغرافیایی را برای پذیرش اعضا نمی‌پذیرد. درهای انجمن به روی تمامی کسانی که سری در پژوهش‌های ایران‌شناسی دارند باز است، خواه ساکن اروپا و یا کارورز در دانشگاه‌های این قاره باشند و یا غیر.

دومین کنفرانس اروپایی ایران‌شناسی غنی‌تر از نخستین کنفرانس می‌نمود. پژوهش‌های پیش از اسلام جای در خور خود را داشتند. از زبان‌شناسی گرفته تا سکه‌شناسی و از تاریخ گرفته تا بررسی سیاق معیشت در ایران باستان. سنگینی کنفرانس اما بر دوره پس از اسلام ایران‌زمین بود. در نشست‌هایی که بیشتر به موازات یکدیگر برپا می‌شد رساله‌های چشمگیری در باب تاریخ و ادب اقوام گونه‌گون ایران‌زمین ارائه شد.

حضور پاره‌ای از میهمانان کنگره نیز حضوری چشمگیر بود. استاد احسان یارشاطر، بزرگ علوی، خانم مری شمیل، خانم لمبتون از آن جمله بودند. جا دارد در میان میهمانانی که از ایران آمده بودند از خانم دکتر منصوره اتحادیه نیز یاد کنیم که رساله شیرینی نیز پیرامون پیشینه تلخ تجارت اسلحه در خلیج فارس ارائه دادند.

چهارمین کنفرانس اروپایی پژوهش‌های آسیای میانه:

در دانشگاه بامبرگ، به فاصله سه روزی پس از کنفرانس ایران‌شناسی، کنفرانس دیگری پیاپی شد از تاریخ هشتم تا دوازدهم اکتبر با نام چهارمین کنفرانس اروپایی پژوهش‌های آسیای میانه. عمر انجمن اروپایی پژوهش‌های آسیای میانه نیز درست برابر با انجمن اروپایی ایران‌شناسی است. نخستین گردهمایی پایه‌گذاران این انجمن بسال ۱۹۸۵ در شهر اوترخت هلند بود و به دعوت دانشگاه این شهر. و بعد به فاصله هر دو سال کنفرانس‌هایی در شهرهای لندن، پاریس و این بار بامبرگ برپا شد. این انجمن نیز همچون انجمن اروپایی ایران‌شناسی هر چند نام «اروپا» را با خود دارد اما اعضایش تنها به اروپاییان و ساکنان این قاره محدود نمی‌شود. در چهارمین کنگره پژوهش‌های آسیای میانه، گروه بزرگی از کارورزان دانشگاه‌ها و مراکز علمی جمهوری‌های پیشتر شوروی حضور داشتند. اما از ایران کسی را در این کنفرانس ندیدم و البته این جای تأسف بود.

در این کنفرانس تنها پژوهش‌هایی در باب تاریخ و ادب اقوام ترک ساکن آسیای میانه نبود که ارائه شد. رساله‌هایی نیز پیرامون فرهنگ اقوام پراکنده ایرانی در این پهنه

جغرافیایی و از جمله تاجیکان نیز خوانده شد که پاره‌ای از آنها بسیار بدیع نیز بودند.

پیرامون سازماندهی دومین کنفرانس اروپایی ایران‌شناسی و چهارمین کنفرانس اروپایی پژوهش‌های آسیای میانه جا دارد به تلاش چشمگیر پروفیسور برت فراگنر، استاد دانشگاه بامبرگ نیز اشاره کنیم. شیفتگی عمیق فراگنر به فرهنگ و ادب خاور و بویژه ایرانزمین بود که هر دو این گردهماییها را با موفقیت به انجام آورد.

و اینک نشانی این دو انجمن برای کسانی که در پی کسب آگاهیهای بیشتراند:

Societas Iranologica Europea
Prof. Bert G. Fragner
Universität Bamberg
Institut für Orientalistik
Postfach 154g
D.8600 Bamberg
Germany

European Seminar on
Central Asian Studies
Dr. Touraj Atabaki
University of Utrecht
Department of Oriental Studies
Drift 15
3512 BR UTRECHT
HOLLAND

بخش مطالعات شرقی، دانشگاه اوترخت، هلند

جوایز موقوفات دکتر محمود افشار (یزدی) برای آگاهی ایرانیان و ایران‌شناسان خارجی

دکتر محمود افشار (یزدی) یکی از مصارف درآمد موقوفات خود را به دادن جوایزی تخصیص داده است و در وقفنامه خود تفصیلی در آن باره متذکر شده است.*

ه آن ماده از وقفنامه که متضمن آن مطلب است چنین است:

ماده ۳۴ وقفنامه اول — چنانچه درآمد موقوفات به مقدار قابل افزایش باید واقف یا شورای تولیت می‌توانند علاوه بر تألیف و ترجمه و چاپ کتب مبلغی از آن را تخصیص به جوایز برای تشویق دانشمندان و دانش‌پژوهان، نویسندگان و شاعران بدهند، بالاخص برای بهترین نویسندگان و شاعران در مجله آینده. بنابراین باید شعرا و نویسندگان را به سرودن اشعار و تصنیف قطعات نظم و نثر وطنی و ملی و اجتماعی با طرح اقتراحات و مسابقه‌ها و دادن جوایز از درآمد موقوفات تشویق و ترغیب نمود. تشخیص این امور در زمان حیات با واقف است که با مشورت دوستان مطلع خود انجام می‌دهد، سپس با هیأت شش نفره است که دو سوم از متولیان و یک سوم از هیأت مدیره شرکت مطبوعاتی آینده یا هر کس را که آنها و اینها به جایشان معین کنند مرکب خواهد بود.

ماده ۵ وقفنامه — به سبب انحلال شرکت مطبوعاتی آینده آنچه در مورد تشخیص امور مربوط بدان جوائز طبق ماده ۳۴ وقفنامه اول مورخ دی‌ماه ۱۳۳۷ به‌صدۀ آن شرکت محول بوده از میان رفته و انجام آن امور منحصراً به عهده واقف و سپس شورای تولیت است که می‌توانند از اهل بصیرت یاری بخواهند.

پس از وفات واقف (۲۸ آذر ۱۳۶۲) شورای تولیت موقوفات بر اساس نیت واقف و مقاصدی که در مقدمه وقفنامه

این جوایز از سال ۱۳۶۸ تاکنون برطبق تصمیم شورای تولید هیأت رسیدگی جوایز، مرکب از آقایان دکتر یحیی مهدوی (از متولیان منصوص)، دکتر سید جعفر شهیدی (رئیس هیأت مدیره و استاد دانشگاه)، دکتر جواد شیخ الاسلامی (از متولیان منصوص و استاد دانشگاه تهران) و ایرج افشار داده شده است:

خود برگفته است و نیز یادداشتی که در آن باره از اوباقی مانده و از آن جمله است نوشته‌ای که در ۱۹۷۸/۸/۴ در شهر گراتس، فرانسه به یادگار گذاشته است به شرح زیر:

گراتس (فرانسه) ۷۸/۸/۴

جوائز - جوایزی که در این موقوفات تعیین شده نیز مانند سایر امور آن پیرامون هدف آن است: تکمیل وحدت ملی بوسیلهٔ تعمیم زبان فارسی. یعنی کتب و رسالات و مقالات و اشعاری که در پیرامون این هدف نوشته شود، خواه به زبان فارسی، خواه به زبانهای دیگر، خواه بوسیلهٔ ایرانیان یا ملل دیگر، خواه در خود ایران، خواه در خارج می‌تواند نامزد دریافت جایزه گردد. برای این کار آیین‌نامه‌ای باید تهیه شود. اجمالاً اصول آن را یادداشت می‌کنم. آیین‌نامه‌ای را تنظیم و تصویب کرد که متن آن برای آگاهی علاقه‌مندان به نشر و ترویج زبان فارسی و مشتغلین به ایران‌شناسی در سراسر جهان نقل می‌شود:

آیین‌نامهٔ مصوب شورای تولید

۱ - در هر سه سال یک جایزه به نام «جایزهٔ تاریخی و ادبی دکتر محمود افشار برای زبان فارسی و وحدت ملی ایران» به شخصی که دارای آثار شعری یا نثری برجسته یا تحقیقات ارزشمندی باشد که کاملاً با مقاصد واقف مطابقت داشته باشد، داده می‌شود.

۲ - مقدار جایزه نباید از میزانی که هیأت مدیره در هر سال آن را تعیین و برای تصویب شورای تولید پیشنهاد می‌کند تجاوز نماید. در صورتی که درآمد موقوفه در سال برای دادن تعداد بیشتری جایزه کفایت داشته باشد شورای تولید تعداد جوایز مخصوص آن سال را معین خواهد کرد.

۳ - در صورتی که حائز دریافت جایزه در یک سال نباشد مبلغ جایزه به حساب موقوفه منظور خواهد شد.

۴ - برندهٔ جایزه منحصراً بر اساس رسیدگی به گزارشها و پیشنهادهایی که توسط اعضای هیأت رسیدگی و با سرپرست انتشارات و جوایز در هیأت رسیدگی طرح خواهد شد تعیین می‌شود. هیچ‌گونه اعلام قبلی برای اطلاع داوطلبان ضرورت ندارد.

۵ - سرپرست انتشارات و جوایز موظف است در هر سال گزارشی را که حاوی دلایل و جهات لازم در مورد شایستگی شخصی که می‌تواند برندهٔ جایزه باشد به هیأت رسیدگی ارائه نماید.

۶ - در انتخاب دانشمندان کشورهای خارجی در صورت تساوی شرایط اولویت با دانشمندان کشورهای قلمرو زبان فارسی است.

۷ - در مورد دانشمندان خارجی که برندهٔ جایزه شوند مراتب باید به اطلاع وزارت امور خارجه برسد و از آن طریق اقدامات لازم معمول گردد.

۸ - به برندهٔ جایزهٔ منشوری که گویای جهات دریافت جایزه است به امضای رئیس شورای تولید و رئیس هیأت مدیره و سرپرست عالی در محل موقوفات در روز سالگرد فوت واقف ضمن مراسم پذیرایی داده خواهد شد. ضمناً گزارش آن در جراید و مجلات ادبی و رسانه‌های گروهی اعلام و جزوه‌ای که گویای اطلاعاتی دربارهٔ شرح حال واقف و نیت واقف و شرح حال برندهٔ جایزه باشد منتشر خواهد شد.

۹ - جایزه به تناسب ارزش خدمات ادبی و تاریخی برندهٔ آن عبارت خواهد بود از:

نخستین جایزه در سال ۱۳۶۸ به آقای دکتر نذیر احمد استاد بازنشسته دانشگاه علیگره (هندوستان) بمناسبت خدمات زیادی که به زبان فارسی کرده است تخصیص یافت و ایشان به دعوت موقوفات به تهران سفر کرد و جایزه در جلسهٔ محترمانه‌ای که با شرکت جمعیت زیادی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تشکیل شده بود اهداء گردید. از سال ۱۳۶۹ به تأیید و تأکید شورای تولیت دو جایزه تعیین شد یکی برای دانشمندان ایرانی خادم به زبان فارسی و دیگری یک ایران‌شناس خارجی که در راه ترویج فرهنگ و زبان ایران خدماتش مشخص و مسلم باشد.

برندگان جوایز سال ۱۳۶۹ آقایان دکتر غلامحسین یوسفی و دکتر امین عبدالمجید بدوی بودند. نام برندگان جوایز در آبان ۱۳۶۹ اعلام شد و چون دکتر غلامحسین یوسفی بیمار بودند، در نظر گرفته شد که جایزهٔ ایشان روز ۲۸ آذر آن سال در خانه به ایشان اهداء شود و چون آن دانشمند در ۱۴ آذر درگذشت ناچار مراسم اهداء جایزهٔ مذکور انجام نشد تا این که در ۱۴ آذر ۱۳۷۰ که مراسم سالگرد مرحوم دکتر یوسفی برگزار شد جایزهٔ مذکور توسط رئیس هیأت مدیره در آن جلسه تقدیم گردید.

مبلغ هر جایزه یک میلیون ریال است که برای خارجیان با موافقت بانک مرکزی به ارز تبدیل می‌شود و تا کنون هر جایزه چهار هزار دلار بوده است. در منشورهایی که تا کنون از طرف موقوفات به هر یک از برندگان جوایز تسلیم شده، خدمات ایشان به زبان و ادبیات فارسی جزء به جزء ذکر گردیده است.

در ضمن برای آن که جوایز خارجیان موجب تشویق و ترغیب دانشجویان و محققان کشورهای علاقه‌مند به زبان فارسی شود از سال ۱۳۷۰، به تأکید شورای تولیت جایزهٔ خارجی در شهری اهدا می‌شود که دریافت‌کننده مقیم آن است. به همین ملاحظه جایزهٔ آقای دکتر امین عبدالمجید بدوی در آبان ماه ۱۳۷۰ در دانشگاه عین الشمس، قاهره به ایشان داده شد، بدین مقصود آقای دکتر سید جعفر شهیدی به مصر سفر کردند و در

الف — جایزهٔ نقدی.

- ب — چاپ یکی از تألیفات برندهٔ جایزه و یا کمک به انتشار تألیف او. در این مورد باید در کتاب مذکور به عبارت مناسبی قید شود که کتاب از محل اعتبار جایزهٔ دکتر محمود افشار طبع شده است.
- ج — نام‌گذاری یکی از انتشارات موقوفهٔ دکتر محمود افشار به نام برندهٔ جایزه.
- د — چاپ مجموعهٔ مقالات تحقیقاتی مرتبط با زبان فارسی و یا تاریخ ایران به نام برندهٔ جایزه مانند آنچه «جشن‌نامه» یا «نامواره» گفته شده است.

ه — خرید مقداری از اثر برندهٔ جایزه در صورتی که شخص بمناسبت اثر مذکور برنده شده باشد.

و — تشکیل مجامع تحقیقاتی و ادبی و فرهنگی به نام برندهٔ جایزه و به ریاست او در زمینهٔ مسائل زبان فارسی و تاریخ ایران.

مراسمی که بدین منظور منعقد شد جایزه را به ایشان اهداء کردند. دکتر امین عبدالمجید بدوی از ایران‌شناسان ارزشمند مصری‌ست که سالهای دراز در کتابخانه ملی آن مملکت خدمت کرده است و اینک دوران بازنشستگی را می‌گذراند. ایشان بیش از چهل سال است که به نشر و ترجمه ادبیات فارسی در مصر اشتغال دارد. درجه دکتری ادبیات و زبان فارسی را در سالهای نزدیک به ۱۳۳۰ از دانشگاه تهران گرفت و در همان سالها چاپ انتقادی خوبی از قابوسنامه در تهران منتشر کرد و مجلدی جداگانه هم در تحلیل آن کتاب نوشت که در همان موقع بچاپ رسیده است.

نامه ها و اطهف از نظرها

.....

همسر تقی زاده) در سال ۱۳۵۶ در تهران به چاپ رسید و پخش شد.

این چاپ از روی نسخه ای بود که دوره کامل شماره های کاوه را در برداشت و حتی شماره «فوق العاده» ناظر به احتمال تعطیل کاوه در آن مجلد تجلید شده بود و آن را خانم تقی زاده برای تجدید چاپ در اختیار من گذارد. مزیت این دوره از مجله کاوه بجز کامل بودن، بدان بود که متضمن بعضی یادداشتهای توضیحی یا کلمات تصحیحی به خط تقی زاده در حاشیه صفحات می بود و ما توانستیم عیناً آن را به چاپ برسانیم.

دوستان من و من که اجازه نشر مجدد کاوه را داشتند از من خواستند که نظارت بر چاپ را عهده دار شوم و مقدمه ای درباره چگونه منتشر شدن کاوه و تاریخچه نشر آن بنگارم که حاوی فهرستی از مقالات و نام نویسندگان هم باشد. من بر اساس مندرجات مجله و اطلاعاتی که از میان اوراق و اسناد تقی زاده به دست آورده بودم شمه ای درباره کاوه نوشتم و مخصوصاً تا حد مقدور کوشیدم نام نویسندگان مقالاتی را که

چند شماره از ایران شناسی را یکجا دیدم و شاد شدم که همت والای خود را بمانند گذشته در راه شناساندن فرهنگ متین و پهناور ایران بکار بسته اید و مجله ای را منتشر می کنید که سالهای دراز و بلند ماندگار خواهد بود و یادگاری در روزگار بر جای می گذارید.

به تفاریق که مقالات را خواندم چند نکته برای نوشتن و یاد کردن پیش آمد که در این برگ می نویسم و برایتان می فرستم تا اگر خواستید به چاپ برسانید.

[نادرستکاری ناشر]

شماره سوم، سال دوم، ص ۵۱۸ - آقای عباس میلانی در یادداشتهای مقاله خواندنی و سودمند «مجله کاوه و مسأله تجدید» یادآور شده اند که دوره کامل کاوه در سال ۱۳۵۹ توسط انتشارات ویس نشر شده است. درست است، چنین چاپی انتشار یافت ولی باید نوشت که آن چاپ را انتشارات مذکور از روی چاپی انجام داد که بکشوش جعفر صمیمی و کاووس جهاننداری و من (و البته به اجازت خانم عطیه تقی زاده،

السلطنه داده بود و قاسم صور و حسین پرویز و حاجی میرزا موسی خان میر پنجه ملقب به نظم السلطنه (برادر حکیم الملک) گردانندگان آن بودند و البته سهم عمده را در نگارش و مدیریت علی اکبر دهخدا بر عهده داشت. خوشبختانه در این باره اسناد اساسی و دست اول موجود است و آنهاست که در اختیار معاضد السلطنه بود و همه آنها حتی صورت حسابهای دوره اقامت در هتل ایوردون را در کتابی به نام مبارزه با محمد علی شاه بچاپ رسانیده ام و آقای فرهودی ندیده اند تا مستند مطالب خود قرار دهند.

+ روزنامه درپاریس چاپ می شد (نه بوسیله حروفهایی که از استانبول خریداری شده بود) و جلیل خان ثقفی و میرزا محمد خان قزوینی مصحح و مراقب چاپ آن بوده اند. نامه های قزوینی که در همان کتاب چاپ شده مؤید این مطلب است.

+ مانیفست منتشره در روزنامه «تایمز» به امضای معاضد السلطنه و تقی زاده است و عکسش در همان کتاب بچاپ رسیده. امضای سید محمد صادق طباطبائی در آن مانیفست دیده نمی شود.

چون هنوز در تحقیقات مربوط به دوره مشروطیت استفاده از اسناد و مدارکی که در بیست سال اخیر چاپ شده (مخصوصاً از آن تقی زاده و مستشار الدوله و معاضد السلطنه) باب نشده است، محققان و نویسندگان بیشتر به مدارک مشهورتر و معمول تر اکتفا می کنند و استناد به خاطرات و مشهودات را بیشتر می پسندند.

ذکر «اران» در حواث قرن هشتم هجری

شماره اول سال سوم (بهار ۱۳۷۰) - به استناد

معین نبود و یا با نام قلمی چاپ شده بود مشخص کنم و در این باره به مدد حافظه و خاطرات سید محمد علی جمال زاده و تا حدودی پدرم که با کاوه مرتبط بود و نوشته ای با امضای «م.ا.» از او در آن جا چاپ شده است، توانستم فهرست تهیه شده را بصورتی در آورم که حاوی نام نویسنده گان باشد. جز این برای سهولت مراجعه شماره ردیف صفحات به تمام دوره کاوه داده شد و در چاپ جدید اعمال شد.

چاپی که انتشارات ویس انجام داده است از روی همین چاپ مورد سخن است با این تفاوت که برای پوشاندن خطای خود در اجرای کار از روی چاپ مذکور، شماره ردیف صفحات و یادداشتهای خط تقی زاده را پاک کرده و مقدمه مرا برداشته و به جای چندین عکس که از گردانندگان کاوه و کمیته ایرانیان به چاپ رسانیده بودم یک عکس نامربوط به چاپ رسانیده اند تا بگویند خود مبتکر تجدید طبع کاوه بوده اند. اما چون ناشیانه عمل کرده اند علائم و آثار شماره گذاری صفحات و گوشه هایی از خطوط و یادداشتهای جای جای بر جای مانده و برگه ای از نادرستکاری خود به دست داده اند.

[روزنامه صور اسرافیل در اروپا]

شماره اول، سال دوم (بهار ۱۳۶۹) - فاضل گرامی آقای حسین فرهودی در مقاله مربوط به مشروطیت اشاراتی مجمل به مبارزه هایی کرده اند که ایرانیان در خارج از ایران با حکومت محمد علی شاه کرده اند. در این باره بعضی توضیحات اصلاحی را مناسب می دانم.

+ روزنامه صور اسرافیل در شهر ایوردون سویس چاپ می شد و بیش از سه شماره به چاپ نرسید و تعطیل شد. سرمایه آن را معاضد

موغان...» و از این دو عبارت خوب برمی آید که آذربایجان بر اران اطلاق نمی شده است.
 + «واخی جوق را برگرفتند و به قراباغ اران رفتند.» (ص ۱۹۵). پس قراباغ که در آن سوی ارس است منسوب به سرزمین اران بوده است نه به آذربایجان. ذیل اخبار سنه ۷۶۱ و ۷۸۴ و ۷۸۵ باز از قراباغ اران یاد شده است.

[دو کتاب کهن در خوابگزاری]

شماره دوم، سال سوم (تابستان ۱۳۷۰) - چون در حاشیه صفحه ۳۷۸ مطلبی درباره فضیلت تعبیر خواب از کامل‌التعبیر حبیش تقلیسی نقل فرموده‌اید شاید مناسبت دارد عرض کنم که پیش از آن کتاب، متنی کهن در باره خوابگزاری به فارسی دیرینه سال نگارش یافته بوده است که به نام خوابگزاری بچاپ رسیده (تهران، ۱۳۴۶) و همچنین بخشی از کتاب تعبیر خواب امام‌فخر رازی به نام التحبیر فی علم التعبیر (تهران، ۱۳۵۴) نیز چاپ شده است. حتماً آن دورا خود دیده‌اید و می‌شناسید ولی چون ممکن است همه خوانندگان آگاه نباشند مصدع شد. این هر دو کتاب را در گنجینه‌ای به چاپ رسانیده‌ام که مرحوم دکتر پرویز ناتل خانلری پایه‌گذار بنیادش بود. یادش به خیر باد که خدمت‌های گرانقدر و پایدار فراموش ناشدنی به فرهنگ ایران کرد.

[درباره دانشجویانی که با بورس ترکیه

به آن کشور رفتند]

چون وقتی در مقاله‌ای یا نوشته‌ای دیده‌ام که اشارتی به یک صد نفر دانشجویی شده بود که پیش از سال ۱۳۲۲ با بورس دولت ترکیه به آن مملکت رفته بودند و دکتر محمود افشار که مقارن همان ایام معاون وزارت فرهنگ و طبعاً آگاه بر

سیرت جلال‌الدین مینگبرنی نشان داده‌اید که از لحاظ جغرافیای تاریخی «اران» کجاست و «آذربایجان» کجا تا به دنبال مطالب سنجیده پی درپی پیشین خود تأکید کرده باشید بر این که نام آذربایجان شوروی به قصد سیاسی ایجاد شده است و نمی‌بایست چنین نامی را می‌یافت.

بنده قصد آن ندارم که به مدعیات دیگران پردازم. در این چند کلمه میل دارم که در تکمیل مطالب سیرت جلال‌الدین مینگبرنی عرض کنم که اغلب و اکثر نویسندگان دقیق تاریخی و جغرافیایی می‌دانسته‌اند که آذربایجان و اران دو منطقه این سو و آن سوی ارس است و از آن دو جدا جدا نام می‌آورده‌اند و اگر به تسامح و تخلیط جز این دیده شود موارد نادری است که باید سبب آن را هم جستجو کرد.

همین روزها ذیل تاریخ گزیده را می‌خواندم. از این متن هم بخوبی برمی‌آید که مؤلف آن کاملاً متوجه بوده است که در سخن گفتن از اران مراد منطقه شمالی رود ارس است. چند مورد را می‌آورم تا معلوم باشد که استدلال جناب عالی برحق است.

+ سیورغان و یاغی باستی براه سرای سلیمان بهادر به دامن ماسته کوه نخجوان گذشته و روز دیگر از آب ارس گذشته به راه گوکجه دنگز متوجه اران شدند (ص ۲۰۷).

+ چون ملک استرو و امرا به ملک اشرف رسیدند مراجعت نمود و به تبریز آمد و مملکت آذربایجان و عراق عجم و اران و موغان و بعضی از گرجستان و کردستان و تراکمه برامرا و نوکران قسمت کرد...» (ص ۲۰۴).

یا در ذیل اخبار سال ۷۸۴ می‌نویسد «امیر هوشنگ مصالحه در میان برادران کرد که از میانجی گرمروود و ولایت آذربایجان و اران و

در باره خدا و جهان و انسان پرداخته است. همان‌گونه که در آن نوشته گفته شده است کتاب استاد ریتر ۷۷۷ صفحه و مشحون از اطلاعات عمیق و نکته‌یابیهای کم مانند در سراسر آثار اسلامی به زبانهای عربی و فارسی و ترکی است، و آنچه در راهنمای کتاب آمده، فقط جزئی کوچک است از مقدمه آن کتاب در باره مثنوی مصیبت‌نامه. تحلیل و ریشه‌یابی قصه‌ها و اندیشه‌های این مثنوی را باید در مباحث مختلفه «دریای جان» جستجو کرد، از آن جمله است مطالب مربوط به همین داستان رجم زن زناکار که در بخش سوم از فصل هژدهم آن کتاب (ص ۲۶۷) آمده است و بنده ذیلاً منابعی را که ریتر بدان اشاره نموده است برای استفاده دوست فاضل آقای دکتر امیدسالار نقل می‌کنم:

«اصل این داستان بدون زوائد و شاخ و برگ حدیث معروف غامدیه است که متفقاً با حدیث کاملاً مشابه معاز بن مالک در منابع مختلف نقل شده است از جمله در صحیح مسلم، کتاب الحدود، باب من اعترف علی نفسه بالزنا (استانبول ۱۳۳۱، جلد ۵، ص ۱۱۹)، ابن قتیبه، مختلف الحدیث (قاهره ۱۳۲۸، ص ۲۴۰)؛ ابواللیث سمرقندی، تنبیه الغافلین (دستنویس محفوظ در سمینار شرقی دانشگاه فرانکفورت، ۱۱۴۳هـ)؛ احیاء العلوم (۴/۳۳ الرکن الثالث... الخ). ضمناً غزالی می‌گوید که انسان وقتی مرتکب جرمی شد که مطابق قرآن قابل مجازات حد است واجب نیست که خود علیه خویش شکایت کند. این نظر غزالی موافق است با تمایل غالب آن عهد که مجازاتهای قرآن را حتی الامکان محدود کنند. رک: نولدکه - شوالی: «تاریخ قرآن» ۱/۲۵۰ (آلمانی)، و شاخت: «ریشه‌های حقوق اسلامی» (The

جریان بوده چند کلمه‌ای در باره آن شیوه «احضار محصل» در مجله آینده، (سال سوم ۱۳۲۳ - ۱۳۲۴) نگاشته است مناسب دیدم برای تکمیل مطالبی که در این خصوصها در ایران شناسی آمده است آن چند کلمه را نقل کنم. «... خوانندگان می‌دانند که چند سال قبل یک صد نفر ایرانی را ترکها برای این منظور بردند. اما آنچه را که شاید ندانند و من بطور خصوصی ولی مطمئن اطلاع حاصل کرده‌ام این است که در آذربایجان به محصلینی که «اجیر» می‌کرده‌اند، گفته‌اند باید متعهد شوید پس از مراجعت در نواحی ترک زبان ایران خدمت کنید...» (ص ۴۵۴).

ایرج افشار

لوس آنجلس، دی‌ماه ۱۳۷۰

در باره داستان رجم زن زناکار

دانشمند گرامی آقای دکتر محمود امیدسالار در مقاله عمیق و دقیق خویش «ملاحظات بر داستان رجم زن زناکار در مصیبت‌نامه عطار» (ایران شناسی، سال سوم، ش ۲، ص ۳۵۲ - ۳۶۰)، به نوشته بنده در مجله راهنمای کتاب (سال هفتم، ۱۳۴۳، ش ۱، ص ۱۹ - ۲۵) استناد فرموده‌اند که در کتاب «دریای جان» تألیف عالم بزرگ آلمانی هلموت ریتر اشارتی به منبع این حکایت عطار نیست. آن قسمت از کتاب ریتر که در آن نوشته ترجمه شده است تنها جزئی کوتاه است از فصل مقدماتی آن کتاب بزرگ. برای توضیح مطلب عرض می‌شود که ریتر در آن کتاب مقدمه چهار مثنوی اساسی عطار یعنی الهی‌نامه و منطق الطیر و مصیبت‌نامه و اسرارنامه را مختصراً (در ۳۳ صفحه) معرفی کرده و سپس به تجزیه و تحلیل اندیشه‌های عطار

دادند، آنها هم با مقاصد و مطامع سیاسی خاص خود برای الحاق آذربایجان ایران به منطقه واقع در شمال رود ارس. در آن مقاله با ذکر شواهد مختلف نشان دادیم همه آنها که در پنجاه سال اخیر از وحدت دروغین گذشته دو آذربایجان - پیش از انعقاد قرارداد گلستان سخن گفته‌اند، همه کسانی که از آذربایجان شمالی و جنوبی یاد کرده‌اند، آنهایی که به حال ساکنان آذربایجان جنوبی اشک تمساح می‌ریزند!، نظامی و دیگر شاعران و نویسندگان پارسی سرای و پارسی نویس شمال ارس را در روزگاران پیشین ترک و شاعر و نویسنده آذربایجانی معرفی می‌کنند، و یا مولانا جلال الدین بلخی را شاعر و صوفی ترک می‌نامند، همه و همه، دانسته یا ندانسته آب به آسیای پان‌تورکیسم می‌ریزند و حداقل ندانسته به زیان ایران گام برمی‌دارند.

آقای دکتر جواد هیئت، پزشک مقیم تهران (فارغ التحصیل رشته پزشکی از ترکیه) و مدیر مجله اولیلق به زبان ترکی، در پاسخ این مقاله مستدل، نامه‌ای مفصل نوشتند که ما آن را با عنوان «نامه درباره مقاله آذربایجان کجاست؟» چاپ کردیم (ایران‌شناسی، سال ۲، ش ۳، پائیز ۱۳۶۹، ص ۶۷۳ - ۶۸۳). آقای دکتر هیئت در نامه خود مطالبی را که ما در آن مقاله نوشته بودیم، «مانند اغلب نوشته‌های شونیستها و نژادپرستان غرض آلود و گمراه کننده» خواندند و بصراحت نوشتند هنگامی که پان‌تورکیسم «در قوانین ترکیه جرم محسوب می‌شود» (ص ۶۸۰)، «آیا باز هم باید تحت تأثیر بغض و کینه‌های تاریخی و عدم اطلاع، دولت ترکیه را پان‌تورکیسم بشماریم» (ص ۶۸۱). بعد به ایشان توضیح دادیم که دعاوی پان‌تورکیستها

حشمت مؤید
شیکاگو

خطر پان‌تورکیسم

برای امنیت ملی ایران

نامه‌ای از تهران داشتیم همراه با بریده مقاله آقای دکتر جواد هیئت، تحت عنوان «پان‌تورکیسم؛ آرمان بی اعتبار» از روزنامه کیهان، چاپ تهران، شماره ۱۴۳۸ مورخ ۲۸ آبان ۱۳۷۰، که ذیلاً پس از ذکر مقدمه‌ای بخشهایی از آن را از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم. و اما مقدمه:

در مقاله «آذربایجان کجاست؟» (ایران‌شناسی، سال ۱، ش ۳، پائیز ۱۳۶۸، ص ۴۴۳ - ۴۶۲) نوشتیم «آذربایجان» تا دهه دوم قرن بیستم میلادی، در نوشته همه تاریخ نگاران و جغرافی نویسان اعم از یونانی و رومی و عرب و ایرانی و اروپایی تنها بعنوان نام ایالت شمال غربی ایران واقع در جنوب رود ارس ذکر گردیده است، و از بخشی از قفقاز در شمال رود ارس که امروز جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان را در آن برپا کرده‌اند، با نامهای آلبانیا، اران، ازان یاد شده است. اما پس از شکست روسیه تزاری در جنگ اول جهانی، نخست پان‌تورکیستهای دولت عثمانی بودند که نام آذربایجان را به بخشی از قفقاز دادند بمنظور الحاق آذربایجان ایران و ساکنان ترک زبانش به آن منطقه و بعد به دولت عثمانی. اما وقتی دولت عثمانی از صحنه سیاست جهان به کنار رفت، استالین و یارانش نام آذربایجان را برای آن بخش از قفقاز پسندیدند و این نام را رسمیت

هرگونه پان(پان تورکیزم،...) برای امنیت ملی و استقلال کشور مضر است. این گونه افکار افراطی ریشه سیاسی داشته و به احتمال زیاد از طرف دولتهای بزرگ و استعمارگر ولو بطور غیر مستقیم القاء می‌شود. ممکن است کسانی که چنین افکار خام و غیر عملی را مطرح و یا پیشنهاد می‌کنند خودشان بی اهمیت و غیر موثر باشند ولی دانسته و یا ندانسته از طرف دشمنان اسلام و ایران اسلامی تخم نفاق و کینه توزی می‌باشند و برای ترک زبانان هم بدترین دوستان نادان و دشمنان ناکام اند. همچنان که بارها گفته و نوشته ایم اقوام ایران چه فارس و چه ترک و چه کرد قبل از هر چیز همه ایرانی هستیم و مسلمان، و برای ما امنیت ملی کشورمان از همه چیز مهمتر و حیاتی تر است. علاقه اقوام مختلف ایرانی به زبانهای مادریشان (در کنار زبان فارسی) هرگز نمی‌تواند مغایر مقدمات دینی - وطنی و ملی آنها باشد. این ویژگیها جزئی از کل ملت و وطن مقدس آنهاست و از آنها هم جدایی ناپذیر است...

چنان که ملاحظه می‌فرمایید آقای دکتر جواد هیئت در مقاله مورخ آبان ۱۳۷۰ خود به فعالیت خطرناک پان تورکیستها در «دو سال اخیر» اشاره و استناد می‌کنند، ما هم مقاله «آذربایجان کجاست؟» را درست دو سال پیش، یعنی در پائیز ۱۳۶۸ نوشتیم و بی جهت مورد خشم و غضب آقای دکتر جواد هیئت و حواریون ایشان قرار گرفتیم.

اینک می‌افزاییم که خطر فعالان پان تورکیسم ترکیه‌ای و قفقازی در ایران، پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی شدیدتر شده است، رفت و آمدهای بسیار، افتتاح سفارتخانه‌ها، ترجمه کتابهای مسموم چاپ آذربایجان شوروی

مثل «آتاتورک نه تنها پدر ترکان ترکیه، بلکه پدر همه ترکان جهان است» (ص ۶۸۵) و امثال آن در کتابهای چاپ ترکیه (بین سالهای ۱۹۳۷ تا ۱۹۷۰ میلادی)، مغایر «غیرقانونی» بودن مکتب پان تورکیسم در آن کشور است.

اینک، آقای دکتر جواد هیئت، در نظریات خود تجدید نظر کرده‌اند. ما مقاله «آذربایجان کجاست؟» را در پائیز ۱۳۶۸ نوشتیم و آقای دکتر جواد هیئت نظریات ما را درباره فعالیت‌های زیانبخش و تجزیه طلبانه پان تورکیستها در ایران کاملاً رد کردند و نوشتند «بنابراین در مورد سیاست پان تورکیزم جمهوری ترکیه خیال حضرات کاملاً آسوده باشد چه این دولت از بدو تأسیس به همه ترکان خارج از کشورش پشت نموده...» (ص ۶۷۹). ولی حالا معلوم می‌شود نگرانی ما در زمان نگارش مقاله کاملاً بجا بوده است، چه ایشان در مقاله «پان تورکیزم، آرمان بی اعتبار» در روزنامه کیهان می‌نویسند:

«در دو سال اخیر که امپراطوری سرخ به آستانه تجزیه و سقوط رسیده، شنیده می‌شود که بعضی از خیالپرستان و یا طرفداران پان تورکیزم از خواب بیدار شده و با چشمانی خواب آلود رؤیای قدیمی را بازگومی‌کنند و از اتحاد ترکان عالم سخن می‌گویند و می‌خواهند زبان و مذهب، عرف و عادت و فرهنگ یاقوت‌های شرق سبیری را با قاقاقا و وزهای مسیحی اروپایی یکی کنند و از آنها ملتی واحد و ابرقدرتی تازه در پهنه گیتی بوجود آورند تا شاید جای خالی ابرقدرت سرخ را پر کنند. البته... چنین اندیشه‌ای هر چند پوشالی هم باشد در این برهه از زمان برای کشور و منطقه ما خطرناک است... در منطقه‌ای که ما زندگی می‌کنیم

روایت کیهان هوایی — چقدر نزدیک است به سخنان حیدر علی اف عضو کمیته سیاسی حزب کمونیست شوروی و معاون نخست وزیر آن کشور در دوران یوری آندروپوف، که در تابستان ۱۳۶۱ خورشیدی گفته بود: آذربایجانیهای شوروی «به کمال رشد رسیده‌اند» در حالی که مردم آذربایجان ایران همچنان عقب مانده‌اند و آن‌گاه افزوده بود که «شخصاً امیدوارم آذربایجانها در آینده متحد شوند.» (روزنامه «تایمز» چاپ لندن، ۲۹ نوامبر ۱۹۸۲، ص ۶).

از ماست که بر ماست

یکی از خوانندگان مجله به ما نوشته‌اند: کتابی به نام *War and Peace in the Gulf, Domestic Politics and Regional Relations into the 1990* از طرف مؤسسه Ithaca Press Reading در سال ۱۹۹۱ چاپ شده است. مؤلفان کتاب عبارتند از آقایان انوشیروان احتشامی و Charles Tripp و Gerd Nomenan. به نظر ما بردون اخیر که ایرانی نیستند، نه حرجی ست و نه ایرادی، ولی آقای انوشیروان احتشامی که یا ایرانی هستند یا ایرانی تبار، چرا در کتابی که با نام ایشان چاپ شده است باید از سیاست ضد ایرانی در تغییر نام خلیج فارس پیروی کنند و در کتاب خود به هر دلیل در مواردی بجای خلیج فارس، لفظ معمول «خلیج» را بکار ببرند. آیا ایشان مؤلف عرب یا عرب زبانی را می شناسند که در تألیفات خود در سالهای اخیر نام خلیج فارس را بکار برده باشد؟ بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

خانم آسیه وزیرزاده در نامه مورخ ۱۸ مهرماه

سابق و نشر آنها در ایران (که در آنها تحریفات تاریخی و ادبی دوران استالین منعکس گردیده است) همه زنگ خطر است برای همه ما و بویژه برای اولیای دولت ایران. نشود این بار نویسنده را متهم سازند که بی جهت می ترسد و به خیالش «که گربه هم لولوست». بله، لولوست. چه روسیه تزاری باشد چه روسیه شوروی، چه دولت یا دولت‌های فعلی حاکم بر ممالک مشترک المنافع روسیه باشد یا حکومت بعدی آن سرزمین، و یا همسایه دیگر همکیش عزیزمان، دولت ترکیه، که سالهاست هم علمدار پان تورکیسم است و هم از راه لطف خلیج فارس را خلیج بصره می نامد!

جلال متینی

خبر دیگری درباره آذربایجان

در روزنامه کیهان هوایی (ش ۹۶۴، ۱۸ دی ۱۳۷۰، ص ۲) به مصاحبه یک روزنامه نگار ایرانی در امریکا اشاره گردیده که وی در ضمن آن گفته است «مردم آذربایجان ایران آمال و آرزوهای خود را در جمهوری کوچک آذربایجان شوروی سابق می بینند.» دلیلی که این روزنامه نگار برای تأیید نظریه خود اظهار داشته این است: «خانمهایی که از ایران به آن جا رفته و با خود روسری گلدار یا چیزهای دیگری سوغاتی آورده بودند، در بازگشت مورد اذیت قرار گرفتند.» و بدین سبب ممکن است ایرانیان ساکن آذربایجان «وسوسه شوند که به آن سوی مرز تمایل پیدا کنند. در همین رابطه، روزنامه نگار ایرانی می گوید: «...به نظر من، خطر این که مردم آذربایجان [ایران] از آنها خط بگیرند خیلی زیاد است.»

اظهارات این روزنامه نویس — بر اساس

دسامبر ۱۹۹۱ آن مجله اعتراض کرده‌اند. زیرا در این مقاله، نویسنده، مولانا جلال الدین محمد بلخی یا رومی را که تمام آثار منظوم و منثورش به زبان فارسی ست «صوفی ترک» خوانده است. از پاسخی که احتمالاً مجله به ایشان داده است بیخبریم، ولی وظیفه همه ماست که در مسائل فرهنگی مربوط به ایران، به اصطلاح کوتاه نیاییم و حرف حق را بنزیم.

هر یک از ما می‌توانیم و باید در موارد مشابه به شیوه آقای منوچهر عسکری عمل کنیم.

ترجمه مقاله «آذربایجان کجاست؟»

به زبانهای روسی و ارمنی

مطلع شدیم که مقاله «آذربایجان کجاست؟» نوشته جلال متینی (ایران‌شناسی، سال ۱، ش ۳، پائیز ۱۳۶۸) در اتحاد جماهیر شوروی سابق به زبانهای روسی و ارمنی ترجمه و چاپ شده است، و نیز ترجمه آن به زبان ارمنی در روزنامه‌های کثیرالانتشار «ایروان عصری» و «پیوتیک»، در شهر ایروان پایتخت ارمنستان بچاپ رسیده است.

۱۳۷۰ خود نوشته‌اند «بنده دبیر بازنشسته تاریخ و جغرافیا هستم و چند سالی ست الزاماً بخاطر بچه‌هایم مقیم امریکا شده‌ام و از خوانندگان مرتب مجله شما هستم. در شماره آخر (سال ۳/ ش ۲، تابستان ۱۳۷۰) در نامه آقای حسن شایگان [تبصره‌ای بریک مقاله، ص ۴۴۰ - ۴۴۳] دو عبارت دیدم که نفهمیدم و تعجب کردم که آقای دانشمندی که در مقام درجه‌بندی بزرگان ادب معاصر ایران است... چه جور فارسی می‌نویسند. یک جا می‌نویسند «از میان افراط و تفریطها سنتزی معقول و منطقی می‌تراود...» و در آخر می‌نویسند «در نتیجه این سؤال برای همیشه در مضموره انهماک خواهد ماند.» خواهشمندم آنها را برای من معنی بفرمایید تا معنی این اصطلاحات فرهنگی و عربی را در یک نوشته فارسی بفهمم.

آقای منوچهر عسکری نامه‌ای به *National Geographic Magazine*، در واشنگتن، دی. سی. که از مجله‌های معتبر و پر خواننده در سراسر جهان است نوشته و در آن به مقاله "Prince of Travelers" در شماره

اخبار بنیاد کیان

کنسرت استادان بزرگ موسیقی سنتی ایران

بمناسبت «سال نظامی گنجوی»، شاعر بزرگ پارسی سرای قرن ششم هجری، بنیاد کیان، بمنظور آشنایی ایرانیان مقیم ایالات متحده آمریکا با استادان نامدار موسیقی سنتی ایران - در چارچوب یک برنامه فرهنگی - از سه تن از استادان طراز اول موسیقی ایران: آقایان جلیل شهناز، فرامرز پایور، و محمد اسماعیلی برای اجرای کنسرت در چند شهر آمریکا دعوت کرد تا ایرانیان و امریکاییان علاقه‌مند موسیقی سنتی ایران از نزدیک با این استادان و شیوه کار ایشان آشنا گردند.

کنسرت استادان بزرگ موسیقی ایران در ماههای اکتبر و نوامبر ۱۹۹۱ در شهرهای اورنج کانتی، سن دیآگو، سن حوزه، واشنگتن دی. سی.، نیویورک، شیکاگو، هوستون، و لوس آنجلس برگزار گردید. در شهرهایی که این برنامه با همکاری دانشگاهها انجام شد، جلسه‌ای نیز با حضور علاقه‌مندان و دانشجویان رشته موسیقی و استادان موسیقی مهمان بنیاد کیان تشکیل شد. در این جلسه استادان برخی از مسائل فنی موسیقی سنتی ایرانی را برای حاضران تشریح کردند و به پرسشهای آنان پاسخ دادند.

در کنسرت مورد بحث آقایان جلیل شهناز، تار - فرامرز پایور، سنتور - و محمد اسماعیلی، تنبک نواختند. و دو تن از موسیقیدانان برجسته ایرانی مقیم آمریکا آقایان دکتر مجتبی خوش‌ضمیر، با کمانچه، و دکتر حسن بشیری، با نی نیز با استادان همکاری داشتند.

کنفرانس به زبان فارسی در MESA

همزمان با برگزاری «بیست و پنجمین کنفرانس سالانه انجمن مطالعات خاورمیانه شمال آمریکا» (MESA) در واشنگتن، دی. سی.، بنیاد کیان و مجله ایران‌شناسی، یک جلسه سخنرانی زیر عنوان «عشق در داستانهای منظوم فارسی» به زبان فارسی، در ساعت ۸ بعد از ظهر روز یکشنبه ۲۴ نوامبر ۱۹۹۱ در هتل هیلتون واشنگتن (محل تشکیل جلسات کنفرانس) ترتیب دادند که در آن چهار سخنرانی به شرح زیر ایراد شد:

آقایان نادر نادریپور: زال و سیمرغ، شاهنامه فردوسی؛ دکتر محمد جعفر محبوب: ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی؛ دکتر جلال متینی: خسرو و شیرین، نظامی گنجوی؛ دکتر حشمت مؤید: لیلی و مجنون، نظامی گنجوی.

متن این سخنرانیها در یکی از شماره‌های آینده مجله ایران‌شناسی چاپ خواهد شد.

پیام جهانی عرفان ایران

به دعوت بنیاد کیان، آقای عبدالرفیع حقیقت مؤسس و سرپرست «شرکت مؤلفان و مترجمان ایران» و «انتشارات کومش» در تهران به آمریکا آمدند و درباره «پیام جهانی عرفان ایران» در دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس سخنرانی کردند.

خلاصه مقاله انگلیسی به فارسی

محمد رضا قانون پرور

در پیرامون «سوشون» و سهم سیمین دانشور در داستان نویسی ایران

با اشاره به این که سوشون پر فروش ترین رمان فارسی بوده است و از نظر توجه عموم مردم، آثار هیچ یک از داستان نویسان مشهور معاصر به پای آن نرسیده است، نویسنده به بررسی عواملی چند که علاقه خوانندگان ایرانی را به این اثر جلب کرده است می پردازد. یکی از این عوامل نثر ساده و بی پیرایه این اثر است. همچنین با وجود نوآوری‌هایی که دانشور در این داستان بکار می برد، در روایت داستان خود از روشهای سنتی که بیشتر خوانندگان با آن آشنایی دارند بهره کامل گرفته است. بعلاوه شخصیت‌های داستانی که رمان نویس در این اثر خلق کرده است، حتی کسانی که بصورت یک بُعدی عرضه شده اند، گوشت و پوست داستانی دارند و به همین سبب برای خواننده ملموس اند. عامل دیگر کاربرد آداب و رسوم سنتی در رنگ آمیزی این اثر است. اما آنچه سوشون را رمانی خاطره انگیز و ماندنی در ادبیات داستانی ایران می کند، قدرت نویسنده در پرداخت شخصیت قهرمان اصلی داستان یعنی زری ست و نیز توانایی دانشور در نمایاندن افکار و احساسات این شخصیت به خواننده، که شاید آن را مهمترین راز موفقیت دانشور در این اثر می توان ذکر کرد. عامل مهم دیگر که نباید نادیده گرفت، دیدگاه و آوای زنانه راوی ست که تا انتشار سوشون کمتر در رمان نویسی ایران دیده شده است. آن گاه نویسنده مقاله، با نگرشی به محیط اجتماعی و خانوادگی و نیز آثار دیگر سیمین دانشور، طرح کلی داستان را بررسی می کند و با استفاده از دیدگاه زری به تجزیه و تحلیل شخصیت‌های دیگر داستان و حوادث رمان می پردازد.

فهرست مندرجات سال سوم «ایران شناسی»

بهار- زمستان ۱۳۷۰

بخش فارسی

مقاله

- اسامی نویسندگان و عنوان مقاله ها:
- ۵۸۹ آویشن، الف: قیدها در تعمیم معنایی
- ۳۱۲ اسبقی، آسیه: دربارهٔ کمبوجیه، گئوماتا و داریوش
- ۷۵۹ اسپراکمن، پال: اسم شناسی نظامی: مسألهٔ ضبط نام نظامی گنجوی در...
الهی، صدرالدین: پس از خواندن دو کتاب: «شاه و من» و روزنامهٔ خاطرات
اعتماد السلطنه
- ۸۰۵ امانت، عباس: «برطاق ایوان فریدون»: نقش دولت و رعیت در دیدهٔ سعدی
- ۱۶۰ امیدسالار، محمود: بعضی احادیث نبوی در شاهنامه
- ۱۱۰ _____: ملاحظاتی بر داستان رجم زن زناکار در مصیبت نامهٔ عطار
- ۳۵۲ _____: هفت پیکر نظامی و ادب مصر باستان
- ۷۴۰ بنانی، امین: از ویس و رامین تا خسرو و شیرین
- ۷۰۸ بیلگه گیل، زهرا و ادیسی، حبیب: معرفی نسخهٔ خطی جدید «ابکار الافکار... ۵۹۹»
- ۲۳۹ پارسی نژاد، ایرج: استادم: دکتر خانلری
- ۳۶۱ پروشینسکی، کساوری (ترجمهٔ دکتر روشن ضمیری): شیورچی سمرقند
- ۱۳۲ پروین، ناصرالدین: خدمات مطبوعاتی استاد صفا

- ۹۸ ترابی، سید محمد: با «نشأه‌جام»، نگاهی به مجموعه شعر استاد صفا
- ۸۲۳ تورسان‌زاد، اکبر: چه تدبیر، ای مسلمانان، که ما خویش را نمی‌دانیم؟!...
- ۷۱۴ چلکوفسکی، پیتز: آیا اپرای توراندوت پوچینی بر اساس کوشک سرخ هفت...
حمید، حمید: ابن سینا، فرزانه‌ای متعلق به فرهنگ انسانی
- ۱۳۷ خالقی مطلق، جلال: جهان‌شناسی «شاهنامه»
- ۵۵ _____: از گِل شعر تا گِل شعر (نظر نظامی درباره شعر و شاعری)
- ۴۹۹ دباشی، حمید: انوشیروان و بوزرجمهر در «گلستان» سعدی
- ۸۵ _____: حرف نخستین: مفهوم «سخن» نزد حکیم نظامی گنجوی
- ۷۲۳ رجب‌زاده، هاشم: ویس و رامین به زبان ژاپنی
- ۵۸۲ زرین‌کوب، عبدالحسین: عارف و عامی در رقص و سماع
- ۲۶۱ _____: فلسفه یونان در بزم اسکندر: نظری به اسکندرنامه نظامی
- ۴۸۲ سرودی، سرور: ترجمه کامل شاهنامه فردوسی به زبان عبری
- ۸۰۱ سعیدی سیرجانی: احمیدو
- ۳۱۹ _____: چرا نظامی در پیروی به هوسنامه سرایی پرداخت
- ۶۶۷ شفیعی کدکنی، محمدرضا: علم شاعری و «القاب»
- ۲۷۸ صفا، ذبیح‌الله: ملاحظات در باره داستان اسکندر مقدونی
- ۴۶۹ واسکندرنامه‌های فردوسی و نظامی
- ۲۴۴ طه، منیر: خانلری و شاگردانش
- ۵۴۰ قانون‌پرور، محمدرضا: راویان، مخاطبان، و زاویه دید روایت در «گنبد سیاه»
- ۲۱ کورو یانانگی، ت: ادبیات فارسی در ژاپن
- ۱ متینی، جلال: پیرادب فارسی
- ۱۰ _____: سالشمار استاد ذبیح‌الله صفا
- ۱۴۸ _____: روایتی دیگر درباره ایرج و تور و سلم و بخش کردن جهان
- ۲۳۳ _____: پیمان پایدار با فرهنگ ایران
- ۲۳۸ _____: فهرست آثار استاد پرویز نائل خانلری
- ۳۶۹ _____: خوابهای اهورایی آبتین
- ۴۵۳ _____: حکیم نظامی، شاعری اندیشه‌ور
- ۷۶۵ _____: اندیشه سیاسی در هفت پیکر نظامی
- ۳۳۳ مجتبائی، فتح‌الله: حافظ و امیرمعزی
- ۴۱ محجوب، محمد جعفر: جلد سوم «داستان فیروز شاه»
- ۲۸۶ _____: ازدها کشتن ملک بهمن صاحبقران پسر فیروز شاه و...
- ۶۸۴ _____: داستان عوامانه هفت پیکر بهرام گور

- ۸۷۹ فهرست مندرجات سال سوم «ایران شناسی»
- ۵۶۷ محمدی ملایری، محمد: نگاهی به دربار ساسانی از خلال مآخذ اسلامی (۱)
- ۷۹۰ _____: نگاهی به دربار ساسانی از خلال مآخذ اسلامی (۲)
- ۳۴۵ مقربی، مصطفی: فعلهایی که از ریشه ای مختوم به «ن» در...
- ۲۵۶ ملاح، حسینعلی: خانلری و موسیقی
مؤید، حشمت: تاریخ ادبیات فارسی، مروری بر سوابق و نظری
در باره آینده این فن
- ۷۱ _____: نسبنامه یک غزل حافظ و مخمس آن به ترکی عثمانی
- ۳۳۷ _____: مریم و شیرین در شعر فردوسی و نظامی
- ۵۲۶ مهدوی دامغانی، احمد: همه گویند ولی گفته سعدی دگر است
- ۲۷ _____: عقاید نظامی در توحید و صفات باری تعالی
- ۴۵۸ نادرپور، نادر: مکتب «سخن» و نثر «دبیری»، پژوهشی کوتاه
در شیوه نگارش دکتر پرویز ناتل خانلری
- ۲۴۷ _____: نظامی گنجوی: مسی می نخورده
- ۵۱۳ نوریان، مهدی: عاشق کتاب
- ۱۲۵ _____: جایگاه نظامی در ادبیات عرفانی ایران
- ۷۵۰ یارشاطر، احسان: پیوستگی در تاریخ ایران
- ۱۴ _____: یادداشت (۱۴): سستی گرفتن تحصیلات ایران شناسی،
فرهنگ ترکی- فارسی، زبان داستان، نقش آینده
- ۷۸۰ یاور، حورا: آسمان بر زمین، بازتاب نمادین آرکی تایپ
تمامیت و کمال، ماندالا در ساختار بیرونی و درونی هفت پیکر
- ۵۴۸

طرح

- ۳۸۲ محمص، اردشیر: موش و گربه عبید بر بنای نقاشیهای قاجار
- ۶۰۵ _____: رباعیات حکیم عمر خیام

برگزیده ها

- ۳۸۸ ناتل خانلری، پرویز: چند برگ از «دفتر خاطرات دکتر خانلری»
الهی، صدرالدین: از خاطرات ادبی دکتر پرویز ناتل خانلری درباره
۳۹۴ ملک الشعراء بهار (مصاحبه با صدرالدین الهی)

نقد و بررسی کتاب

- ۱۹۴ اسپراکمن، پال: «سووشون» نوشته سیمین دانشور، ترجمه محمد رضا قانون پرور

- ۴۱۶ برجیان، حبیب: «آنسیکلو پدی ساویتی تاجیک»
 ۱۹۹ بهار، پروانه: «هنر ایران»، و ایراستارا. دبلو. قریر
 ۸۳۲ دوستخواه، جلیل: «فرهنگ»، کوششی گروهی در شاهنامه شناسی (۱)
 شهبازی، ع. شاپور: «تاریخ سیاسی دوره هخامنشی»، تألیف م.ع. دندامایف،
 ۶۱۲ ترجمه انگلیسی
 فروغی، محمود: دولتهای ایران از سوم اسفند ۱۲۹۹ تا بهمن ۱۳۵۷،
 ۱۸۵ از سید ضیاء تا بختیار، نوشته مسعود بهنود
 ۶۲۹ متینی، جلال: «نقش عراق در شروع جنگ»، تألیف منوچهر پارسادوست
 مؤید، حشمت: «موعظه جهانگیری»، تألیف محمد باقر نجم ثانی،
 ۶۲۱ تصحیح ساجده. س. علوی

کتاب‌های درآمارت فارسی

- ۲۰۴ متینی، جلال: معرفی ۱۷ کتاب
 ۴۲۶ متینی، جلال و سهیم، هاید: معرفی ۹ کتاب
 ۶۳۷ متینی، جلال: معرفی ۱۸ کتاب
 ۸۴۹ _____: معرفی ۱۶ کتاب

زبرهای ایران‌شناسی

- ۸۶۱ اتابکی، تورج: «کنفرانسهای اروپایی ایران شناسی و آسیای میانه»
 ۴۳۲ مجله ایران شناسی: «کنفرانس ادبیات فارسی در دانشگاه تکزاس»
 ۴۳۳ _____: بنیاد کیان و دانشنامه ایرانیکا
 _____: «کنگرة نظامی گنجوی شاعر بزرگ پارسی سرای
 ۴۳۳ قرن ششم» در واشنگتن دی. سی.، و لوس انجلس
 ۴۳۶ _____: بزرگداشت استاد ذبیح الله صفا
 ۴۳۷ _____: نمایشگاه آثار هنری دو خواهر ایرانی در نیویورک
 ۶۵۵ _____: کنگرة نظامی گنجه‌ای در لندن، از طرف بنیاد فرهنگی محوی، ژنو
 ۶۵۶ _____: غارت آثار باستانی ایران
 ۶۵۷ _____: آثار هنری دوران ساسانی در بخش «هنر اسلامی»
 ۸۶۳ _____: جوایز موقوفات دکتر محمود افشار یزدی
 ۴۶۷ ترابی، سید محمد: کنگرة نظامی، تبریز
 رجب زاده، هاشم: کنگرة جهانی بزرگداشت فردوسی:
 ۲۱۱ هزاره تدوین شاهنامه» در تهران
 ۶۵۲ گروه، گگرد: گام نخستین برای تأسیس «موزه ایران» در آلمان

نامه و اطمنان نظر

- ۶۶۳ احمدی، رامین: درباره «موج سوم در ترازو»
- ۶۵۹ اسلامی ندوشن، محمد علی: درباره بزرگداشت دکتر ذبیح الله صفا
- ۸۶۷ افشار، ایرج: توضیح درباره چند موضوع
- ۴۴۷ اکبری، عبدالله: درباره اسلام و مسائل اسلامی
- ۴۴۷ مجله ایران شناسی: درباره «اقدام شایسته...»
- ۸۷۵ _____: خیر دیگری درباره آذر بایجان
- ۸۷۵ _____: از ماست که بر ماست
- ۸۷۶ _____: ترجمه مقاله «آذر بایجان کجاست؟» به زبانهای روسی و ارمنی
- ۲۲۷ ایرن، ایرج: مقصود از «عقد شرعی» در شاهنامه
- ۴۳۹ پروین، ناصرالدین: صور اسرافیل اروپا و سروش اسلامبول
- ۲۲۸ ثقفی، داریوش: موسیقی سنتی ایرانی و سازهای فرنگی
- ۲۲۷ خالقی مطلق، جلال: پاسخ «عقد شرعی» در شاهنامه
- دهقانی تفتی، ح. ب.: معرفی نقاش (درباره مقاله پیتر چلکوفسکی در سال ۲، ش ۲، ایران شناسی)
- ۲۲۵ رجب زاده، عسکر علی: همدلی و همزیانی
- ۶۶۲ شاهرخ حریری، مهوش: درباره مترجم موش و گربه عبید زاکانی
- ۴۴۴ شایگان، حسن: تبصره ای بر یک مقاله
- ۴۴۰ عسکری، منوچهر: اعتراض به معرفی مولانا جلال الدین بنوان «صوفی ترک»
- ۸۷۴ گلرخسان، ما دوباره خط فارسی را در تاجیکستان زنده می کنیم
- ۲۲۷ متینی، جلال: یک سند معتبر دیگر درباره «ازان» و «آذر بایجان»
- ۲۲۹ _____: توضیح درباره «تبصره ای بر یک مقاله»
- ۴۴۳ _____: پاسخ به: اکبری، عبدالله
- ۴۴۸ _____: خطر پان تورکیسم برای امنیت ملی ایران
- ۸۷۱ مؤید، حشمت: درباره داستان رجم زن زنا کار
- ۸۷۰ ورجاوند، پرویز: جنگ و نابودی آثار باستانی
- ۶۶۰ وزیرزاده، آسیه: درباره کاربرد دو کلمه
- ۸۷۳ وصال، هوشنگ: اقدام شایسته، Persian نه Farsi
- ۴۴۷ یکی از خوانندگان مجله: معرفی نقاش
- ۲۲۶

اثری که باید در خانه هر ایرانی فرهنگ دوستی موجود باشد



ENCYCLOPAEDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد پنجم

Volume V

دفاتر ۳ و ۴ و ۵ و ۶

منتشر شد

Mazda Publishers

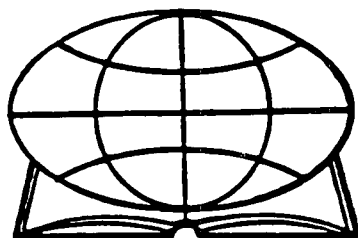
P.O.Box 2603

Costa Mesa, CA 92626

U.S.A.

Tel: (714)751-5252

علم و جامعه



جنگ اجتماعی - سیاسی - فرهنگی

مدیر: دکتر ناصر طهماسبی

نشانی:

**Persian Journal for
Science and Society**

P.O.Box 7353

Alexandria, Virginia 22307

بهای اشتراک: یکساله ۳۰ دلار

ماهنامه



از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

زیر نظر هیأت مدیره:

محمد خجندی

علی سجادی

محمد شریف - کاشانی

محمود گودرزی

حسین مشاری

امیر حسین معنوی

بیژن نامور

ماهنامه پراز آغاز سال ۱۹۸۵ تا کنون

هر ماه، بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

«انتشار پر تلاشی است بخاطر: ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی، و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج اندیشی درباره آنها باعث این همه کشمکشهای سیاسی و مرامی و قومی شده است) و کوشش برای تبدیل این مفاهیم به باورهای استوار فرهنگی.»

PAR Monthly Journal

P.O.Box 11735

Washington, D.C. 20008

Tel.: (703)533-1727

بهای اشتراک:

ایالات متحده: یکساله ۲۵ دلار امریکایی

خارج از ایالات متحده: یکساله ۳۲ دلار امریکایی

Ferdowsi's <i>Shahnameh</i> "	104
Sprachman, Paul, " 'Nezami' in Various Library Catalogs and Data Bases"	104
Torabi, Seyyed Mohammad, " <i>Nash'a-ye Jam</i> "	13
Yavari, Houra, "The Sky on the Earth; The Archeotypal Projection of "Mandala" in <i>Hadt Peykar</i> "	71
Zarinkoub, Abdolhosein, "Dance in Persian Culture, High and Low"	40
—————, "Greek Philosophy at the Banquet Table of Alexander: A View of Nezami's <i>Eskandarnameh</i> "	66

Point of View in the Tale of the Black Pavilion (Gonbad-e Siyah)"	107
Hamid, Hamid, "Avicenna (Ebn-e Sina): A Scholar for All Humanity"	70
Khaleghi Motlagh, Djalal, "The Cosmology of the <i>Shahnameh</i> "	16
—————, "From Poetic Mortar to Poetic Meter: Nezami's Thoughts on Poetry and Poeting"	11
Kuroyanagi, T., "Persian Literature in Japan"	67
Mahdavi Damghani, Ahmad "They all May Have Said it, but Sa'di Said it Best"	10
—————, Nezami's Views on the Essence and Attributes of God"	11
Mahdjoub, Mohammad Djafar, "The Folk Version of <i>Haft Peykar</i> "	64
Mallah, Hossein Ali, "Khanlari and Music"	97
Matini, Jalal, "A Variant of the Tale of Fairdun's Sons and the Division of the world"	40
—————, "The Dreams of Abtin"	17
—————, "Nezami as a Thinking Poet"	44
—————, "Political Thought in Nezami's <i>Haft Peykar</i> "	63
Moayyad, Heshmat, "The Lineage of an Ode by Hafez and its Five-line Ottoman Version"	102
—————, "Maryam and Shirin in the Poetry of Ferdowsi and Nezami"	43
Mohammadi Malayeri, Mohammad, "A View of the Sassanian Court in Islamic Historical Sources" (1)	69
—————, "A View of the Sassanian Court in Islamic Historical Sources" (2)	72
Mojtaba'i, Fathollah, "Hafez and Amir Mo'ezzi"	105
Moqarrebi, Mostafa, "Verb Stems ending in '-an' and Some of Their Denominal and Descriptive Derivatives in Ancient Iranian Languages"	42
Naderpour, Nader, "Nezami Ganjavi: Sober Inebriate"	43
Nourian, Mehdi, "Nezami's Place in the Mystical Literature of Iran"	68
Omidshah, Mahmoud, "Hadith in the <i>Shahnameh</i> "	102
—————, "On the Story of the Adulteress' Stoning in 'Attar's <i>Mosibatnameh</i> "	14
—————, "Nezami's <i>Haft Peykar</i> and Ancient Egyptian Literature"	44
Parsinejad, Iraj, "My teacher: Khanlari"	101
Parvin, Naser al-Din, "Safa's Contribution to Journalism"	39
Rajabzadeh, Hashem, " <i>Vis and Ramin</i> in Japanese"	15
Safa, Zabihollah, "Observations on the Story of Alexander the Great and the <i>Eskandarnamehs</i> of Ferdowsi and Nezami"	73
Saidi Sirjani, "Why Nezami Chose to Write Romance Late in Life?"	65
Shafi'i Kadkani, Mohammad Reza, "Poetics and <i>Alqab</i> "	96
Soroudi, Sorour, "A Complete Hebrew Translation of	41

Index of the Articles that have appeared in the Third volume of *Iranshenasi*

Articles by:

Hanaway Jr., William L., "National Consciousness and the Search for Self in Recent Tajik Poetry"	21
—————, "The King, the Poet, and the Past"	49
Ghanoonparvar, Mohammad Reza, "On <i>Savushun</i> and Simin Daneshvar's Contribution to Persian Fiction"	77

Book Reviews by:

Blair, Sheila S., "Milstein, Rachel: <i>Miniature Painting in Ottoman Baghdad</i> "	93
Milani, Abbas, "'Mohassess, Ardeshir: <i>Closed Circuit of History</i> "	89
Russell, James R., "Sundermann, Werner: " <i>The Manichaeon Hymn cycles Huyadagman and...</i> "	57
Siavoshi, Sussan, "Milani, Mohsen: " <i>The Making of the Iran's Islamic Revolution; From Monarchy to Islamic Republic</i> "	7
Walbridge, John, "Amanat, Abbas: <i>Resurrection and Renewal: The Making of the Babi Movement in Iran, 1844-1850</i> "	3
Walbridge, Linda S., "Haeri, Shahla: <i>Law of Desire</i> "	59

Abstract of Persian Articles:

Asbaqi, Asieh, "On Cambyses, Gaumata, and Darius"	42
Banani, Amin, "From <i>Vis and Ramin</i> to <i>Khosrow and Shirin</i> "	98
Chelkowski, Peter, "Nezami's Red Fort and Puccini's <i>Turandot</i> "	99
Dabashi, Hamid, "Anushirvan and Buzarjomehr in Sa'di's <i>Golestan</i> "	13
—————, "The First Word: Nezami's Conception of <i>Sokhan</i> "	100
Ghanoonparvar, Mohammad Reza, "Narrator, Audience, and	

how the Sāssānians were able to administer in one fashion or another over a period of four centuries such an immense geographically and socially diverse territory. The praises of that administration were being sung even after its decline when it became a model for future rulers in the area. In this section the author introduces certain writings such as *'ahds* (i.e., the *'ahd* of Ardeshir, the *'ahd* of Shāhpur to his son Hormoz...), letters, essays, sermons, and writings about the art of war during Sāssānian times found in Islamic sources. This article will continue in the next issue.

A Complete Hebrew Translation of Ferdowsi's *Shāhnāmeḥ*

Sorour Soroudi

Eliezer Kagan, professor of Hebrew literature at Haifa University and a himself poet, began studying translations of the *Shāhnāmeḥ* many years ago and later to learn Persian so that, in his own words, "he could penetrate the translations and become intimate with the special style of the *Shāhnāmeḥ* and its imagery." At the outset he faced two problems: (1) the meter and rhyme-scheme and (2) a suitable Hebrew style which he outlines in the article. His first translation of selected stories (about ten percent of the whole) from the *Shāhnāmeḥ* was published as a publication of a foundation affiliated with the Israeli Ministry of Education in 1977 under the supervision of Shaul Shaked, professor of Iranian studies at the Hebrew University of Jerusalem. This early effort won the Schernikhovski Prize whose judges encouraged the translator to continue his efforts. Kagan agreed and, after 25 years' work, produced his translation (under Shaked's supervision).

"Nezāmi" in Various Library Catalogs and Data Bases

Paul Sprachman

The author has searched for the famous poet's name in many library catalogs and electronic data bases and found several romanizations. The poet's various *noms d'inscription* seem to depend on which "Nezami" is being cataloged. According to the *Great Soviet Encyclopedia*, Nizami Ganjevi "had a sympathetic attitude toward the struggle of the oppressed masses against the feudal lords and sang the praises of labor as the foundation of social equality." In the *National Union Catalog*, he appears as "Nezami, Ganjawi," but is later rechristened "Nizāmī, Ganjavī" by edict of the authoritative Library of Congress. It seems that the romanization of the poet's name represents in microcosm what happened to the entire Persian language in the Library of Congress system. By subjecting Persian to the romanization scheme used for Arabic, Library of Congress catalogers caused some to confuse the familiar "Nezami" for his Cyrillic cousin "Nizami." Moreover, ghosts of the poet, called variously "Nezami," "Nizami," and "Hakim Nizami," have been found to haunt the multi-volume catalogs found in dark libraries throughout the world. But this is nothing compared to what happened to the poet's toponym in his own country. According to Mehdi Nourian, "the poet's famed birthplace, Ganjeh, has been converted to a word whose pronunciation in Persian is so obscene that it cannot be uttered in any gathering."

A View of the Sāssānian Court in Islamic Historical Sources (2)

Mohammad Mohammadi Malayeri

In the second part of this article, the first part of which appeared in the previous edition of this journal, the author focuses on the question of

Layli and Majnun to be found among the famous Iranian and Arabic romances, but *Haft Peykar* (or *Bahrām-nāmeḥ*, the story of Bahrām V) is also considered by some to be one of the poet's romances. In some respects, this view is correct. In this article, Matini first investigates *Khosrow and Shirin* and *Layli and Majnun* as far as the relationships between lovers and their beloveds are concerned. He likewise looks at *Haft Peykar* and finds that not only is this story more torrid and tumultuous a love story than the other two, but also exceeds even *Vis and Rāmin* in this respect. The love scenes depicted in this poem are so explicit that they are comparable only to the obscene works of Aretino. He cites several examples from *Haft Peykar*, but adds that these represent only one side of the poem's coin, and that the real side of that coin is completely different from the other. By depicting steamy romance, Neẓāmi was trying to attract the minds of his contemporaries, which were trained on matters of the heart, to his political and administrative views and theories (the other side of the coin).

The author begins the second part of his article with the heading "Neẓāmi's message" and addresses readers in the words of Neẓāmi. He stresses the fact that Neẓāmi denied being a historian; though he used the historical events of the times of the heroes of his poems, he altered them in order to be able to raise his own views and theories. In this part, the author mentions Neẓāmi's *Haft Peykar* views on the training of princes, especially crown princes; on the system of justice of kings and the necessity of their being informed about the condition of their followers and their having complete information about the work of government officials; on preparing the army in times of peace; on the necessity of stern punishments for traitors; and abstaining from flattery. He also cites the positive qualities found in Bahrām. In the end, his bad upbringing in a foreign land, his wine-drinking and excessive womanizing, his vulnerability to flattery, and his lack of attention to the affairs of state and the people, forced Neẓāmi not to place Bahrām in the ranks of good kings in his work.

proposed that an ancient Egyptian tale (c. a. <1200 B.C.) was the source of the tale. The author summarizes the Egyptian tale and notes that two scholars believe that it influenced the Sanskrit version.

Whatever the case, the history of the tale, as it traveled from the ancient literatures of Egypt and India to the storytellers of contemporary Jamaica is a long and varied one.

Nezāmi's Place in the Mystical Literature of Iran

Mehdi Nourian

Though when one speaks of mystical poetry and literature in Persian, Senā'i 'Attār, Jalāl al-Dīn Rumi, 'Erāqi, and parts of Sa'di's works and the lyrical poetry of Hāfez come to mind, there is no doubt that Nezāmi's *Makhzan al-Asrār* occupies a lofty place in this literature. The author compares Nezāmi's work with Senā'i's *Hadiqat al-Haqiqat* (The Garden of Truth), and finds similarities in the arrangement of their introductions and chapters. While Nezāmi did not choose the metrical family *khafif* (used in all of Senā'i's *masnavis*), the actual meter of *Makhzan al-Asrār* is an *homage* to a specific ode of Senā'i ("How often have you heard talk of Byzantium and China...).

The author also raises this point: Many writers on Sufism have gone to far in restricting their notions of mysticism, ignoring the fact that among mystics themselves the ways of reaching the Truth are as numerous as the people on earth. He also points out that during all of his creative periods, Nezāmi deemed logic and rational investigation incapable of reaching the mystical goal of attaining True knowledge. In the poet's view, love was the only means of reaching that state. The author then cites many lines from Nezāmi's poems to support his view.

Political Thought in Nezāmi's *Haft Peykar*

Jalal Matini

Among Nezāmi's five *masnavis*, not only are *Khosrow and Shirin* and

these sources, Neẓāmi re-conceives the relationship between *sokhan* and being. The first word uttered upon creation, in this re-conception, is *sokhan*. In a dual interpretative circle, the poetic (Neẓāmi's) conception of reality becomes identical with the originary conception of the world through the Divine Logos. As nothingness changes into being upon the utterance of the First Word, so does the re-generation of reality in history become contingent upon its poetic fore-construction. Between the Divine and the poetic, Neẓami then narrates the centrality of Speech in every re-making of the existential world.

Neẓāmi's *Haft Peykar* and Ancient Egyptian Literature

Mahmoud Omidasalar

The author begins by noting that geography has placed Iran at the confluence of many cultural currents. The cultural traditions of many peoples have mixed with the country's indigenous culture and have gradually become Iranized. These cultural encounters cause non-Iranian elements to enter Iranian culture and Iranian beliefs and customs to enter non-Iranian cultures, and for this reason the stories that are recorded in Persian literary texts possess a special richness. Some of these tales are also found in Hebrew, Hindi, Arabic, Greek, Latin, and Chinese literary texts. The author then develops the methodology of studying tales by detailing the two stages of examination. He adds that his article focuses on the origins of the *Haft Peykar* tale of "Good and Evil" told by the daughter of the king of the sixth clime.

The author first summarizes the tale and then identifies its plot according to standard folk-tale narrative classification (no. 613). The tale has a long written history and many analogues which enjoy a wide geographical distribution: China, Tibet, all over the continents of Europe and Asia. Other versions are found in Korea, North Africa, America, Mexico, Jamaica, and among certain Indian tribes.

Scholarly views on the tale vary, research which continues to this day, began around 1915. All researchers point to India and Sanskrit literature as the origin of the tale; however in 1968 an Israeli scholar

and Adventures of Three Sons of the King of Serendip", supposedly written by an Armenian from Tabriz who had come to Venice. Over the last four centuries this book exerted a strong influence on world literature and was instrumental in communicating a number of eastern tales and motifs to European literary traditions. Though many of the motifs of *Haft Peykar* made their way into the *Peregrinaggio*, one cannot assert that it was Gozzi's model. The question posed in this article has yet to be answered and deserves further research, for it is also possible that the collected tales of the 13th-century author 'Awfi were responsible for the dissemination of these tales in the Near East and India.

THE FIRST WORD: Nezāmi's Conception of *Sokhan**

Hamid Dabashi

One of the richest and hermeneutically most fertile words in Persian language is *Sokhan*. Particularly in its various poetic uses, *sokhan* has signified a number of diverse, and yet interrelated, conceptions of "language," "word," "discourse," "speech," etc. There are two ways of reaching for the particular range of signification inherent in this word: One is an essentialist attribution of meaning and implication, and the other an existential location of the word in its textual and historical contexts. The latter procedure is hermeneutically more reliable, and both historically and textually more verifiable. There is a concurrence of being and word when we look at a range of textual sources, particularly in Qur'anic commentaries. Throughout his *Khamseh*, Nezāmi makes repeated references to the word *sokhan*. Through a close reading of four verses in *Makhzan al-Asrār*, the immediate affinity that Nezāmi conceives between existence and speech (*sokhan*) is articulated. Nezāmi's constant frame of reference remains Qur'anic and Prophetic (traditions). Through explicit and implicit references to

* Abstract translated by the author.

in *Haft Peykar*. This was the transformation of the Persian *Masnavi* form from a means of expression of human love to a vehicle for the expression of mystical love. *Khosrow and Shirin* stands as an experimental step in the process of this transformation.

Nezāmi's Red Fort and Puccini's *Turāndot*

Peter Chelkowski

Puccini died in 1924 before completing the last notes of his opera *Turāndot*, which since 1926 has been a fixture of operatic repertoire. Because of the Chinese motifs found in the opera; its Chinese princess, its Chinese setting, and its Chinese melodic elements, it was generally thought that the story originated in the Far East. However the presence of the Red Fort motif in Nezami's *Haft Peykar* makes it quite likely that the story can be traced in the final analysis back to an Iranian original. Chelkowski writes that Puccini based his libretto on a play by Count Carlo Gozzi (1720-1806). Other influences come from the Commedia dell'Arte tradition which reigned in Italy until the mid 18th century. It seems that as the influence of the Commedia dell'Arte was waning, Gozzi was successful in reinvigorating it by adding oriental material and establishing a perfect balance between the Italian tradition and Near Eastern tales and legends. In a series of plays he was able to eliminate the stale elements of the Commedia dell'Arte and intensify its dramatic components as well as effect other changes. He managed to do all this without removing the characters found in traditional Commedia dell'Arte. One of Gozzi's most important stories was *Turāndot*, which also had a profound effect on European romantic poetry. It appears that the *Turāndot* story is borrowed from the Red Fort episode in Nezāmi's *Haft Peykar*.

After giving a brief summary of Nezāmi's tale and an outline of Gozzi's five-act tragicomedy (first performed in 1762), the author turns to the question of how the tale made its way from the Near East to Venice. He discusses Gozzi's home, Venice, which for centuries maintained strong cultural, commercial, and political relations with the Near East. He adds that in 1557 a volume (titled *Peregrinaggio*) of Eastern tales was published in Venice with the subtitle "The Travels

From *Vis and Rāmin* to *Khosrow and Shirin*

Amin Banani

The author begins "We know of no culture so permeated by poetry than the culture of Persian speakers, no culture filled with such a wide, fathomless ocean of verse. And perhaps for this reason we know of few cultures in which a sense of the poetic is developed to the extent it is in our culture. Proof of this assertion is the presence of the many descriptions and notices of the our poets, from the most peerless to the worthless, we read in historical texts and literary criticism."

The purpose of the author's remarks is to once again review the nature of poetry and standards of literary judgement in Persian culture. This was the purpose of two previous articles devoted to the poetry of Ferdowsi and Jalāl al-Dīn Rumī. While there have been many studies of the stylistics of contemporary poets, there is still a great deal to be said about classical poetry. The author states that his revisionary look is intended to begin debate on the issue, not to be the final word and his criticism is not tied to any particular school of literary philosophy.

The author adds that because the importance of an Arabic poetic model in aspects of Persian poetics, verse form not only took precedence over content but also over the totality of Persian poetry. The preoccupation with outward aspects of poetry often made poets and reciters unaware of the essence and totality of verse-how things were said replaced what was being said.

After this introduction, the author turns to the two poems, *Vis and Rāmin* and *Khosrow and Shirin*, pointing out their similarities in genre and origin (e.g. specific instances in which Neẓāmi imitated Gorgani). Neẓāmi seems to have forsaken what constitutes internal consistency, simplicity, and succinctness in *Vis and Rāmin*, for rhetorical flourishes.

Banani sees *Vis and Rāmin* as one of the great masterpieces of romantic literature, because it never abandons its basic mission: namely, developing the character of Vis, whose peer in world literature did not exist until Madame Bovary. After detailing the merits of *Vis and Rāmin* over *Khosrow and Shirin*, he explores the reasons why Vahid Dastgerdi preferred the latter over the former.

In closing, the author says that Neẓāmi had another purpose in mind which he pursued more earnestly in *Layli and Majnun* and later

heroes of Neẓāmi's tales act precisely in opposition to the fundamentalists of his day, and his poetry stood in lone defense of the embattled arts of Iran, replacing the absent music, dance, song, painting sculpture, aesthetics, amusement, etc. But more significantly, Neẓāmi's poetry served to defend the glory of Iran's past, the grandeur of his predecessors, Iranian civilization, and the rights and fame of his fellow artists. In all of Persian literature, only Ferdowsi can be said to have spent his life in the defense of Iran's past the way Neẓāmi had.

The Folk Version of *Haft Peykar*

Mohammad Djafar Mahdjoub

The author identifies a manuscript of *Haft Peykar-e Bahrām Gur* that was translated from Ottoman to Persian in 1903-04 during the time of king Mozaffar al-Dīn. From the introduction to the manuscript, Mahdjoub concludes that before 1903-04, an Ottoman book was published and distributed in Turkey in which publication the Turkish minister of education had a hand. We don't know the author of the book, however, nor its exact title. From the Persian translation it is clear that the author was not grounded in Persian literature, for he was not aware of a Persian Version of *Haft Peykar*. Mahdjoub in his article compares Neẓāmi's poem with the translated Ottoman version and notes that in general there are many variants of the tales about Bahrām Gur. Therefore it is difficult to identify the Ottoman writer's source. He concludes that by volume it is two and a half times Neẓāmi's version, as the author indulged his own poetic invention; embroidered episodes in the tale; imported narratives from other sources and added them to *Haft Peykar* cycle; and in addition to these accretions parted from Neẓāmi in, to take one example, endowing the pavilions of the story with their own special qualities (Mahdjoub gives examples of each modification).

Mahdjoub adds that the author or translator of the Ottoman tale was influenced by the *Thousand-and-One-Night* narrative style, for there was a sixty year interval between the publication of the classic and the writing of the subject of this article. Mahdjoub cites several examples of this influence.

Abstract of Persian Articles

Why Nezāmi Chose to Write Romance Late in Life?

Saidi Sirjani

The article responds to the question of why Nezāmi, after composing *Makhzan al-Asrār* (an exacting exposition of Persian mysticism and moral teachings) before his fortieth year, voluntarily turned to the stormy and torrid stories of romance at such an advanced age? If he had done otherwise or, after composing *Makhzan al-Asrār*, had forsaken poetry altogether, no one would have questioned it. Nezāmi himself stated that the command of the king and the pleasure of the people of his time influenced his decision; however the author maintains that Nezāmi was a man of retiring disposition and satisfied with what God gave him, not the person to allow others to shape the course of his poetry. The author therefore searches for factors that shaped Nezāmi's decision.

He lists five possible factors and allows that though these factors are speculative, on one matter there can be no doubt: the benefit both the culture of Iran and the history of Persian art have derived from Nezāmi's romances. Nezāmi lived at a time when stern arbiters of taste were imposing their notion of innocence on the Muslim society of Iran by keeping the good and the beautiful, music, dance, painting, sculpture, etc., far from public view. In covert defiance of this censorship, Nezāmi pictured those prohibited arts and artifacts so exquisitely in his romance that he and the readers would not fall prey to the objections of the censors. The author has no doubt that the

features such as composition, architecture, figures, flora and fauna, and color. In Chapter 5 she applies her findings to suggest a hypothetical chronology for the thirty-five manuscripts, arguing that along with a consistent stylistic evolution, they show a continuous absorption of foreign features from Iran, the Ottoman world, India, and Europe. Finally, Chapter 6 is a catalogue of the illustrated manuscripts, arranged alphabetically by author. Each entry has a short biographical note and summary of the text, and the information about each manuscript includes a list of its illustrations, details that were not included in Cagman's earlier list of manuscripts associated with the Baghdād school.

In its approach and scope, this book is quite traditional, resembling in many ways the surveys of various periods done by the doyen of Persian painting, Ivan Stchoukine. As his work did, this book succeeds in documenting the range of devices and features of individual paintings in this group of manuscripts. Beyond stylistic analysis, one wishes that the author had more time to explore some of the broader topics mentioned in the introduction, such as patronage, market, purpose, and the like. For example, she suggests three classes of clients or patrons for these illustrated manuscripts produced at Baghdād between 1590 and 1606: members of the Mawlawi order, local governors for the Ottomans, and Shi'ites. Significantly, all three are non-royal. One would like further discussion, therefore, on whether these manuscripts were made on commission or on spec for the open market? How did the possible patron or client affect the choice of illustration and its style? Why did the school begin work at this time? What was the connection with various well-known calligraphers in the Baghdād tekke, such as Nusayra Dede and Qusi? While none of the painters in the manuscripts can be identified, what about the calligraphers? What is the relationship between text and image? Given the documentation now available, one hopes that such questions raised by this intriguing group of manuscripts can soon be answered.

Richmond, N.H.

Baghdād at the turn of the seventeenth century. The School's existence was recognized in 1978 by Karin Ruhrdanz ("Islamische Minaturhandschriften aus den Beständen der DDR IV," *Wissenschaftliche Zeitschrift Universität Halle*, xxvii, pp. 107-114), and its scope and connection with the Mawlawi darvishes of the city confirmed a year later by Filiz Cagman ("Mevlevi dergahlar'ında minyatur," *Mittetlerarasi Türkoloji Kongresi*, Istanbul, 1979, pp. 651-677). This work is a full-length study of the iconography and style of the paintings produced there.

Thirty-one complete or almost complete manuscripts and twenty-five detached leaves can be associated with Baghdād at the turn of the seventeenth century. Twelve of the manuscripts are dated between 1593 and 1605-6, and three more can be reasonably clearly dated to the same period on the basis of their dedication to known historical figures. Production may have started a few years before 1593, but the author suggests that production ended abruptly in 1606, perhaps due to the turmoil in the city after a partial blockade by the Persians in 1605 and a rising of the Shi'ites in Karbalā'. Baghdād is assured as the site of production as four of the colophons mention the city and two more manuscripts are dedicated to governors there. The most unusual feature of the manuscripts is their subject matter. As is typical of illustrated manuscripts produced for the Ottomans, most of the texts are in Turkish and half were composed in the sixteenth century. But in contrast to the Ottoman royal studios, where chronicles were the favorite subject for illustrated manuscripts, in the Baghdād school the favorite subjects were religious ones, including Sufi biographies and the tragedy at Karbalā'. This unusual subject matter is probably due to the unusual patrons of these manuscripts, members of the Mawlawiyya, the Sufi order founded by Jalāl al-Din Rumi at Konya which had an important center in Baghdād.

The jist of the book is an iconographic and stylistic analysis to define the original characteristics of the school and to set the manuscripts into chronological order. In Chapter 2 the author discusses the subjects illustrated, including stories of the prophets, events in the lives of Muhammad and his family, episodes from the lives and sayings of famous mystics, historical texts and belles-letters, and genealogies. In Chapter 3 she argue that the varied motifs, costumes, and settings in the paintings are accurate depictions of the contemporary environment, while in Chapter 4 (which might usefully have preceded the previous one) the author turns to a survey of stylistic

perennial problems of philosophy or human existence, Mohassess' contempt for oppressive tradition and totalitarianism is only matched with his compassion for humanity and his celebration of the cause of individualism and individual integrity. Indeed if we accept Blumenberg's notion that "self - assertion" is the central tenet of Modernity, then Mohassess, both in his technique and philosophy, is an unrelenting Modernist. In fact, political cartoons are by their very nature a phenomena of modern times: printing is their technological precondition while aesthetic and epistemological individualism is their philosophical *sin quo nun*, and Mohassess is unequivocal in his celebration of individualism. Beneath the torrent of haunting images of torture and enchainment there is a constant undercurrent of compassion for the individual. The soft, at times even shaky lines that embrace his images of man stand in sharp contrast to the gnarling image of the oppressive condition man is chained to.

In fact, Mohassess is even a Modernist in terms of the source of solace and salvation he seeks for modern men's plight. In "All eyes are directed to God" (p. 228) atop the horde of men and women engulfed in their rituals of *quotidien*, lurks a black, brooding, boxed image, itself topped by the silhouette of the artist at work. In a secularized world devoid of deity, wherein the pious have become power brokers or even powerful despots, the artist and the realm of his creation is elevated to a goldlike Olympian position, dispensing redemption through aesthetic intervention. And thus *Closed Circuit History* becomes prey to its own piercing brilliance. The circuit of a history privileged with an "angel of history" as insightful and liberating as the works of Mohassess cannot remain closed for long.

December 5, 1989

Department of History and Political Sciences

College of Notre Dame

Rachel Milstein. *Miniature Painting in Ottoman Baghdad*. Islamic Art and Architecture, No. 5. Mazda Publishers, Costa Mesa, CA. 1990. viii and 132 pp. 16 color plates, 44 black-and-white plates, and other drawings. Bibliography and Index.

Reviewed by Sheila S. Blair

This book is a study of the school of painting that flourished in

tradition of oppression and the oppression of tradition can do to the limbs and the psyche of man.

Some of his drawings are a compendium, encyclopedic in their scope and bruegelian in their kaleidoscopic vision, encompassing nearly all models and manners of torture and oppression in Iran's political past and present. They depict a society wherein social control was and is essentially actualized through fear and brutality; all, of course, ordained and legitimized by clericalism. But, as Gambrowicz suggests, if art is the elevation of a private or particular experience to the level of cosmic universal significance, then Mohassess, in nearly all of his sketches has sublimated the particular malaise of oppression in Iranian society into the lurid image of human disfigurement under authoritarian domination.

Indeed on occasions he delves into broad philosophical questions such as revolution, the human condition and the epistemological foundations of totalitarianism. In "Waiting for the destiny train to arrive" (p. 86) we see a group of men, chained together, resignedly awaiting the gallows, all reminiscent of the famous Pascalian aphorism about *La Condition Humaine*. In "The runaway bride" (p. 90) we see the plight of women, stranded in or indeed besieged by a seething sea of ogre clerics. In "Stranger in town" (p. 114), he depicts the plight of a cylinder-hatted modern man in a culture caught in the throes of tradition. The town is no town to begin with; it has no sign of urbanity; instead, it is but a conglomerate of despairing, desperate characters. In "Single party system" (p. 116) and "One party order" (p. 171) he celebrates epistemological pluralism and shows how the moloch of a single party system, and its incumbent claim to a monopoly of the truth, can only be actualized on a heap of broken bodies and decapitated human beings. In fact not only the "Smooth road to power" (p. 121) is paved by the slaughter of subjected citizenry but even "The avenue of revolution" (p. 133) is lined not with trees but with gallows. "Messenger of spring" (p. 158) is a sardonic metaphor on the incongruities of the Islamic Revolution: ogre, grim men with literally no feet to stand on, dead branches of trees in hand, sterile and stifling in their very demeanor, yet claiming to be prophets of spring. In fact "A classless society in the process of creation" (p. 162) or its Islamic counterpart the "Economy of oneness" (p. 161) both entail emasculation of individuality and a forced leveling of humans that can only lead to a grotesque facade of solidarity and community.

But whether treating traumas of Iran's despotic past or the

treasures. Only those artists who have absorbed and transcended their tradition can master their art and become an invigorating as well as innovative part of their society's cultural legacy and Mohassess is, I think, such an artist.

One function of art, critics tell us, is to "defamiliarize" a beguilingly familiar - looking reality by unraveling its complexities and mysteries. In his cartoons, Mohassess ironically often accomplishes this function by even further simplifying the familiar. In him, there is often then an apparent paradoxical disharmony between his medium and his message. Through deludingly simple lines, he makes us privy to the complexities and mysteries of the body and soul of those carrying the cross of a tradition of oppression, intolerance, and religious dogmatism. Through formal fluidity, he depicts and condemns social stasis; through terse, tender and fastidious lines, he laments the wasteful loss of humanity under despotism.

Closed Circuit History is, to borrow Paul Ricouer's words, a "hermeneutics of oppression." Tyranny is Mohassess' nemesis. For him the edifice of despotic power cannot be built but on the foundation of a disfigured, dehumanized and often indeed decapitated human beings. In his cartoons and drawings, many a human are faceless; of the human body, they only have the contours. With soft, simple and compassionate lines, never betraying estrangement from man but rather contempt for a dehumanizing reality, he draws diminutive bodies that almost never cohere into organic, tranquil totalities. These estranged characters are often dangling in the vacuity of a blank space or cohabitating in a fantastic space of abstraction that - in a manner reminiscent of traditional Iranian miniatures - defy laws of perspective and conventional approaches to space planes. Yet, precisely through this abstraction and vacuity, Mohassess conveys part of the hidden lonely and bitter meaning of his characters' historical existence.

Indeed, the book is replete with what seem to be repetitious images of dazed and dehumanized creatures, often enveloped in the garb of tradition. Masters of miniature engaged in endless repetitive exercises in the hope of approximately the Platonic perfection of sublime beauty. Mohassess engages in repetitive renditions of man to portray the perfidy of human imperfection under despotism. His diminutive men have a monodological character to them. They each represent a window to the whole purgatory of despotism. Even his pastiches often surrealist in their associational composition, are luridly realist in their affective component and provide an attentive rendition of what a

squatting in the docile posture of a traditional scribe, notebook and quill in hand. The only sign of modernity on him is his "modern" accoutrement and the rather oblique occularity of his persona. The figure is enclosed in a decorated page of an old book of Persian poetry.

In Ardeshir Mohassess' self-portrait, modeled on the pattern of the Levine drawing, he appears with a brooding black cap on his head; he has an upright gait; a clear translucent occularity. Stylo in hand, he is engaged in what seems to be a metaphoric as well as literal moment of self-reflection; all of course ensconced in the same decorated page of an old book of Persian poetry; a defiant presence in the midst of a tradition profuse in poetry and prose and poor in pictorial representation.

Part of the aesthetic legacy of this tradition can be seen in another drawing that handsomely decorates the cover of *Closed Circuit History*. A man, decapitated yet of strong build, stands at the center of the drawing. In place of his head stands an old derelict ruin, dominated by the presence of an ill-omened black bird. He is surrounded by images of old Persian drawings, mostly depicting religious or political wars. Old handsome books, pieces of carpets with beautiful designs, traditional tiles with precious patterns, calligraphy that has blurred into something incomprehensible crowded his surroundings. They are all enclosures within enclosures. Together they paint a daunting picture. Yet Mohassess has clearly not allowed himself to be suffocated under the encumbrances of this tradition. *Closed Circuit History** is a fine testimony to his salvation.

His style is impressive in its richness. The terse economy of his lines, the Expressionistic grotesquary of his figures, the Surreal composition of some of his cartoons and pastiches, and the soft Impressionistic vitality of his characters testify to his mastery of modern techniques. Yet, in other works, mimetic of Iranian traditional miniatures, calligraphy and floral designs, he shows his immersion in the tradition of Iranian art. Surely, to remain within the confines of this tradition can only strangle creativity and individuality, as he graphically portrays in "The Condemned Regime". (p. 18). Like all traditions, this too can only be enriching if transcended. Artists servile to it will perish under its weight; artists ignorant of it will fail to tap its

* As a selection of the arts of Mohassess, *Closed Circuit History* is a luxurious edition. As a source book for the future scholarly work on the developments in Mohassess' *Oeuvre*, the book unfortunately lacks a chronology, an appendix, or any information on the time of the completion of each work.

Book Reviews

Mohassess, Ardeshir. *Closed Circuit History*. Mage Publishers, Washington, D. C. 1989. 232 pp. \$50.00

Reviewed by Abbas Milani

Art as Redemption: Mohassess and the Closed Circuit of History

A Klee painting named 'Agnelus Novus' shows an angel looking as though he is about to move away from something he is fixedly contemplating. His eyes are staring, his mouth is open, his wings are spread. This is how one pictures the angel of history. His face is turned toward the past. Where we perceive a chain of events, he sees a single catastrophe which keeps piling wreckage upon wreckage and hurls it in front of his feet.

Walter Benjamin

In David Levine's drawing of Mohassess, appearing on the sixth page of the exquisitely handsome new selection of the art of Ardeshir Mohassess, he appears with a feathered, fluffy turban on his head,

and *Plagued by the West*, translated by Paul Sprachman (Delmar, NY: Caravan Books, 1982).

18. She expresses this sentiment about her translations in Hariri, p. 25, and Milani, "Pa-ye Sohbat-e Simin Daneshvar" [Talking with Simin Daneshvar], p. 148. Daneshvar's translations from English into Persian include: Anton Chekhov's "The Enemies" and "The Cherry Orchard"; Arthur Schnitzler's *Beatrice*; William Saroyan's "The Human Comedy"; Alan Paton's "Cry, the Beloved Country"; Nathaniel Hawthorne's *The Scarlet Letter*, and George Bernard Shaw's "The Chocolate Soldier."

19. Simin Daneshvar, *Shahri Chun Behesht* [A Land Like Paradise], 2nd printing (Tehran: Ketab-e Mowj, 1975). The title story of this collection has been translated by Minoo Southgate as "A Land Like Paradise" in *Modern Persian Short Stories* (Washington, DC: Three Continents Press, 1980), pp. 34-52. From this collection, "Dar Bazar-e Vakil" [Vakil Bazaar] and "Suratkhaneh" [The Playhouse] have been translated by Maryam Mafi in *Daneshvar's Play House: A Collection of Stories* (Washington, DC: Mage Publishers, 1989), pp. 27-47 and pp. 69-98, respectively.

20. In regards to this aspect of Daneshvar's writing, three of these stories have been discussed in M. R. Ghanoonparvar, "Ba Neqab Siyah: Tahlili az Seh Dastan-e Kutah-e Simin Daneshvar" [With a Black Mask: An Analysis of Three Short Stories by Simin Daneshvar], *Nimeh-ye Digar*, pp. 167-179.

21. According to Daneshvar (Hariri, p. 35), even though the novel was written and published just before Al-e Ahmad's death, he never saw it.

22. For instance, see Mehrzad Jahani, "Jalal az Digah-e Simin Daneshvar" [Jalal from the Viewpoint of Simin Daneshvar], *Mi'ad ba Jalal* (Tehran: Ravaq, 1983/4), pp. 23-29.

23. There are obvious parallels intended between the legend of Siyavash and Daneshvar's *Savushun*. For an analysis of the legend, see Shahrokh Meskub, *Sug-e Siyavash* [Mourning Siyavash], 5th printing (Tehran: Kharazmi, 1978). Interestingly, this book is subtitled "On Death and Resurrection" and the main chapters of the book are "Sunset," "Night" and "Dawn."

24. Simin Daneshvar, *Be Ki Salam Konam?*, 3rd printing (Tehran: Kharazmi, 1984). Three stories from this collection are translated as, "The Accident," "Traitor's Intrigue" and "To Whom Can I Say Hello?" and appear in *Daneshvar's Playhouse*, pp. 49-67, 101-126, and 129-145, respectively.

25. Daneshvar herself believes that these stories are quite successful in terms of technique and considers "Sutra" (along with *Savushun*) as her best work. However, she observes that "Sutra" (a story in which she experiments to a greater degree than in others in the volume) has not been understood by readers. See "Pa-ye Sohbat-e Simin Daneshvar," p. 151; see Note 10. On the dilemma of literary experimentalists in Iran, see M. R. Ghanoonparvar, "Experimentation in Kind and the Function of Form" in *Prophets of Doom*, pp. 103-128.

26. Daneshvar gives a brief summary of this novel in "Pa-ye Sohbat-e Simin Daneshvar," p. 150; see Note 10. Although in "A Letter to the Reader," p. 23, Daneshvar translates the title as "The Wandering Island," a more accurate translation of the Persian title would be "The Island of Bewilderment." Since the Islamic Revolution, Daneshvar has also published a short volume on her life with Jalal Al-e Ahmad, entitled *Ghorub-e Jalal* (Tehran: Ravaq, 1981/2), which appears in translation as "The Loss of Jalal" in *Daneshvar's Playhouse*, pp. 149-169.

27. Hariri, p. 35.

Aqah, 1984/5), pp.161-208; Farzaneh Milani, "Nilufar-e Abi dar Mordab Ham Miruyad: Moruri bar Zendegi va Jahanbini-ye Daneshvar [Water Lilies Grow in Marshes Too: The Life and World View of Daneshvar], *Nimeh-ye Digar* 8 (Fall 1988): 5-24; Mihan Bahrami, "Pazhuheshi dar Asar-e Daneshvar" [An Inquiry into Daneshvar's Work] *ibid.*, pp.53-64; Fereshteh Davaran, "Dar Talash-e Kasb-e Hoviyat" [An Attempt to Attain Identity] *ibid.*, pp. 140-166; Jamal Mirsadeqi, *Qesseh, Dastan-e Kutah, Roman* [The Tale, the Short Story, the Novel], (Tehran: Aqah, 1981), pp. 300-301; and Mohammad Ali Sepanlu, *Nevisandegan-e Pishrow-e Iran* (Tehran: Zaman, 1983), pp. 176-182.

4. On experimentation in modern Persian literature, see Ghanoonparvar, "Experimentation in Kind and the Function of Form" in *Prophets of Doom*, pp.103-128.

5. For a thorough, detailed discussion of the character of Zari, see Hamid Dabashi, "Hejab-e Chehreh-ye Jan: Beh Jostojuy-e Zari dar *Savushun*-e Simin Daneshvar" [The Veil on the Face of the Soul: In Search of Zari in Simin Daneshvar's *Savushun*], in *Nimeh-ye Digar*, pp.65-118.

6. Naser Hariri, *Honar va Adabiyat-e Emruz* (Babol, Iran: Ketab Sara-ye Babol, 1987), p.11.

7. *Ibid.*, p.7.

8. *Ibid.*, p.9.

9. *Ibid.*, pp.20-21.

10. *Ibid.*, p.9. Also see an interview conducted by Farzaneh Milani entitled "Pa-ye Sohbat-e Simin Daneshvar," *Alefba* 4 (1983):147.

11. Simin Daneshvar, *Atash-e Khamush* (Tehran: n.p., 1984).

12. Even though the author does not consider the stories in this volume to have literary merit (Hariri, pp.18-20), she believes that they display the main direction of her later work (Milani, "Pa-ye Sohbat-e Simin Daneshvar," p.147).

13. Hariri, pp.22-23.

14. Simin Daneshvar "Narges," *The Pacific Spectator* 8, no.2 (Spring 1954), and "A Letter Home," *The Pacific Spectator* 8, no.1 (Winter 1954). For a personal recollection of these years, see Amin Banani, "Simin dar Estantford," [Simin at Stanford], *Nimeh-ye Digar*, pp.44-45.

15. On Daneshvar's impressions of these years and the influences on her writing, see Hariri, p.37, and Simin Daneshvar, "A Letter to the Reader," *Daneshvar's Playhouse* (Washington, DC: Mage Publishers, 1989), p.13. Also see Wallace Stegner, "Salami Garm Beh Simin Daneshvar" [Warm Greetings to Simin Daneshvar], *Nimeh-ye Digar*, pp.40-43, concerning his views on Daneshvar as a young student and writer.

16. Hariri, p.24.

17. A number of Al-e Ahmad's works are available in English, including *By the Pen*, translated by M.R. Ghanoonparvar (Austin: Center for Middle Eastern Studies at the University of Texas, 1988); *Iranian Society: An Anthology of Writing by Jalal Al-e Ahmad*, comp. and ed. by Michael C. Hillmann (Lexington, KY: Mazda Publishers, 1982); *The School Principal*, translated by John K. Newton (Minneapolis, MN: Bibliotheca Islamica, 1974); *Lost in the Crowd*, translated by John Green (Washington, DC: Three Continents Press, 1985). His famous polemical essay, *Gharbzadegi*, has been translated three times, including *Occidentosis: A Plaque from the West*, translated by R. Campbell, (Berkeley, CA: Mizan Press, 1984); *Weststruckness*, translated by John Green (Lexington, KY: Mazda Publishers, 1982);

the way for the development of this literature to future generations. In the same vein, Daneshvar's artistic talents and the unique feminine voice, particularly in *Savushun*, may have paved the way for younger women writers. The reputation of such novels as *Tubā va Ma'nā-ye Shab* [Tuba and the Meaning of the Night] (1988) and *Zanān Bedun-e Mardān* [Women Without Men] (1989), two novels by Shahrnush Parsipur, as well as *Ahl-e Gharq* [The Drowned] (1989/90) and other works of Moniru Ravanipur, works which are characterized by a distinct feminine voice, owe a debt of gratitude to the pioneering efforts of several women writers of the previous generation, but particularly to Simin Daneshvar.

The University of Texas
1991

Notes

1. Simin Daneshvar, *Savushun* (Tehran:Kharazmi,1969; English translation by M.R.Ghanoonparvar [Washington,DC:Mage Publishers,1990]; for a review, see Tagi Modaresi, "Iran's Greatest Hit," *Washington Post*, Sunday, Nov.18,1990, Volume XX, No.46). The title of the novel, as explained in the novel itself, is based on the Shiraz area pronunciation of "Siyavashan," the ritual mourning ceremonies performed in that region commemorating the death of Siyavash, a legendary Iranian prince. As the tenth-century Iranian poet Ferdowsi tells the story in his epic poem *Shahnameh* [Book of Kings], Siyavash was the son of King Kavus. He grew up to be the most handsome and virtuous man in the kingdom. Siyavash's step-mother, Sudabeh, fell in love with him and since Siyavash refused her advances, she accused him before his father of trying to seduce her. According to custom, it was determined that in order to prove his innocence, he should undergo a trial by fire, by which a man of truth and virtue would not be harmed. After having successfully passed this test, and having proven Sudabeh to be the guilty one, Siyavash prevented his father from punishing her. But Siyavash's story does not have a happy ending. Following a war with the enemy, the Kingdom of Turan, and refusing to kill their hostages, on the instruction of his father, he left for Turan, where he found favor with King Afrasiyab and married his daughter. Nevertheless, upon the instigation of his rival, the King's brother, he was killed. His son, Keykhosrow eventually became the King of Iran and avenged the death of his father.

2. For a general overview of the works of these authors, see M. R. Ghanoonparvar, *Prophets of Doom: Literature as a Socio-Political Phenomenon in Modern Iran* (Lanham, MD: University Press of America, 1984), and Michael C. Hillmann, "Persian Prose Fiction: An Iranian Mirror and Conscience" in Ehsan Yarshater, ed., *Persian Literature* (Albany, NY: Bibliotheca Persica, 1988), pp. 291-317. The only other novel that has achieved overwhelming popularity and may eventually become the best selling work of fiction in Iran is Mahmud Dowlatabadi's monumental five-volume novel, *Klidar* (Tehran: Nashr-e Parsi, 1985)

3. For various views on this novel, see Hushang Golshiri, "Jedal-e Naqsh ba Naqqash" [The Conflict Between the Image and the Artist], *Naqd-e Aqah* (Tehran:

short stories, entitled *Beh Ki Salām Konam?* [To Whom Can I Say Hello?].²⁴ Even though the ten stories in this collection, all of which were written in the 1970s prior to and during the uprisings that culminated in the Islamic Revolution, bear some of the characteristics of her earlier works, in this collection, Daneshvar explores new stylistic and thematic horizons. Marked by a high degree of maturity, these stories no longer suffer from some of the technical inadequacies of the earlier ones. Here we see a writer who is not merely conscientious but conscious and self-confident, one who boldly experiments, on the whole quite successfully, with the form and subject matter of Persian fiction. Nevertheless, the experimental nature of these stories will inevitably limit their readership, and even though they will gain the praise of literary critics and a more esoteric audience, we can not expect them to have the mass appeal of *Savushun*.²⁵

Daneshvar's most recent work of fiction is another novel, entitled *Jazireh-ye Sargardāni* [The Island of Bewilderment]. The story is about a woman whose son is shot and killed accidentally during the Mosaddeq era and made into a hero by her, and then the lives of her two grandchildren and their subsequent political activism, and finally, the death of the grandmother after the Islamic Revolution and her mistaken metamorphosis into a martyr. The author describes the theme of the book as "Don Quixotism" in the Third World countries.²⁶

Now in her early seventies, Simin Daneshvar has found her rightful place among the major Iranian writers of the twentieth century. Of her generation of writers, some have passed away and others have not published new works in the recent decade. Daneshvar's creative energy, by contrast, has not diminished, and she has indicated that she has plans to write her memoirs and another novel.²⁷ Even at this juncture, Daneshvar has achieved what few other Iranian writers have. Not only should her recent work be considered an important contribution to the development of Persian fiction, but her most popular work, *Savushun*, has touched the hearts of a large segment of the Iranian reading public as have few other works of fiction.

It is sometimes observed that in the history of Persian literature, the dominant male voice has left little room for the female voice to be heard and that even the works of a few female poets in the past are characterized, at least on the surface, by male concerns and a male world view. Among our contemporary poets, it can be argued, Forugh Farrokhzād established the female voice in Persian poetry and opened

Abdollah Khān, who with love and understanding can bring some measure of sanity to it.

Through Zari's eyes we visit the villages and tribes, with their wealth of tradition and folklore. We see how the story of Siyāvash, the legendary Iranian prince, and his trial by fire, death and resurrection are combined with the tales of Shi'ite martyrs and preserved in the hearts of the people in the form of the "Savushun" rituals, performed every year to commemorate Siyāvash, to mourn his unjust death and to celebrate his resurrection. As readers, we find the story of Siyāvash's death and symbolic resurrection in his son, Keykhosrow, who avenges his father's death, paralleled in Yusof and Khosrow in *Savushun*.²³

Through Zari's eyes, we see the garden of her house, a place of peace and tranquility, with her "little angels" playing among the flowers, with its mesmerizing sights and sounds and heavenly scents—a refuge from the dog-eat-dog world of the outside. But her hopes and efforts to keep her Garden of Eden end as it is disturbed and inevitably destroyed by the chaotic world which surrounds it.

And finally we see Zari, through both her own eyes and those of the narrator. We become witness to her joys and sorrows, to her childhood memories, to her love for her husband and children. With her not only do we visit the insane asylum, but we accompany her on her own brief journey to the world of madness. We share her anguish, her conflicts and in the end her hopes and dreams. With her, we too grow through the pages of Daneshvar's novel, mourn the death of her Siyāvash and await the arrival of "dawn."

With *Savushun*, Daneshvar seems to have touched a chord in the hearts of her readers that few other Iranian novelists have been able to do. Undoubtedly, the memorable characters in this novel are recreations of people she has known intimately throughout her life. Characters such as the Aunt, Dr. Abdollah Khān, Miss Fotuhi, and Ezzatoddowleh leave permanent impressions on the reader's mind. But in her characterization of non-Iranians, too, Daneshvar has succeeded. We feel compassion for MacMahon, the Irish poet, and enjoy along with Zari his stories and his flights of imagination. But even with her portrayal of such caricatures as Zinger and Khānom Hakim, Daneshvar presents us with more believable characters, in contrast, for example, to Al-e Ahmad's efforts at depicting Western characters in such stories as *Modir-e Madreseh* [The School Principal] and *Showhar-e Amrikā'i* [The American Husband].

In the spring of 1980, Daneshvar published her third collection of

experiences have all opened her eyes to look beyond the facade and see both the beauty and ugliness in this world. That is why in the end she is able to face reality, and eventually the love she feels for her family helps her advance towards the future rather than run away from the past.

It is also through Zari's eyes that we see Abolqāsem Khān, the antithesis of his brother, Yusof. An ambitious, practical man, Abolqāsem Khān is prepared to sell his soul to the devil, as it were, merely to gain a seat in the Parliament. But in the end, his practical ways prove to be as impractical as the idealistic dreams of the brother he has criticized. Through Zari's eyes we see Khosrow, her young son, struggling through adolescence and trying to become a man by superficially emulating people whose ideas he does not quite understand. And we see her twin daughters, Minā and Marjān, who seem to live in a fairy tale world, an ideal world of innocence, truth and justice, which the Irish poet, MacMahon, transforms into his stories.

From Zari's perspective, we also see a host of other dreamers. We see Mr. Fotuhi, who dreams about the uprising of the masses and of a utopian socialist state with equality and justice for all. And we see Malek Sohrab and Malek Rostam, used as pawns in a global chess game between alien players but dreaming about how to overpower the king. We see the power brokers, both domestic and foreign, and how they manipulate and suffocate their victims. We see the British, who seem to be stripped of any human compassion and who treat the Iranians as inferior beings, using them merely as means to an end. And we also see their Iranian counterparts in the form of the governor, his daughters and Ezzatoddowleh and her son, who, like the British, think that what belongs to others is theirs simply by virtue of the fact that they are in a position of power. It is, as the aunt puts it, a city for the dogs, a dog-eat-dog world of victors and victims. Zari takes us to the prison and the mental asylum, where we see the victims of this world—victims of ignorance, such as Miss Fotuhi, who has taken refuge into a dream of a Garden of Eden; victims of the typhoid imported by the occupying forces, which is literally and symbolically killing off an entire generation. This dog-eat-dog world extends beyond the city of Shiraz and the borders of Iran to include places and people symbolized by MacMahon, another dreamer, whose only refuge is the bottle, to escape the reality of the unjust world and dream of a better one in the fantasies of fairy tales and poetry. Nevertheless, one can take solace with Zari that in this mad, mad world there are still those like Dr.

traditional family life and her recognition of her own social identity and self worth as a woman. As mentioned, in some respects, particularly the similarities between the character of Zari's husband, Yusof, and Simin's husband, Jalal, the novel may be in part autobiographical. And perhaps partly because of these similarities, the death of Jalal Al-e Ahmad was blamed by many anti-establishment Iranians and dissident groups on SAVAK, the shah's secret police, a rumor that Daneshvar has strongly denied on every occasion.²² Nevertheless, despite the literary and extraliterary speculations and interpretation that *Savushun*, as Zari's mourning for Yusof, reflects Simin's mourning for Jalal and the coincidence of Al-e Ahmad's death with the publication of *Savushun*, it is after all the novel itself and its author's skillful depiction of Iranian life which have established Simin Daneshvar as one of the major Post-World War II writers in Iran.

In some respects, *Savushun* is a product of the heart. Its appeal is not in that it implicitly chronicles the social and political scene of a particular period in Iranian history, but that it is the story of individuals told most compassionately and sensitively by a narrator whose voice and emotions blend with the events and characters she presents. The narrator is not Zari, and never appears as a character in the novel, but rather than being a detached observer, she seems to be as involved in the story she tells, in the joys and sorrows of her protagonist, as is Zari herself. And perhaps it is this involvement and attachment of the narrator that is transmitted to us as readers, enabling us to see each character through Zari's eyes and to perceive Zari's thoughts and emotions through the eyes of that narrator.

Through Zari's eyes we see her husband, Yusof, an idealistic dreamer, a compassionate man who is sensitive to the needs of the people who work on his land and the people of his city and country albeit often oblivious to the agony he may bring to those closest to him. She admires him for his uprightness and principles and eventually becomes a champion of his cause by the end of the novel, but she also struggles in the throes of her mental and emotional conflicts between looking at the world through his eyes and stepping out of his shadow to assert her own view of the world.

Through her eyes, we see the aunt, a woman of strong will, experience, frankness and compassion, who openly and unabashedly reveals to others the truth about themselves, be they her own brothers or influential members of the local aristocracy. The memories of her youth, the loss of her child and husband and her bitter and sweet

devastating for most Iranian intellectuals, including Daneshvar and Al-e Ahmad. In fact, their effects were psychological as well as political for Daneshvar and her husband, who was arrested and jailed for some time and eventually gave up active participation in organized political groups altogether.

In the years following the Mosaddeq period through the 1960s, Al-e Ahmad became a well-known, controversial writer, publishing a number of novels, short-story collections and essays in social criticism.¹⁷ Daneshvar, on the other hand, was employed as an associate professor of art history at the University of Tehran, a position she held until her retirement in 1979. In the meantime, even though reluctantly and, as she has said, merely for the purpose of supplementing their income, Daneshvar published a number of translations from English.¹⁸

Daneshvar's second collection of short stories, *Shahri Chon Behesht* [A Land Like Paradise], was published in 1961.¹⁹ These ten stories were, perhaps, a step towards fulfilling her childhood promise to herself to write about the poor and the downtrodden, nevertheless, in many respects they also followed the main stream of fiction writing in Iran in terms of social criticism.²⁰ At the same time, the stories in this collection reflect some aspects of characterization and style that Daneshvar later developed in *Savushun*. For instance, she adorns all her stories with native customs and local color, with detail and intimacy equalled by few other writers. Moreover, and more importantly, women and the concerns of women are featured as the main focus of most of these stories, stories which are told in a keen and observant yet sensitive and compassionate narrative voice.

The publication of Daneshvar's next work of fiction, *Savushun*, in 1969, coincided with the death of her husband.²¹ *Savushun* is a chronicle of a prominent family in the city of Shirāz during World War II. Through the eyes of Zari, but in a third-person narrative voice, it tells the story of this family and indeed the story of Iran and Iranians and their lives and reactions to the unofficial and uninvited control of the Allied occupational forces during those years. More importantly, it tells the story of one woman, a young devoted wife and mother, and her anguish in trying to cope with an idealistic, uncompromising husband and her own emotional and intellectual struggle and psychological conflict between the desire for a comfortable,

the stories of O'Henry and other writers, were quite immature technically, they were the first stories published by an Iranian woman writer, and for this reason they attracted some degree of attention, both negative and positive.¹² During this period, she had been working towards her doctorate under Dr. Fātemeh Sayyāh, a professor of comparative literature, whom Daneshvar regards as her mentor, a teacher who encouraged her to continue writing fiction and had a great deal of influence on her. Even though the professor's sudden, premature death was a severe blow to the young author, Daneshvar completed her doctoral dissertation under the supervision of another well-known scholar, Badi'ozzamān Foruzānfar, on aesthetics in Persian literature, a subject she later taught as an associate professor at the University of Tehrān. Daneshvar received her Ph.D. in Persian literature from the University of Tehrān in 1949.

In 1950, Daneshvar married Jalal Al-e Ahmad (1923-1969), then a young writer active in the political groups during the tenure and turbulent years of the premiership of Dr. Mohammad Mosaddeq. Daneshvar was conscious of having belonged to an affluent class and troubled by the poverty of the majority of her compatriots, and her marriage to Al-e Ahmad, the son of a Shi'ite cleric, was in part an act of rebellion against her own class and the social injustices she saw in her society and a way to become intimately familiar with and be able to write about the disadvantaged, a dream and a commitment she had nurtured since her childhood.¹³

Having been granted a Fulbright Scholarship, Daneshvar left for the United States to study at Stanford University, where she spent two years. During her stay there, she took part in a creative writing class with the American author Wallace Stegner. In the United States, she published two short stories in English, entitled "Narges" and "A Letter from Home," in *The Pacific Spectator*. These were the first stories published in English by an Iranian woman writer.¹⁴ Daneshvar's stay in the United States and in particular the creative writing courses she took affected her writing, and she feels she is indebted to the American writer from whom she learned about the current American literary scene as well as writing techniques which helped her develop the style and structure of her later works.¹⁵

Daneshvar's return from the United States coincided with the American government-sponsored coup d'état in Iran and the fall of Prime Minister Mohammad Mosaddeq in 1953.¹⁶ These events were

Savushun she delves into her own life experiences and writes about people, places and events that have been a part of her own background, education and upbringing. In other words, even though the story she tells is not directly autobiographical, one can find elements in her biography which parallel those found in her novel.

Simin Daneshvar was born in 1921 in Shirāz, a city famous for its beautiful gardens and immortal poets, Hāfez and Sa'di, which she uses as the locale of *Savushun*. The author's father, Dr. Mohammad Ali Daneshvar (Ehya'ossaltaneh), whom his daughter describes as a kind-hearted and generous man, was a popular physician in that city. He was apparently the source of inspiration for the character of Dr. Abdollāh Khān in *Savushun*.⁶ Her mother, Qamarossaltaneh Hekmat, was a cultured, artistic woman who came from a prominent aristocratic family.⁷ Hence, Daneshvar's childhood was spent in comfort. Like the protagonist of her novel, Zari, for her elementary and high school education Daneshvar attended a British school in Shiraz, which she has described as an institution with a colonialist agenda, established to serve the aims of the colonialists.⁸ Nevertheless, she observes: "It is true that the British school was a colonialist school and tried to impose colonialist culture on us, but at the same time it had a methodology, and we were trained to be methodical."⁹

Not only her early training but her childhood years had a profound effect on Daneshvar's writing. As she puts it herself, "There are many things that may have happened just yesterday, but I don't remember them today. However, I clearly remember events that happened in my childhood years. Most of my stories are from my childhood, youth and younger days, that is, they are memories of that period." As early as the eighth grade, Daneshvar had decided to become a writer and was encouraged both by her family and her teachers to follow this dream.¹⁰

After graduating from high school, ranking as the best student in all of Iran in the final examination, Daneshvar went to Tehran to continue her education at the University of Tehrān in Persian language and literature. She had completed her undergraduate studies when her father died in 1941, and while the inheritance was being settled, she found herself in need of money and had to engage in a variety of jobs, including writing articles for Tehrān Radio and a newspaper, to make a living. In the meantime, she had published a few short stories, which she included in a collection entitled *Ātash-e Khāmush* [Dead Fire] in 1948.¹¹ Even though Daneshvar herself confesses that the sixteen short stories in this collection, many of which were essentially imitations of

the 1960s and 1970s, which inevitably limited its readership, *Savushun's* popularity is to a great extent due to its unpretentious narrative. In other words, in this novel, Daneshvar tells her story simply, in a way that does not alienate the average reader.⁴ This is not to say that Daneshvar merely writes a conventional story without any attempt at innovation or experimentation. In fact, part of *Savushun's* magic is its combining of the experimental with the conventional, bridging the gap between the two for the nonspecialist reader. More importantly, Daneshvar creates a number of characters that are not only identifiable by the reader but also ones with whom he or she can identify. Some are caricatures, to be sure, but still they represent flesh-and-blood characters that the Iranian reader does not have to labor to recognize. The same is true of and is reinforced by the situations in which the writer places her characters, the relationships she establishes for them, the language each speaks, their customs and, on the whole, Daneshvar's ability to color her story with a wealth of tradition and folklore. What makes *Savushun* an important work, however, is Daneshvar's ability to delve into her protagonist's mind, to show her thoughts and emotions and to create one of the most memorable characters in all Persian fiction. In short, Daneshvar's portrayal of the internal workings of her protagonist, Zari, in the novel is a key to the secret of *Savushun's* success.⁵

The significance of *Savushun* also lies in its narrator's voice. For a variety of reasons, few female Iranian novelists have been allowed a place of distinction among the twentieth-century writers in that country, and even fewer have been able to bring into its literature the fresh outlook and feminine voice that came to be known as a distinguishing characteristic of, for instance, Virginia Woolf. And this is precisely what Simin Daneshvar has accomplished in her novel. She has indeed captured the female storyteller's voice, which she has in some respects pioneered in modern Persian fiction writing. From this perspective alone, *Savushun* should be regarded as a breakthrough in Persian literature, and it will secure its author a place of distinction in the history of Persian fiction.

An important factor in the success and the popularity of *Savushun* concerns the familiarity of the writer with the various elements of the story she tells. Unlike some of her short stories, in which Daneshvar depicts locales, characters and situations that are not quite tangible to her and therefore appear to be contrived or one-dimensional, in

On *Savushun* and Simin Daneshvar's Contribution to Persian Fiction

M. R. Ghanoonparvar

Among the numerous novels written in Iran in the post-World-War-II period, none seems to have captured the attention of the reading public in that country as has Simin Daneshvar's *Savushun* (1969).¹ To date it has gone through sixteen printings and has sold nearly half a million copies, unprecedented in Iran, making *Savushun* the best-selling work of fiction in that country. The public appeal of this novel is particularly remarkable since works by such notable Iranian fiction writers as Mohammad Ali Jamalzadeh (b. 1892), the pioneer of modern Persian fiction; Sadeq Hedayat (1903-1951), the best known Iranian writer of fiction in the twentieth century; Sadeq Chubak (b. 1916), a vanguard of experimental fiction and master craftsman; Jalal Al-e Ahmad (1923-1969), the most popular writer of socio-political fiction; Gholam Hoseyn Sa'edi (1935-1985), one of the most prolific and prominent writers of fiction and drama; and Hushang Golshiri (b. 1938), one of the most highly regarded novelists and short story writers, have not achieved *Savushun's* degree of popularity.² Consequently, *Savushun* has attracted the attention of critics, and the reasons for its mass appeal should be of interest to literary historians.³ An extensive analysis of the factors that have brought Simin Daneshvar's novel into the limelight of Persian fiction would, of course, lie beyond the limits of the present discussion. Nevertheless, a brief mention of some of these factors may shed light on the secret of *Savushun's* widespread appeal.

Given the experimental nature of Persian fiction, particularly in

Persian section have been summarized and translated. In this section, there is also an article by M. R. Ghanoonparvar on Simin Daneshvar's *Savushun*, and two book reviews.

All translation of Persian summaries, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman. To him and to all other contributors to this issue of *Iranshenasi* goes our sincerest gratitude.

Hamid Dabashi

A Note on this Issue

This volume of *Iranshenasi* is devoted to the second collection of essays on Neẓāmi which are the proceeding of our conference held in Washington, D.C. and Los Angeles in May and June 1991. In a total number of eighteen articles, these two volumes bring together the most recent studies of Neẓāmi's poetic legacy. The first article in the present issue is an essay by Saidi Sirjani in which he has argued "Why Neẓāmi Chose to Write Romance Late in Life?" A discussion of "The Folk Version of *Haft Peykar*" by Mohammad Djafar Mahdjoub follows. A comparative study of *Vis and Rāmin* and *Khosrow and Shirin* is the subject of Amin Banani's essay. Peter Chelkowski traces the influence of Neẓāmi's Red Fort motif in *Haft Peykar* on Puccini's *Turāndot*. In what follows, I have tried to dwell on the significance and centrality of the word *sokhan* in Neẓāmi's poetic conception of being. Mahmoud Omidsharar's article is an example of the rich results of analytical and comparative studies of Persian literary tradition and non-Iranian sources, in this case, Neẓāmi's *Haft Peykar* and ancient Egyptian literature. Mehdi Nourian's "Neẓāmi's place in the Mystical Literature of Iran" is an argument for including *Makhzan al-Asrār* among the rich heritage of Persian mystical poetry. Paul Sprachman's essay is a parody of ideological undercurrents that haunt even the simplest act of transliterating Neẓāmi's name for bibliographical purposes. Finally, Jalal Matini examines Neẓāmi's political thought in *Haft Peykar*.

Two additional articles appear in this issue of *Iranshenasi* which are not related to Neẓāmi. One is an essay by Sorour Soroudi on the Hebrew translation of Ferdowsi's *Shāhnāmeḥ*; and the other is the second part of Mohammad Mohammadi Malayeri's reconstruction of the Sāssānian court through an examination of the Islamic historical sources. The regular features of the journal in this issue include Ehsan Yarshater's "Notes," a number of long and short book reviews, news of Iranian Studies and Related Events, and letters from our readers.

In the English section of the journal, the main articles in the

Amin Banani	From <i>Vis and Rāmin</i> to <i>Khosrow and Shirin</i>	98
Peter Chelkowski	Nezāmi's Red Fort and Puccini's <i>Turāndot</i>	99
Hamid Dabashi	The First word: Nezāmi's Conception of <i>sokhan</i>	100
Mahmoud Omidsalar	Nezāmi's <i>Haft Peykar</i> and Ancient Egyptian Literature	101
Mehdi Nourian	Nezāmi's Place in the Mystical Literature of Iran	102
Jalal Matini	Political Thought in Nezāmi's <i>Haft Peykar</i>	102
Paul Sprachman	"Nezāmi" in Various Library Catalogs and Data Bases	104

Mohammad Mohammadi Malayeri	A View of the Sāssānian Court in Islamic Historical Sources (2)	104
Sorour Soroudi	A Complete Hebrew Translation of Ferdowsi's <i>Shāhnāmeḥ</i>	105

Index of the Articles that have appeared in the Third volume of
Iranshenasi, English section

Contents

Iranshenasi

Vol.III, No.4, Winter 1992

Special Issue

Celebrating "The 850th Year of the Birth of Nezāmi"

(2)

Persian

Articles	667
Book Reviews	832
Short Reviews	849
News of Iranian Studies and Related Events	861
Communications	867

English

Article by:

Mohammad Reza Ghanoonparvar	On <i>Savushun</i> and Simin Daneshvar's Contribution
--------------------------------	--

77

Book Reviews by:

Abbas Milani	Ardeshir Mohassess: Art as Redemption: Mohassess, and the <i>Closed Circuit</i> <i>of History</i>	89
Sheila S. Blair	Rachel Milstein: <i>Miniature Painting in Ottoman Baghdad</i>	93

Abstract of Persian Articles by:

Saidi Sirjani	Why Nezāmi Chose to write Romance Late in Life?	96
Mohammad Djafar Mahdjoub	The Folk Version of <i>Haft Peykar</i>	97

Editor:
Jalal Matini

Iranshenasi

Associate Editor:
(in charge of English section):
Hamid Dabashi
Columbia University

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES
A Publication of Keyan Foundation

Book Review Editor:
H. Moayyad

Advisory Board:
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
M. Dj. Mahdjoub
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Z. Safa, Professor Emeritus,
University of Tehran
Roger M. Savory,
University of Toronto
Ehsan Yarshater,
Columbia University

Keyan Foundation is a non-profit, non-political organization dedicated to the preservation and flourishing of the traditional Iranian culture in modern time. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California.

All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor: *Iranshenasi*
P.O.Box 30381
Bethesda, Maryland 20814, U.S.A.

Telephone: (301)907-6787

**The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal**

Annual subscription rates (4 issues) are \$ 35.00 for individuals,
\$ 24.00 for students, and \$ 65.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For Foreign mailing, add \$ 6.80 for surface mail. For air mail add \$ 13.00 for Canada, \$26.50 for Europe, and \$ 33.50 for Asia, Africa, and Australia.

Requests for permission to reprint more than short quotations should be addressed to the Editor.



Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

Special Issue
Celebrating "The 850th Year of the Birth of Nezami"
(2)

Article by:

Mohammad Reza Ghanoonparvar

Book Reviews by:

Sheila S. Blair
Abbas Milani

Abstract of Persian Articles by:

Amin Banani
Peter Chelkowski
Hamid Dabashi
Mohammad Djafar Mahdjoub
Jalal Matini
Mohammad Mohammadi Malayeri
Mehdi Nourian
Mahmoud Omidsalar
Saidi Sirjani
Sorour Soroudi
Paul Sprachman